

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

از کتابهای مردمی و غیره  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
دوره ۱۳۱۵ هـ ق  
ضریح آقایان ابراری

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مجموعی در وصف اعیان امامت که منقح و تصحیح شده است  
مؤلف: آیت الله العظمی آقا میرزا محمد باقر  
مترجم: آیت الله العظمی آقا میرزا محمد باقر  
شماره قفسه: ۱۶۴۸۵

جمهوری اسلامی ایران  
شماره ثبت کتاب: ۲۰۷۶۵۰

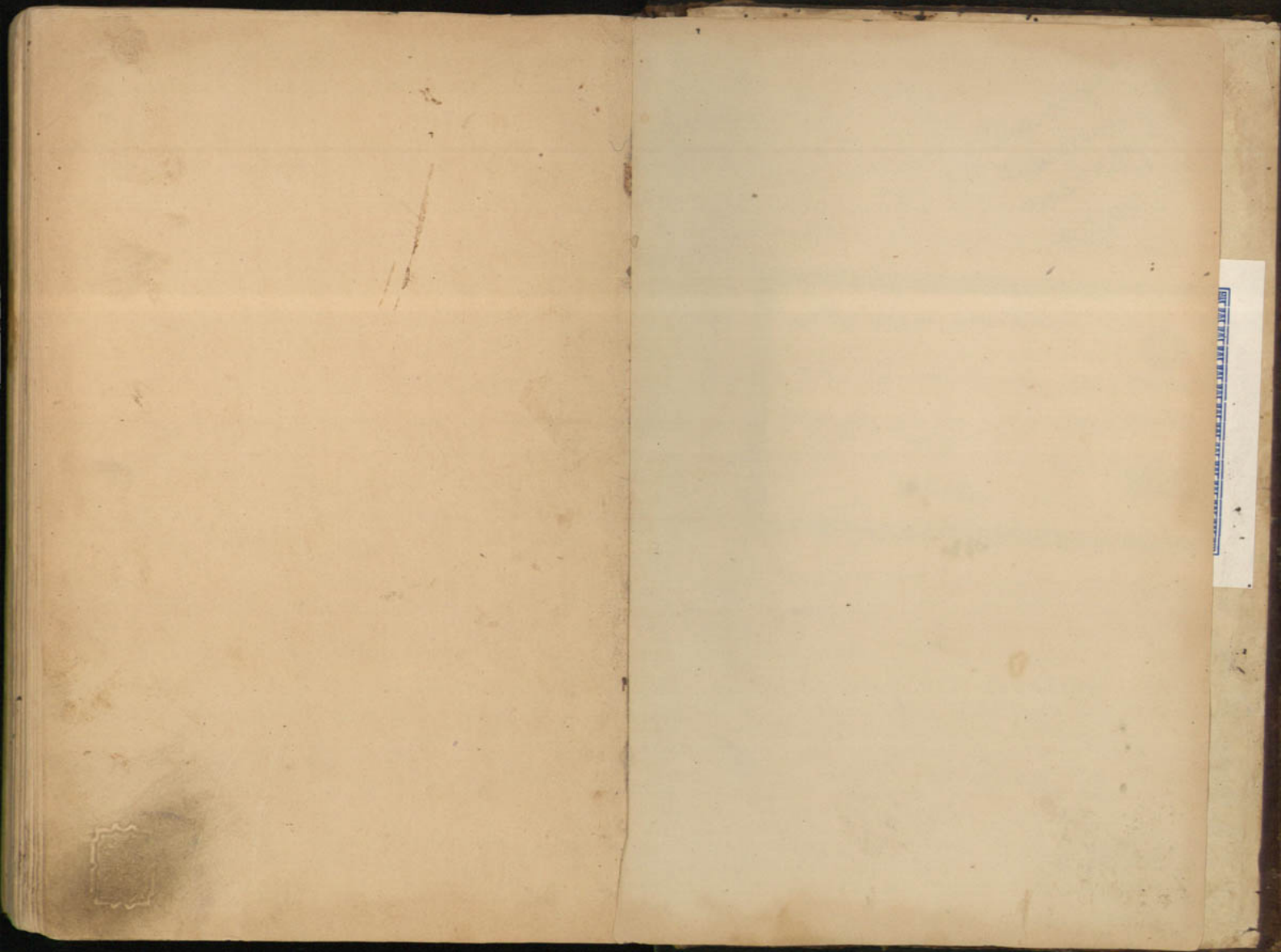
از کتابهای مردمی و غیره  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
دوره ۱۳۱۵ هـ ق  
ضریح آقایان ابراری

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶

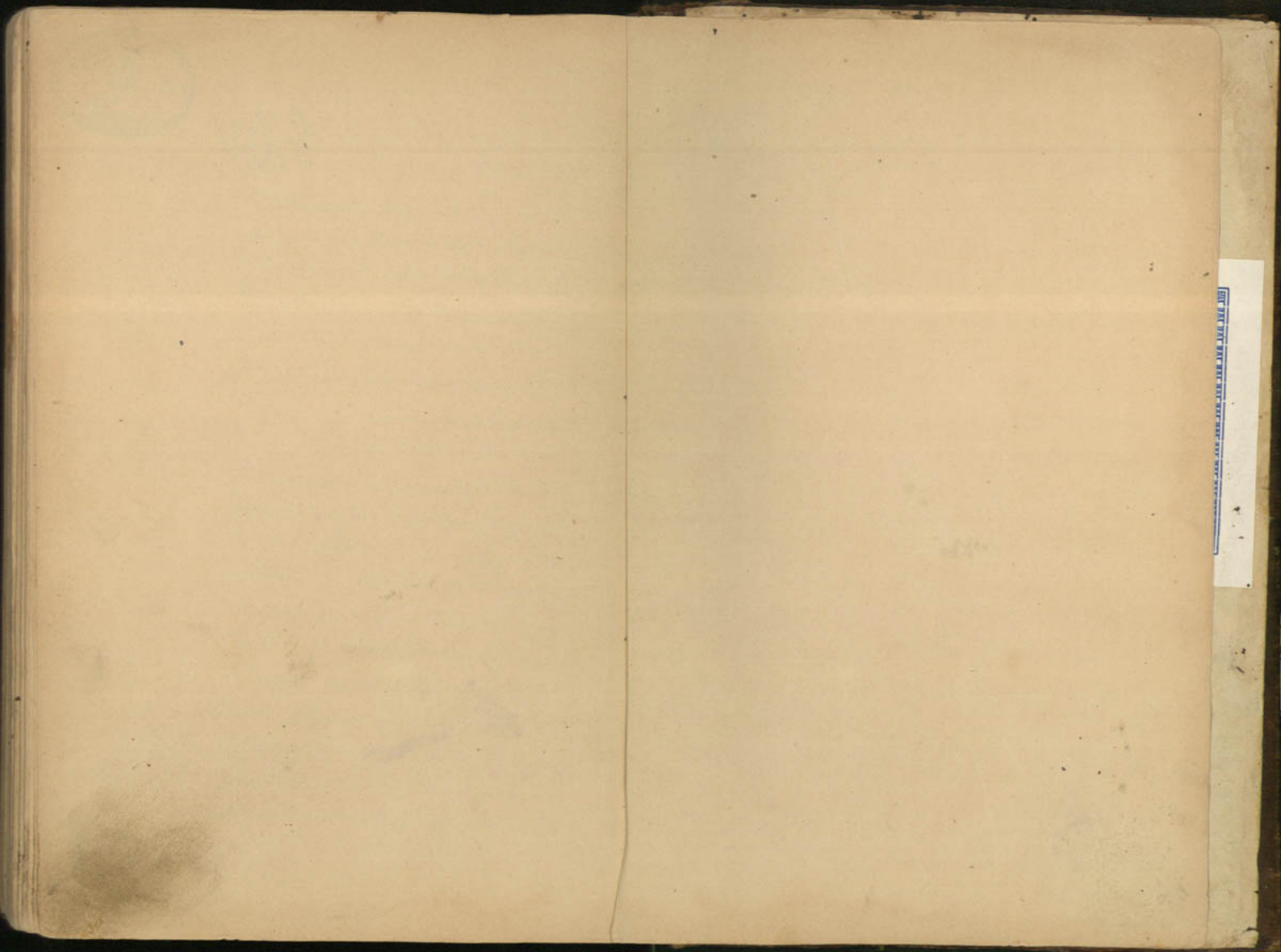
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مجموعی در وصف اعیان امامت که منقح و تصحیح شده است  
مؤلف: آیت الله العظمی آقا میرزا محمد باقر  
مترجم: آیت الله العظمی آقا میرزا محمد باقر  
شماره قفسه: ۱۶۴۸۵

جمهوری اسلامی ایران  
شماره ثبت کتاب: ۲۰۷۶۵۰



Small white label on the right edge of the right page, containing faint, illegible text.





۱۹۴۸  
۲۰۷۶۵

مقدمه در **شعر و شایسته** بدانکه شعر فصحی در لغت معنی موی است و کسر  
 شین در لغت و در اصطلاح کلام موزون معنای با قصد یا  
 کویند پس اگر کلامی بدون قصد موزون شود از شعر کویند و اگر در  
 واحدیت سخن موزون مطالعه شود از این شعر کویند که ملاحظه فرمایید  
 است و معنی شاعر و شایسته و در باب شایسته و در است کفایت اشعار و شعور است  
 نیز کویند و آن معنیان مقادیر وزن و لغو فی باشد و کلام منظوم را  
 بکلام منظوم و اگر جمال مدحت شعر کنند و آیه کریمه **الشعر الیسیم المان**  
 دلیل آنند از استثناء آیه کریمه دیگر که در آن **آل الذین آمنوا و عملوا الصالحات**  
 میباشد ملاحظه کردیم لکن جین بودی انبیه معصومین صلوات الله علیهم  
 امین و صحابه کرام علیهم الرضوان و علماء ما یبقیام قدس الله اسرارهم شعر  
 نمیکنند و در حق شاعر **الشعر آیه کلامه الرضین** و دیگر **الشعر انما الله سوی**  
 و خطاب رسالت مابسم بر اشعار مقصیده **بانت سعاد از قصاید کعب**  
 ابن زهرا اصلاح فرمودندی و حسن ابن ثابت دامودر انبیه احسان  
 نمودندی این است که فرید الدین شیخ طیار مکرید **بیت** شاموی فری  
 است از پیغمبری: **جا علان کفر خوانند از خوی: و حواجه نظامی** که  
 که در لیل و محزون خود در بوده **بیت** در شعر سبع در زمین او: چون آکدب  
 اوست احسن او: **مرادش عباد الشعر اسعبل العلم** تا رجوع علوم تا در  
 شعر کویند و دیگر آنکه گفته اند **الشعر کتاب** با آیه بر توفیقه الصدوق  
 شعرای زمان جاهلیت آمده که تعریضات و منات کرده اند از این تبیل



تربین بسیار است که این مختصر کجا پیش ندارد و آورده اند که اول شعر می که گفته شد  
 حضرت امیرم زبان سرایه در روضه هاسیل گفت و در مضمون در باب بیت  
 و چهارم بنظر حقیر در سبیل که حضرت امیرالمؤمنین هم فرمود در جواب شما  
 که اول کس که شعر گفت امیرم بود زبان عربی که در روضه هاسیل میفرماید **قطعه**  
 قَدَرَتِ السَّيْلُ دَمْعًا مَلَّهَا  
 وَجَدَّ الْأَرْضَ مَعْبَرًا سَبِيحًا  
 تَمَيَّنَ كُلُّ دَبِي لَوْنٍ وَطَعِيمٍ  
 وَتَلَّ بِنَاسَةِ الْوَجْبِ الْمَسْلُوحِ  
 وَنَالَهُ أَحْسَنُ وَتَكْبِكٍ وَدَعِ  
 وَهَاسِلُ قَمِيَّتِهِ الْهَسْرُوحِ  
 أَرَى طُغُولَ الْحَيَاةِ مِلْحًا  
 دَعَا أُمَّتًا مِنْ حَيَاتِي مَسْرُوحِ  
 تَلَّ نَابِلٌ مَابِلٌ أَسَاهُ  
 قَوْلًا مِثْلَ قَوْلِ الْمَسْلُوحِ  
 پس جواب کردی حضرت امیرالمؤمنین لعین **قطعه**  
 تَخَّ مِنْ السَّيْلِ دَمْعًا مَلَّهَا  
 وَجَدَّ الْأَرْضَ مَعْبَرًا سَبِيحًا  
 وَكُنْتُ هَيَّا وَوَدَّحْتُ قَرَانِي  
 وَتَلَّكَ مِنْ أَرْضِي الدُّنْيَا مَسْرُوحًا  
 وَكُنْتُ هَيَّا وَوَدَّحْتُ قَرَانِي  
 وَتَلَّكَ مِنْ أَرْضِي الدُّنْيَا مَسْرُوحًا  
 قَلَّمَ تَفْكَ مِنْ كَيْدِي وَتَكْرِي  
 إِيَّاكَ نَالًا لَتَمَّ الْكُورُ مَسْرُوحًا  
 تَلَّ لَادَمَةَ الْجَبَا رَاغِي  
 كَيْفَكَ مِنْ جَنَانِ الْمَلِكِ دَرَجًا  
 و بعضی گفته اند که اول زبان عربی عربی امیرم گفت که از آنکه در نوحه است  
 شعر گفت و زبان ناری بنا بر قول اول بهرام گوید که در سبیل از پیشرو  
 است شعر گفت و شعرش اینست **بیت** منم ان بیل و ما و منم ان شیر بله  
 نام من هرلم کور بله پرم بوجله **و قول صحیح** منم ان بیل و ما و منم ان شیر بله

حکیم شعری گفت و او دانش موسیقی را است که او شعر ناری در کتاب خود  
 ذکر می نموده و آن موسیقی را شعرش را گفت کرده شعرش اینست **بیت** اصبی  
 که می در دست حکیمه و دروا: یا بر نگار دی یا بر حکیمه و دروا: **و بعد از این**  
 در بنده اربانه همی شعر ناری و باج یا بنت و در آن **بیت** صغری و سجدی و  
 و در وی با ستاره شهرت یافتند و بعد از ایشان در بنده حنما آه همی  
 ملک شریزه و خانان و در و که دیگر چند کس در این فن نام بر آورده چون  
 حاجه نظار کنوی رسیده اینه نقالت سخن بود بر طرف کرده و در فصاحت  
 و بلاغت و در شعرای مشغولین و مناخرین پیری و او که **فصل اول**  
**در بیان اقسام شعر** و آن قصیده و نوح و مثنوی و رباعی و قطعه و ترجیع  
 و ترکیب و مستزاد و تشبیه و مستط است **بنا که قصیده** در لغت معنی  
 سطر است و معنی کوسیداشتن از قصه است و قصه در لغت و می چیزی  
 آوردن است و در اصطلاح اشعار می گویند که از او را شعر از نوزده پیش  
 بود و قصیده بود و نوع است **مهمیده و خطاییه** اما **مهمیده** در لغت نرس  
 کشودن است و در اصطلاح آنکه شاعر هجاریه یا خزانیه یا نوحی یا چهر دیگر  
 بگوید مدوح مدوح نماید **خطاییه** آنکه از مطلع مدوح مدوح آن  
 کند چنانکه از وی در یک از قصاید خود گوید **مدح** ای مایات و ابو جرد تو  
 وی پیش از او پیش ذکر ز او میکان **نوح** در لغت معنی کردن با زبان و کلام  
 و معازات عشق را می با ایشان است **دیگر گفته اند** که قول نام موی بود مدح  
 دوست و عشق با آن که همیشه مستم اشعار عاشقانه بود و قول منسوب با آن

سند و وزن خود شهرت  
 و زنی سروده که از لغت  
 دنیا نامند

و ابیات نزل کمتر از پنج و زیاد تر از هفتاد می باشد و طاق باشد **مشق**  
بعضی گفته کرده شده است یعنی در زمانه ما در کتابها اشیاء را هم معنی باشند  
و او را آن مشق بلا تعلق هفت است که سوای آنها دیگر او را آن جای  
و هفت وزن است **اول** در هر چهار حرف معنی عروض و ضرب مقصور است  
که فعلون معنولن فعلون نغول یا عرض و ضرب معذوف که در آن اینجای فعلون  
مغل ای و مولینا در وی نشانها را با این دو وزن گفته است **دویم** در  
هر مدلس عروض و ضرب مقصور که تا علامت ناعلان تا علامت یا بجای  
ناعلات که در آن اجزاست ناعلان که از آنجا عروض و ضرب معذوف که تا علامت  
ناعلان تا علامت باشد و مشق مملوای روم بر این دو وزن است **سوم** در  
مدلس معنون معطوف که تا علامت ناعلان تا علامت سکون بین یا معنون  
مضطع مسبق که در آن ناعلان یا معنون مقصور که در آن ناعلان باشد آمد  
بلکه هرگاه در هیچ صورت در صدر و ابتدا بجای ناعلان معنون که از آنجا  
و نحوه الابرار مولینا حاجی بر این او را آن است **چهارم** در هر پنج مدلس  
عروض و ضرب مقصور که مضاعفین مضاعفیل و یا عروض و ضرب معذوف  
که مضاعفین مضاعفین فعلون است و خواجه نظامی ضربی بر این دو  
گفته **پنجم** در هر پنج مدلس معنون مقصور اجزب که معنول مضاعفین  
یا اجزب معنون معذوف که معنول مضاعفین فعلون است اینها خواجه نظامی  
لیل و معنون خود را بر این دو وزن گفته **ششم** هر سبب مطوی مکشوف که  
مفتعل معنولن تا معلن یا سبب مطوی موقوف که معنول معنولن تا معلن

تا معلن و بجای تا معلن تا معلن معنولن تا معلن یا سبب مطوی مکشوف که  
مفتعل معنولن تا معلن یا بجای معنولن معنولن معنولن معنولن معنولن  
تا معلن است **اول** در هر چهار حرف معنی عروض و ضرب مقصور است  
که تا علامت ناعلان تا علامت یا بجای معنولن معنولن معنولن معنولن معنولن  
معنون معذوف که در آن ناعلان سکون بین شود یا همه جا در صدر و ابتدا ناعلان  
بجای ناعلان که از آنجا معنولن معنولن معنولن معنولن معنولن معنولن  
هفت است این چهار مدلس با اجتماع این او را آن است و هر پنج اشرفین با این او را  
که تا معلن تا معلن مضاعفین باشد **و باقی** که از آنجا که گویند و واضعین استا در  
او را او را آن است که انشاء الله تم بعد از این خواهد آمد و اگر چهار معرجه  
ان تاخیه داشته باشد احسن خواهد بود و الا معنی تاخیه و چهارم باید  
مفتعل باشد اما معنی را چنان خاطر مرسد که اگر در معرجه اول و باقی تاخیه  
منظور نشود و از آنقطعه و باقی گویند خلا از خلق خواهد بود چنانکه مؤلف گوید  
**قطعه** و باقی هر یک از اینها را در هر چهار مدلس است  
خود معنی اول و باقی هر یک از اینها را در هر چهار مدلس است  
**فصل** است که هر دو معرجه آن معنی نباشند اگر معنی باشد و نیست  
مطلع یا مشق است و مثالش شیخ سعدی گوید **در** هر که ز رود سر زود و ابرو  
در ترا دمی اهین و دوش است **قطعه** اخست که از مطلع مشقه یا نزل تا  
منقطع شده باشد و ابیات کمتر از دو بیت نباشند و از هر چه شود عیب

مثل قبيله **ترجیع** در لغت وجوع کردن است و در اصطلاح برگشتن از غیر است  
 بطرف بند و بندها را از شعر است که در این هرگز لکره واقع نشود و هر دو  
 معنی بر وجهی که مؤلف در کتاب منتخب القاصد در ترجیع خود گوید **بیت**  
 که در حکام و بعد و حال بگوئد لیس ما فی الوجود الاله هو  
 یقین بیت در این هر بند مکرر میشود و اگر نشود یعنی در این هر بند یکی همان بند  
 و لایقانه مختلف باشد از ترکیب بند گوید مثل در آرزو بند سوزا اعظم  
**سقا** است که بر وزن اسمی رباعی یا غزل بعد از هر صریح چیزی و یا کشته  
 شالقی مؤلف گوید **رباعی سقا** شاعر که شرح احمد داد بر دواج و در  
 خندق مایه که در هر آنجا دارد **بیت** با صد و نوبت چون خاتم خاتم  
 امری بگفت بلیت بسی بر روی بود و وی را گوید شخصی **رباعی**  
**تسبیح** شعری از اشعار شریف لیکن از جمله مضامین شعراست و در لغت  
 معنی جواز کرده است اما در اصطلاح شعری است که شور عشق و ذوق جوان  
 در آن ذکر شده باشد چنانکه گفته اند **بیت** زمان چهار است و هر دو  
 گناه است شاعر چون شریف **سمط** تسبیح در لغت جمع کردن و در اصطلاح  
 جمع نمودن چند صریح متفق الوزن و القوافی است و قافیة آنها صریح یا بدیعی  
 که در این بند سمط واقع شود مخالف صریحها اولیای **تسبیح** ان معشر کرده  
**مقنع** که نه صریح **بیت** که هفت صریح **سبع** که هفت صریح **مسه** که هفت  
 صریح **مشت** که پنج صریح **بی** که چهار صریح **ثلث** که سه صریح است  
 آمده و هر یک از این اقسام واضح است **نعل** و **قبر** در این علم **رونی** طایفه

چنانکه عروسی علی است که ارباب شعر معین و کفایت و دانستن آن استیجاب او است  
 نعل این احدی هر قیاس و هر قیاس نام نابعه است از مکرر معطوفه و چون خلیل  
 در این علم شاعران علم عروسی نامید و آن چنان بود که روزی در درگاه  
 قصاری میگذشت او آن کویه کارونی شنید چون آهاری میجاوب و اینا غنی  
 و دیگر چندی بان پر خسته علم عروسی حالت و عروسی در لغت مثالی بسیار در  
**انگ** نابعه و کنار و **دو** مقابل و **سب** راه دستور ای که بگوهر بر آید  
**چهارم** آبر و طهر لایق این مشام میشود و **تجبه** کرد و بقول بعضی عروسی بر وزن  
 معنی معقول همچنان عروسی معنی عروسی است یعنی شعر بیان عروسی میشود و چون  
 عروسی الیه شعر عروسی نام یافت **دیگر** عروسی ستون جنبه را گویند  
 و بدانکه **بیت** و **عجا** به بلاغی صحرانندین مثل دونه اند پس چنانکه جنبه را  
 ستون و **تسبیح** و **مصحف** و **بلا** در کار است **بیت** و **این** سبب و **وند** و **عنا**  
 در کار است **دیگر** که سبب طناب جنبه و **وند** معنی **عروسی** و **نا** صله **عنا** در  
 جنبه است و اینها نیز ناسب **بیت** و **باشند** و **آرباب** این فن **نمای** علم  
 بر سه اصول و هشت ارکان **وسی** و **یغ** و **غاف** **خاره** اند و بعضی اصول  
 سه گانه را **ارکان** سه گانه **ارکان** **صفت** **کانه** را اصول **هشت گانه** نامیدند  
 و مشهور قول اول است **فصل** **عمر** **ویر** **شیا** **اصول** **سه گانه** که سبب و **وند**  
**وهریک** بر دو قسم اند اما سبب خفیف است و ثقیل و سبب خفیف **کله**  
 دو حرفی است که اول متحرک باشد و **نا** **فساکن** مثل **کل** و **بیل** و **ثقیل** آنکه  
 هر دو حرفی متحرک باشد در حال انما **خروج** **کل** **نزد** و **بیل** **سبح** و **در** **عمر** **آنها**





شقی و قطع و تشقیق و علی و وقت و کشف و مسلم و اسبغ و اذات و تلم و تزل  
و جمل و ترم و قطع و موشومای عجم و هم و هم و محف و تخفیف و مسلح و طس  
و جت و زال و بقه و مد و مع و خرد و مع و معنی لغوی و اصطلاحی هر یک  
از رفا تا در مای خود در اول خود و ضاب الشعراء ذکر خواهد شد و سوا این  
و پنج چند نصاب دیگر که مخفی عرب میباشند هست که بیان نکردم و از جمله  
همی و پنج نصاب چهارده نصاب که تصدیق و هم و هم و جت و زال و هم و جت  
و خرد و مسلح و طس و محف و اسبغ و اذات و تزل باشد مخصوص  
با ما برین و عربی اند و با نصاب در مای از آن بیت مای است  
**فصل ششم** در معنی اصطلاحاً عربی معانی که هر یکی که با اصل خود  
باشد و نصاب در این واقع نشود باشد از اسامی و اگر شده باشد هر یک  
خواستند خواه بر یاد حرف باشد خواه یکی دیگر آنکه در اول از صریح  
اول و مصدر و مرکب احوش لغوی خواستند و نیز در اول از صریح نادر  
ابتدا و احوش و ضرب قرار دهند و آنچه در بین این چهار امر بیان باشد  
**و بدانکه تقطیع** هر حرف متحرک که کسب باشد از نصاب خواهد شد مثل الف آرز و و  
دا و د و ف و ق و عین سیدل که بر وزن معانی باشد و حرف محسوب میشود و  
مشدده مثل هم محذ و ل و مکرم و امثال اینها نیز در حرف میباشند خلاف عربی  
ساکنه مکتوبی که تلفظ نیستند چون وا و خویش و هاء که در امثال اینها حرف  
محسوب نیستند **و بدانکه اشباع** در لغت برگردن شکر و سر شدن است و در  
اصطلاح خواندن کلمه است که از حرف متحرکی حرف دیگر متولد شود مثل آید

جمع لغوی و اصطلاحی  
در مای از آن بیت مای است  
جمع لغوی و اصطلاحی  
در مای از آن بیت مای است

آید و آنکه از این الفها الف دیگر متولد شود و اگر در مای بکوه اضافت  
رود و در مای شقی و مقام جزو و کل اراش دیوانه هستی چنانچه در مکتوب  
نیز نقل میجائی مراد از کسر عین جرایح و عین شمع است که از هر کدام با اصل  
میشود و تظنیش چنین است جرایح دی معانیین و شمع معانیین ب توی  
تلا معانیین ل شحیة معانیین د هاء احو که به مکتوب است نه تلفظی  
جسبانی آید و لام مشدده ظل و لام محسوب میشود و با سطره میخوانند  
اضافت در آخر هر یک مکسور لای یا م متولد میشود مثال وادی امر خرد  
که **بیت** که لای است در او این بیت لای آدم وین و ذننه که انا شباع  
و ذننه و او قوله یا ذننه و قافیه هود در بیت **امثال اشباع** نخته در آید  
و آری عربی و واضح شده امر خرد هم سطره یا **بیت** هم نشان ملک الی ذننه  
آمد و او بر جرمانه ذننه **فصل هفتم** در بیان مجوز که جمیع آنها نوزده اند  
از آن مخفی عرب که بسبب و طویل و مدید و وافز و کامل و سه خاصه است که  
جدید و قریب و مشاکل و با فو و دیگر مشترک بین عرب و عجم که متقارب و  
و مضایع و هرج و مرج و منبرج و معقصب و مجت و وسیع و خفیف و  
مستعار است **باید که** اداین هجرت مجرایع که از آن هر یک متکلم  
و باشند این است **اول** هجر هجر که با مفاصل **دوم** در جوی که از مستغنی  
**سوم** و کل که با مفاصل **چهارم** و افز که با مفاصل **پنجم** کامل که متقارب  
**ششم** متقارب که با مفاصل **هفتم** متقارب که با مفاصل است و باشد  
و از ترکیب این هجرت اصل و دوازده هجرت برین میاید **اصد** که آن ۲۰ هجرت







چون مجرم و بریم **هشم** مطلق خروج در نزد دایره مانند در پیشان و بر و بر پیشان  
 و هم چنین مطلق بناسیس با رحیل و نظریه مابعد دوی سه لب است و مطلق  
 بردن مغز و سه لب و مطلق حرف هند و سه لب بر مجموع المعانی که باعتبار اول  
 دوی مطلق است نسبت چهار بند و باعتبار اوصاف دوی مقید شش که مجموع  
 باشد **فصل نهم** در بیان حدود قافیه که بعضی از القاب قافیه گفته اند  
 باعتبار تقطیع پنج است چنانکه گفته اند **لبیت** متواتر متراوی متدارک معنای  
 متراکب سکا و ساقیه قافیه و آن **متواتر** قافیه است که عجب تقطیع آن ساکنی که  
 در احوال است تا اول ساکن که بعضی آنان است یک حرف تحول واسطه باشد چون  
 شد و رسوا و قافیه در لغت بیاید شدن است بر وجهی که در بیان اول فتوح  
 باشد **مترادف** انصافیه است که در تقطیع آن دو حرف بیاید ساکن باشد  
 چون کاور و با و در تارک در لغت بیاید شدن است بلکه در بیان فتوحی یا  
 و اگر سه ساکن بیاید واقع شود احوالی را اعتبار میکنند و در تقطیع ساکن  
 چون در لغت و صحت **متدارک** قافیه است که آن ساکن که در احوال است  
 تا اول ساکن که پیشتر از او است و در متراوی واقع شود چون دوح و عمان  
 و قافیه در لغت بلکه بکر و سید است **متراکب** قافیه است که آن ساکن اخی  
 تا ساکن اولی سه تحول باشد چون شاه و ماه و حرم **تراکب** در لغت هم نشانی  
**متساوی** آن قافیه است که آن اول ساکن که در احوال است تا اول ساکن که پیشتر از او  
 چهار و متراوی و استیجاب و قافیه سکا و س در اشعار هم نیامده است که در بیان  
 که تکلف گفته باشد چنانکه مواضع نصیر طوسی در معیار بلاغته را آورده **شعر**

**شعر** مستمّن ذرین بنی دوی : تراک من به نوری پیشروی : و تراک من به لغت کیک  
 نشسته علف است **فصل دهم** در بیان قافیه که بن در هم چهار است و احوالی  
 سنا راست و اقرا و کفا و ایضا **سنا** اختلاف در لغت است چنانکه زمان و زمین را  
 در یک قافیه جمع کنند و سخا و بر با اختلاف در لغت در آید و آید از سنا سنا  
 وجود در یک شعر می آید و سنا در لغت معنی پاکسی یا بشدن و بعضی اختلاف  
 هم آمده است **اقرا** سنا یک حد و قریبه است چون دور دور و در دور  
 و اقرا در لغت تمام شدن را است **اکفا** هر کس که سه حرف دوی است  
 هر حرف که در مجموع بان نزدیک باشد مثل مسباح و سبأ و احتیاط و لغت اول  
 قبیل است جمع کردن شیء و جوئی هر چه در لغت مثل سبک و سنگ که بنایت نباشد  
 است و لغت در لغت ترکیب معنی است از مقصود **ایضا** تکرار قافیه است  
 یک معنی و آن بر دو نوع است **خفیه** و **جلی** چون آب و کلاب و دانا و دنیا و آن  
 جایز است و بعضی تکرار سرهای را از این قبیل دانسته اند چون بیایا و ایام  
 که در لغت و اشعار بود مثل بود و شود از این قبیل است **جلی** فاخته سیدانه و اصل  
 جایز نیست **ایضا جلی** است که تکرار در اشعار شود چون شهر و دل  
 و عبا و دیار و مستقیم و جاقجه و الف و آ و جم در دهفات و کائنات و الف  
 نون صریم در دوستان و باران و الف و های جمع در کلام و الاطی و ای تکرار  
 باری و دوستی و ما لا استعیجال مانند برگه و خط و نون تخصیص چون درین  
 معنی و نون مصدر چون زدن و زین و آ و این قبیل است که در اشعار و در  
 در احوالی است بلکه معنی تکرار شود خواه یک حرف باشد خواه بیشتر از آن در اصل

چنانکه گفته اند **عوب**  
 قوافی چهار است ؟









بدان شده سال و دو روز و بیوه زین دنیا در دوزخ و در چندی در خطه ای که  
 برای کادوشه نمازت رنگ امضای دیگر باشد پس چون رنگ اصل این چرخه ناملاط  
 است یک سلب خفیف اول و یک سبب خفیف اخر و یک و یک مجموع در شش  
 اوست گوید و دو سبب خفیف را با و یک مجموع مانده حصر هم باشد از آنکه تا  
 رمل گفته اند و این کعبه معنی بقایه مطلق موسوله بر دهن است که یاروی و تا اول  
 او کسوت و مخلص فرای نالی شده  
 عمل و دانش ارطای حق نیست تعبیه شده  
 ناملاق ناملاق ناملاق ناملاق  
 چون سقایه آبدان نظر زاجه آینه شده  
 میوهها آمد هیچ قوت چو دگر کرم  
 حانه محل دلفرمان تصار جابه  
 حبله چون مرها کشت دلقن با پاره  
 خفیف کاسه سر بر جیشو اموج بیخ  
 استخوان سینه چینی آمده یا فوج آری  
 چون بهارت اوستادی استیج کاه با  
 قیظ امدامه زمون و سیدیه فرم  
 کوزه دلاب تا حوز است و کرده دگر  
 تخلصه حضرت با ان اعتراف و مطلق بر دهن و عرب مقصود گویند که بقصر بناملاق  
 بعد از صفت زن و سکون مانیل ناملاق لیکن تا انما اند و تا ملا جانان غده اگر  
 استعمال شده آو این خطه معنی بقایه بر دهن حضرت است که ماکوی و الف مرز در

ای کوزه

ای که شورانگنده شیرین لکته ای که  
 ناملاق ناملاق ناملاق ناملاق  
 سالیته و از به باشد و رنگی کامد خفیف  
 کوهین بدین منله محسبه است کار  
 چونکه استقبالی طبرون کرده اب امد  
 طامطه پیشین آنکندن سینه شده شش  
 مصطبه باشد کان سینه و صخر کوشش  
 لکله ترکیب قطره لوده کرده کشت لوت  
 فتح ظلم ایتاد ن سقط کوهه ریشخ  
 تخلصه هشتم و از اجزیه رمل مروض و در به عمودت گویند که مدوت در ناملاق  
 انداختن سبب خفیف اخر دکن است تا ناملاق با و ماند و ناملاق مجاشین هند و این تخلصه  
 مروت مروت مروت و در به و است که تون روی و الف مروت مروت و امله مروتی با  
 که مروتی از هر جرسارت در نشان امد  
 ناملاق ناملاق ناملاق ناملاق  
 چون کسوف ان تیغ محضین سلیمان امد  
 اینکه دوشوی بلند امد در حیات کوه  
 عجن چرخه بر مریه و بدین حیثا اب شد  
 پیشتر امد و در طاری و کندن جفته بره  
 عمده بانک و لکان در تیغه خود شد  
 چونکه شد هر عمل مقصود چرخه  
 تبارون اری و از لطف خوردین سکنای  
 عنقر اسلامدن من و را سینه احوال  
 زشت مروت محضوس شد سواد کوه  
 امد از بر روی هر چیزی زشتن ایشاخ  
 خود تا خطه ارق امد بود کوشد کراخ  
 چیز تا هر قشقه لاش امد سر امد  
 تا سنین و زمان بران هم نمودن ایشاخ  
 لایح است استن و غویا و دوزار کشته  
 که مروتی از هر جرسارت در نشان امد  
 ناملاق ناملاق ناملاق ناملاق  
 چون کسوف ان تیغ محضین سلیمان امد  
 اینکه دوشوی بلند امد در حیات کوه  
 عجن چرخه بر مریه و بدین حیثا اب شد  
 پیشتر امد و در طاری و کندن جفته بره  
 عمده بانک و لکان در تیغه خود شد

ملخ مروتی

مخازن بن و معق که بود ثابت

چون دلیل بر وضو باشد برضا ادا

شد محول بپیشانی لایح ادا کرد

ابتیاد و بیکه کرد نترنگان اسد

زنی اگر بکشد فصل است و درین

هست قهری درین کس نامشده ان

**قلعه نهر را از اقیانوس در امتداد ساحل درین کوه که شکل درخت**

مانند دیگرین آمده و آنچه لایح و شامسته و موافق کسی باشد و سورت چیزی

و در اصطلاح اجتماع حقیق و کف است که درین در لغت سر جامه کوتاه کردن و در اصطلاح

مفاد الفاعلان است که ضلالت با زمانه و کف در لغت بجز و باز اختیاران

و باز اختیاره کردن که در لغت جامه داد و حقیق بگردد که تا اینها شدن و وقت

و لغت و در اصطلاح حذف موزن ناملان است پس در اجتماع حقیق و کف ضلالت

باقط باشد و این قلعه مشقه بنامیه عقیده بجز است کلام دوی ان میباید شد

منها الا که کف است در شامیل

مفادات ناملان ضلالت ناملان

معلق است نسبت در هر جا رسیده

چه در روس گفته اند شده است کجایی

منگرا است کف قبلا همان است انق

فیمار سینه کلکی شده شمع مظم جلی

زن حایض است طامیث چه بود

جوب است گری تبه از بدن بود

در بجزوی و هشت در معده خراشا

چون تیغ آب باشد بود و معینه جاسروا

**قلعه و دهر را از اقیانوس در امتداد ساحل درین کوه که شکل درخت**

مانند دیگرین آمده و آنچه لایح و شامسته و موافق کسی باشد و سورت چیزی

و در اصطلاح اجتماع حقیق و کف است که درین در لغت سر جامه کوتاه کردن و در اصطلاح

مفاد الفاعلان است که ضلالت با زمانه و کف در لغت بجز و باز اختیاران

و باز اختیاره کردن که در لغت جامه داد و حقیق بگردد که تا اینها شدن و وقت

و لغت و در اصطلاح حذف موزن ناملان است پس در اجتماع حقیق و کف ضلالت

باقط باشد و این قلعه مشقه بنامیه عقیده بجز است کلام دوی ان میباید شد

منها الا که کف است در شامیل

مفادات ناملان ضلالت ناملان

معلق است نسبت در هر جا رسیده

چه در روس گفته اند شده است کجایی

منگرا است کف قبلا همان است انق

فیمار سینه کلکی شده شمع مظم جلی

زن حایض است طامیث چه بود

جوب است گری تبه از بدن بود

در بجزوی و هشت در معده خراشا

چون تیغ آب باشد بود و معینه جاسروا

قلعه و دهر را از اقیانوس در امتداد ساحل درین کوه که شکل درخت

مانند دیگرین آمده و آنچه لایح و شامسته و موافق کسی باشد و سورت چیزی

و در اصطلاح اجتماع حقیق و کف است که درین در لغت سر جامه کوتاه کردن و در اصطلاح

مفاد الفاعلان است که ضلالت با زمانه و کف در لغت بجز و باز اختیاران

و باز اختیاره کردن که در لغت جامه داد و حقیق بگردد که تا اینها شدن و وقت

و لغت و در اصطلاح حذف موزن ناملان است پس در اجتماع حقیق و کف ضلالت

باقط باشد و این قلعه مشقه بنامیه عقیده بجز است کلام دوی ان میباید شد

منها الا که کف است در شامیل

مفادات ناملان ضلالت ناملان

معلق است نسبت در هر جا رسیده

چه در روس گفته اند شده است کجایی

منگرا است کف قبلا همان است انق

فیمار سینه کلکی شده شمع مظم جلی

زن حایض است طامیث چه بود

جوب است گری تبه از بدن بود

در بجزوی و هشت در معده خراشا

چون تیغ آب باشد بود و معینه جاسروا

قلعه و دهر را از اقیانوس در امتداد ساحل درین کوه که شکل درخت

مانند دیگرین آمده و آنچه لایح و شامسته و موافق کسی باشد و سورت چیزی

و در اصطلاح اجتماع حقیق و کف است که درین در لغت سر جامه کوتاه کردن و در اصطلاح

مفاد الفاعلان است که ضلالت با زمانه و کف در لغت بجز و باز اختیاران

و باز اختیاره کردن که در لغت جامه داد و حقیق بگردد که تا اینها شدن و وقت

و لغت و در اصطلاح حذف موزن ناملان است پس در اجتماع حقیق و کف ضلالت

باقط باشد و این قلعه مشقه بنامیه عقیده بجز است کلام دوی ان میباید شد

منها الا که کف است در شامیل

قطعه یازدهم را از آنچه در موشی عبود میگویند که در کرب و دو  
 دهم غنای غلاتی شود در کرب چهارم بخوبی که جفت در است سبب باشد که هر چه پیش  
 ایدر ایدر تا سبب باشد که در اصطلاح است که چون ناملائق را چنین گفتند  
 شود اما نامله صریحاً و که معلوم باشد چنانچه از آن با ما در حق بجای نماندند  
 معنی تقابله معنی تقابله است که هم روی باشد

یکه اندر لب لعل قرضان درم  
 تا ملائق ناملائق صلاقی قطع  
 که بود دست بریده لغت آمدند  
 تا بی رود و درم زونا مرهم  
 پس هم آنچه نماید متعجب کون  
 شد تو را در کرب شدن با هم  
 چونکه ایوه شود متراکم شد  
 تا بیار شد حسب کسی بود اگر هم  
 استقامت چه بود میل خود دارد  
 آنکه چنانکه کند در کرب و بی اختیار  
 شفته با یک صلاح و قوت کرد  
 کوش سودا بخشد چونکه بود اجتم  
 کج عیال است و در کرب شد اولی  
 کرد من سبیل یکسوی کند اجتم  
**قطعه دوازدهم را از آنچه در موشی مکتوف گویند که ناملائق**  
 ناملائق ناملائق است و در موشی مکتوف که ناملائق ناملائق ناملائق ناملائق  
 که ناملائق ناملائق است نیز موزون میاید و مثنوی مولوی در موشی مکتوف  
 الدین عطار هم این اوزان است و این قطعه در موشی مکتوف است که مثنوی مولوی  
 که سوسن شد در استماع آنکه معصوم بخیزان استماع  
 ناملائق ناملائق ناملائق ناملائق ناملائق ناملائق ناملائق ناملائق

شد قیامه شمشه قی کردن هجاء  
 اوزان افکار و غمزه رسیکه  
 با کرب و دوشین خلده کشوان  
 عطفه رشک و کسب کردن انتقام  
 کزین امد و است و سبب شد شونا  
 پیش پیشه دینه بازان زیاد  
 کنت بین برین و آتش غمزه  
 نیت کسب و بازگشت امد و صبر  
 بسط بین الود کشتن این نفع  
 کوزه ها الگوای و کافز ناسپا  
 زین خواهش دان شراب جو نفع  
 شد حقیقه کیه با نفع اشکار  
 کوفی نظیر و کندن اصطلاح

**قطعه سیزدهم را از آنچه در موشی مکتوف گویند که در کرب**  
 در کرب ناملائق غنای غلاتی و در کرب سیم ناملائق قطع نامله نمود و قطع  
 هند با مقطع سبب شود که معلوم باشد با مکتوف که در کرب غنای غلاتی  
 که مقلد باشد پس استماع اوزان مکتوف اشعار ناموزون می شود و اگر بجای ناملائق  
 بخوبی در صدر راست که ارید نیز سخن ناموزونیت خواهد افتاد و سبب الی و نوی  
 و این اوزان است و این قطعه معنی تقابله معنی تقابله است که آن دو جان میباشند  
 ایله تو بود به زلفک باز کن لب سخن چون طوطک  
 ناملائق ناملائق مقلد سخن و قطع در مانیست علف  
 عمل بریاستد پیشه به مقلد طبع بر غنای غلاتی چه حسلک

دو چون منع است و بیایه اصطلاح  
 و در موشی مکتوف که در کرب  
 و در کرب سیم ناملائق قطع نامله نمود و قطع  
 و اگر بجای ناملائق  
 و این اوزان است و این قطعه معنی تقابله معنی تقابله است که آن دو جان میباشند

شهرهای اگر آمد نشوین  
 عونت ز بار دوریدن شده بک  
 صبح پاک شتراسب سقوا  
 دت بود محنتی و نفا آمد تک  
 پنبه دینم روزه شقوتی است  
 همه چنود و جمیع آمده رک  
 عتی بنی که بود برنگا و نک  
 صین بد کردن و بدخواست زک  
 چه بود مستد فرام کردن  
 ی بدان عکس یقین آمده شک  
 طغنه چون بود اوان شورا  
 بوی ماه شد از انگره سبک  
 تریقه فرقه مددگر کرد است  
 در روزه پلا شد نادان چه شک  
 موثر شقی اگر آمد یوجع  
 دور هیبتات و دولت شک  
 طبع زبان وی و مدنا هجست  
 ی بدان حای صارت شک  
 چیست ز میل جزن الودن  
 صد و بیک اگر آمد دخیلک

**تلمه چهارم را از انجمنه در معجزه معصوم گویند که در هر کی اولش میون**  
 درین سیم معصوم است چنانکه در تلمه سابق گذشت در تلمه ششم بقایه مطلقه است  
 ای که فضل تو کین مثل است  
 صین و تقوی که در هر میل است  
 ضلالت ضلالت ضلالت  
 ی عیان کت بقضایل حلال است  
 سرخ شد کرد چمت سبک است  
 دگر کرمی و در خه غلال است  
 قلع بد گفتن دگر است قح  
 سینا فایر و امید امل است  
 دو درواشا و صورت اهلک  
 تک مدگر و و شاد و جاد است  
 دو کوزدن و کلان سلامط  
 حقی انداختن از تریه دان  
 سنگلاخ ارکه معیر جورک است  
 بر کشتی بشوکان دقل است

نامت بر سبک

جزو از چه بقیان است و براق  
 دیدن از گوشه دیده عدک است  
 تم کند بکنند ماچی است  
 اب بد بوی چه باشد کحل است  
 دت شد با به و بر این محنت  
 عینم کت اشتی حجل است  
 طرین چشم آمده نوبت کرت  
 سینه چون یافت خنوت حجل است  
 زکشت کرد و شیعیه مطیع  
 رهمن برشیدن و بازی بجل است

**تلمه پانزدهم را از انجمنه در معجزه معصوم گویند که در هر کی اولش**  
 از ناملاتن افتاد و غلالتن شد و در برین دیکر عذبت تن از غلالتن قشاده  
 با زمانه و غلالتن بجایش نهند و اینقطعه معنی بقایه معجزه معصوم است که در او در هر کی اولش  
 سنا ای که جو تو شود مشکین سو  
 جبر شود جن و مل پیشین حجت بکو  
 غلالتن ضلالتن ضلالتن  
 کله سید دگر دلم نان کلسو  
 لایق آسا همه جاننده ملای بدکو  
 بود کنی کلام که بود ختم زو  
 تواتر اینه بر برد اندر کاریت  
 زلفا آن اندک جو که شده شاکر حق  
 ستواری پنهان شده عزت خویشا  
 چه دوی تاریک به دغاران بد حق  
 پیشه ویزه جزو جزو داند مبدقت  
 دیک و طبعی و شرمه حروس و حق  
 طله اسد لای تیره که چیت عشق  
 حشیه اران تسبیح که بود در حق  
 رقیه کردن شد زرقه چینی ان  
 چون قصری قصری سخران هیلن  
 سر پستان سله چه بود عشق اندک  
 ریح و از خود بود جبر برید کلن  
 صله آمد بخش حضرت سفت شد  
 حواء طوبی و سبوع ز خوشی دینکن  
 چه لظ شد و زخ چه و خشیده رخ  
 جابیه انکه تند بر این بر دان



ناسود علت نامرست کزین  
 چه در پای مرغ زن بود یعنی بست  
 دند به کار جو چه بک بردند  
 بریدن و جوج جو درانی بود قداب  
 سبب انبساط چه پیش نبادرت  
 اگر آب زشت کشود مشک کوی و کب  
 نیانه چه نانه بود را  
 تا صیغه  
 اگر چه سقط شده در این شرف  
 چه معده بسته شود بدان کار در کب  
 چه هم آمده فرغ هم از آنکه رجب  
 معصوم کاشته سببها بود  
 سیز است ایلی نه تنک شد وقت  
 نسبت اگر چه خورد در وقتین بود  
 سخن و سرشت و جوی چه شیرین بود  
 زغری متاعی راهی مجوی  
 چون در یک کشتند بمنزل بودست

**قطعه** چه هم را از انچه مضاعف است  
 کوبند کجوب در وقت روزن فراخ  
 و بنا گوش است و بی معنی فراز  
 از هر دو طریقت آمده و در اصطلاح  
 و نون مضامین است تا ناملیل ماند  
 و معقول همایشان را بد و قطعه  
 معنی بودی مجرب  
 چون از آنکه استاده بود است  
 اندر مضاعف اید شکر نشان  
 رنشق

معقول ناملان معقول ناملان  
 تا کوبد ازین در زمین فرزدق  
 عقودن خرد سواست تا جزی به باشد  
 مقرب کبک شد که بد که معنی  
 تروق میخ ای کامد دزار کردن  
 شد باز ماده غایب چه معنی  
 معقول ناملان معقول ناملان  
 ان کشته ها ن فرایع است و بر ایلی  
 کعبه است کوزیل هیکل بود هیول  
 ارانگاه معنوی کرد بد کوشک  
 بالونه جاه صانه آمد زنان کوه  
 شکر بود طهر زد باشد چه غوزه خوردن  
 کشت است پوست کندن کز آن کشتا  
 مکره راهی کوبیدان این که دای  
 مخرج چه اسکند شد نه نامر شوق

خلایق

قناره است باران قناری که  
 حنا بر ما خرید کشتن بود چه زود قن  
 نصیبت نامشاری چون کوه کوه کردن  
 چینه که شده نرام از آنکه تلقی  
 نیوا کشتت اسب بدک جینیت  
 حله کند و ملایب لشکر بود چه تلقی  
 قوی دهنده معنی انما ضمیمه  
 کردید بر کاند منو شسته شد تلقی  
 تقصیر جزینیه زنگه چه کوشان  
 با جرت هرین شد سیاه جیت تلقی  
 بدی است زنگه کناز کناز جونه  
 کاری جوادند این قنایان تلقی

**قطعه** قزهر را از انچه مضاعف است  
 خوب مستح کوبند که سینه در اینست  
 نام کوبند  
 زیاد کردن ساکنی بود و سبب خفیف  
 از آنکه ناملان ناملان شود و معقول  
 کف نامین معقولین و کشت و استقله  
 معنی تضایفه بودن برین معنی  
 کوبند و رنشق  
 کینای کوش و کسرا چون رومان  
 فینیا  
 معقول ناملان معقول ناملان  
 کینای کوش و کسرا چون رومان  
 فینیا  
 معقول ناملان معقول ناملان  
 کینای کوش و کسرا چون رومان  
 فینیا  
 معقول ناملان معقول ناملان  
 کینای کوش و کسرا چون رومان  
 فینیا

معقول ناملان معقول ناملان  
 کینای کوش و کسرا چون رومان  
 فینیا  
 معقول ناملان معقول ناملان  
 کینای کوش و کسرا چون رومان  
 فینیا

معقول





سخت است خزانه ای که مرتدا  
 توانگه است ز دنیا و همه دان  
 و در نیت است اما شایسته علی  
 توانست است بر تو زمین سخت بود  
 مکارم است با همی و این مزارها  
 حین و را کباب دان مستور است  
 مذهب چه داغ کردن و پیشه و شکار  
 میندگشت کینه و در حال کار و شغل  
 چون شهاب سرکش و کریمت زار شد  
 چه لایسین در کین بیارها سوارها  
 در حق مثل و صبر در وطن مذهب  
 طریق راه و اکل و قطار مست به  
 زین مویزدن دست خفا مویز بدل  
 قلیق دل آذان جز مینقن پار و زده تل  
 بزای است که همی گویون چیست طارها  
 کرسنه است محضه صیقل ناز و نازها  
 در حق سبقت از راه رقیب دان تا صیان  
 فرزند به زین شد محله است جا و راه  
 در حق و در حق تو سوسو شامه در کان  
 که مویز است و ساغون مویز برده دارها  
 نوکت اهتر ای و شور و فتنه نایله  
 چه ریحل را دره بود نوشته شد رایله  
 دینم ز مامور بود شوق چه مویله  
 چه مویز کوله شد زیاد است نایله  
 لباسها دو جور دان شعارها و نایله  
 سینه میزد بود محاوره مینوری  
 سکنیه داسرشت دان نصیبت است  
 مجیل را نصیح که ایاره است ما و شر  
 سسطنیک نفس مند تقدالاست دایره  
 بله جام با ده شد مویز شهر بارها  
 قطع بیت و سیم و از اجنه هرج صدس منصور کوشد که نصره و بنا علین صفت  
 زون سکن

شمار  
 بار که مویز است  
 و نایله  
 مویز کوله و نایله  
 و نایله

دست که لام است که معامیل معامیل شود  
 و این قطع کردن و نیت مفرات کرد  
 نایله اگر از من نیت قطع  
 هرج معقول چون کرد قطع  
 معامیل معامیل معامیل  
 عزان این وزن خوش از روی قطع  
 معنی هم گفتن حیت نصیح  
 صد در حلق کاندن چه نصیح  
 ساحت بخش در سرنه نایله  
 نشان کلا شق در نامه نصیح  
 چه استحقاق بود بی زاری از کاندن  
 کاندن معنی و لیسن مرقن اسف  
 کرایه کل شکست کشت نصیح  
 شفت او یختم شتم است دشنام  
 چه اسد کوهی در کار نصیح  
 و غایب است الفت خو کرتن  
 بود بدر و در کردن چونکه نصیح  
 بدان نولین نومان کردن عیب  
 شماری نوشته گفتن راجه نصیح  
 کعبین و چشمه چه نوزده اسف  
 فغان مرن سر زدن کردید نصیح  
 مدت کرد و هینه کشت مره  
 پناوت رفتن چیست نصیح  
 تقدیر آمد چه رواید و مسددا  
 جواهر رفتن دان از نصیح  
**قطع بیت و چهارم و از اجنه هرج معنی کفوف کوشد که در بنا علین**  
 حذف وزن است و معامیل معامیل با نایله  
 دان قطع کردن و نیت مفرات کرد  
 نشان مریم و شکون ناله بود در نوازین  
 بنی و ایله کشت چه آغ شد نایله  
 جز در حقیقت شاست هزیت کوزاست  
 سخن کشت جز با جز در کوی نایله  
 چه با ناز بود مویز پنهان چه کوشا  
 اگر مسکه بالی شان صف چه کوشا  
 تمام است ستارن تقوفا نشقن  
 اگر حجاب و کوشد چه نصیر چه کوشا

کلام روی آن نایله  
 مویز کوله و نایله  
 مویز کوله و نایله  
 مویز کوله و نایله

**قطعه هجیت و ششم** از اجزای هجیت مفعول محذوف گویند که تصر در مضامین  
مضامین بکنون نامی ماند چون مضامین مفعول محذوف نمایند بکنون نامی ماند  
انگار از مضامین باقی ماند و چون مضامین مفعول محذوف نمایند بکنون نامی ماند

اگر هست در این وزن یا شمع قزاسه  
مضامین مضامین مضامین مفعول  
تلفیح است به شش کتف است به آ  
چه مطلق است بوسول شمع مفعول  
شبیخت چه ریزه است غنچه آسمان  
قره چیت ساروغ تکویست ترش بر  
عصید است چه مایون بودست  
ایمان است رساندن بودکم کوکله  
چه استیلیل بود جای سقران بکو بسوا  
مفعول است ستوری که هر چه هست لکن

**قطعه هجیت و ششم** از اجزای هجیت مفعول محذوف گویند که جواب در مضامین  
انداختن هم دون مضامین است که نامییل اند و مفعول محذوف گمانند و این قطعه  
بقایانیه مؤسسه است که با روی در صورت مایل بر روی و حیل و العتاسییل است  
ای شیخ که از چشم همه کوهی فاشب  
مفعول مضامین مفعول مضامین  
اسباب رسنهامان ششتر تا نیست

همچنین گشت  
میان سان خیزم که کردید بیستر  
هر آنچه که رخا ل بیارود معصن  
مدان نواع غفا فاست جور تا است  
چه مونس هرگز که خرد آمد لافز  
دهر چه گئی پوست دراکوی معشر  
ذخا طشان خرا و نیشاب پیر چادر  
مدان از که هر چه است به سدر اگر در  
سجاج است بر حال اگر ایل زداست  
طلیقت است کرد که برود پیش زلسک

مضامین مضامین مضامین مفعول  
تلفیح است به شش کتف است به آ  
چه مطلق است بوسول شمع مفعول  
شبیخت چه ریزه است غنچه آسمان  
قره چیت ساروغ تکویست ترش بر  
عصید است چه مایون بودست  
ایمان است رساندن بودکم کوکله  
چه استیلیل بود جای سقران بکو بسوا  
مفعول است ستوری که هر چه هست لکن

مضامین مضامین

**قطعه هجیت و ششم** از اجزای هجیت مفعول محذوف گویند که در مضامین  
مضامین بکنون نامی ماند چون مضامین مفعول محذوف نمایند بکنون نامی ماند  
انگار از مضامین باقی ماند و چون مضامین مفعول محذوف نمایند بکنون نامی ماند

اگر هست در این وزن یا شمع قزاسه  
مضامین مضامین مضامین مفعول  
تلفیح است به شش کتف است به آ  
چه مطلق است بوسول شمع مفعول  
شبیخت چه ریزه است غنچه آسمان  
قره چیت ساروغ تکویست ترش بر  
عصید است چه مایون بودست  
ایمان است رساندن بودکم کوکله  
چه استیلیل بود جای سقران بکو بسوا  
مفعول است ستوری که هر چه هست لکن

**قطعه هجیت و ششم** از اجزای هجیت مفعول محذوف گویند که در مضامین  
مضامین بکنون نامی ماند چون مضامین مفعول محذوف نمایند بکنون نامی ماند  
انگار از مضامین باقی ماند و چون مضامین مفعول محذوف نمایند بکنون نامی ماند

اگر هست در این وزن یا شمع قزاسه  
مضامین مضامین مضامین مفعول  
تلفیح است به شش کتف است به آ  
چه مطلق است بوسول شمع مفعول  
شبیخت چه ریزه است غنچه آسمان  
قره چیت ساروغ تکویست ترش بر  
عصید است چه مایون بودست  
ایمان است رساندن بودکم کوکله  
چه استیلیل بود جای سقران بکو بسوا  
مفعول است ستوری که هر چه هست لکن

همچنین گشت  
میان سان خیزم که کردید بیستر  
هر آنچه که رخا ل بیارود معصن  
مدان نواع غفا فاست جور تا است  
چه مونس هرگز که خرد آمد لافز  
دهر چه گئی پوست دراکوی معشر  
ذخا طشان خرا و نیشاب پیر چادر  
مدان از که هر چه است به سدر اگر در  
سجاج است بر حال اگر ایل زداست  
طلیقت است کرد که برود پیش زلسک

مضامین مضامین مضامین مفعول  
تلفیح است به شش کتف است به آ  
چه مطلق است بوسول شمع مفعول  
شبیخت چه ریزه است غنچه آسمان  
قره چیت ساروغ تکویست ترش بر  
عصید است چه مایون بودست  
ایمان است رساندن بودکم کوکله  
چه استیلیل بود جای سقران بکو بسوا  
مفعول است ستوری که هر چه هست لکن

مضامین مضامین

برشمال و در شرقه زمزمه کتار  
 خود دریده شد جز آنکه کت  
 منبوت چرا که بود یکت حار  
 و آنکه که بود خوش گذران آمد  
**قطعه بیست و هشتم** و از آنجمله هنج اوب مکونت محمودت کونید که در بر صبر  
 معامیل جز به معقول و در دروگر شوکت معامیل ملام و در بر وین و در  
 معول شده است و اینقطعه مفعول فقا مینه مجرته مقید است که سبب رویان بر باشد  
 عو هنج اوب ابا بل و زین  
 معول معامیل معول  
 شد هسه او از زده زم به اقل  
 پیش کشید آمد و در شاد غایب  
 چون جاک شد در اب و زین بود اقل  
 اینان نکت برون و اسما ف و جلا  
 مجرای چه هاون بود و سوله طاک  
 تر شیل که راسته که کرد تلاوت  
 در قبیل بر وجه بیل و غنق اردا  
 فوجاره یکوسری رنار زنا  
**قطعه بیست و نهم** و از آنجمله هنج مروین و در بر معصوم کونید که معامیل  
 معامیل بیکه لام اعدا و اینقطعه مروین و در بر معولت که اندرون معول و در اب روی آن با  
 لای ای آنکه مانندت زاجاد زاده مادری از بدوا ایجان

معامیل منا مین  
 چو در هشتید چیزیت اصفا  
 میان هر دو چشم اشتران است  
 ز راه که از درانی هست منبوت  
 بدان هنج نام با دناهی است  
 سخاوت زیم کادی و سهولت  
 سوزن چه زن ناز و بگر است  
 طعام مروین و خواجتن است  
**قطعه سیام** و از آنجمله هنج مروین و در بر معولت که معامیل در بر وین و در  
 عوین معول شده است و این قطعه مفعول فقا مینه مجرته مقید است که سبب رویان بر باشد  
 الا ای آنکه کردیدی مؤید  
 معامیل معامیل معول  
 چه باشد نیکه کاه سنده  
 علامه مذک و طومار نامه  
 عو بالیون و ناز است فحوه  
 طلیح را بجان اشفت کوله  
 بجانه بجز رفتن نطق  
 شقی چه است نام و سهولت و بکتر  
 مزه دانگبار کشته  
 در تصویر هنج و توشه و داد  
 هجانا درده و دانگشت اصفا  
 در کلا در اینت ناست صفا  
 بود داری مروین در شاد  
 چه فرم خود پیغریود طا  
 معند با رست با زبند معفت  
 زمان دادن تخفیف است مثلاً  
 معای علم با مال است اصفا  
 هنج عوین چون کرد مؤید  
 بگو چون عزا را بیت نصفا  
 طرز تحمل مستوده کشت اهدا  
 مستوره خویش و همت آمد اهدا  
 دق ز دیکه و بییش امر  
 مرغ آن و هلا کردن بود صفا  
 سخته حوی و کرد اندن شد رف  
 قد عمل اشقی و کوساله فرقت  
 بروی یکد کرسید معندا

بود بنگار نذگن بره  
 چه نطق مانه غزل است  
 ملامت کن اگر کردی  
 مقررش برنگ باشد  
 لشکر آمده است  
 شایع آمد چه زشت و دلیس و زلف

**قطعه سی و دوم** **دا** از انچه هنج مکتوف مکتوف کینده که در درون ان معانی  
 بکن معانی لام در برین در ضرب هنج مکتوف شده است و اینطور مکتوف

بکوبان ایادلیس  
 معانی معانی  
 بود خض بلشان  
 صهبیاست همان نش  
 کیشواست نیدی که ز  
 زرمایه بیامت جو  
 نیت آمد چه خون  
 بجزا نشو دجاق همان

**قطعه سی و دوم** **دا** از انچه هنج اوج مکتوف کینده که معانی در صدر  
 داستا هنج مکتوف در برین معانی شده است و اینطور مکتوف بود  
 و مطلقه موصوله هجرت وصل در هنج در میان است که با برود مغرب و نا ارجی

روی دالت وصل و مکتوف هنج و دال برید ان ی  
 چون هنج لیل لیلیف  
 مفعول معانی  
 یکشت زمین بدایه دین  
 هر چه آمد تره تیز ل  
 بر تو ز شمار جوئی کویک

**قطعه سی و دوم** **دا** از انچه هنج مکتوف مکتوف است اوج کینده که معانی  
 و اینطور مکتوف

خستار اگر بود  
 عبادت غلات و نیزه شد سعده  
 چون آنکه جوئی باک اب  
 در علاج جوان خوش قد و  
 کردید مسلیل ناله  
 دجال بدان در کوی

**قطعه سی و دوم** **دا** از انچه هنج مکتوف مکتوف است اوج کینده که معانی  
 و اینطور مکتوف

اب ان زمین حرف رود  
 و اینطور مکتوف  
 مقبوض هنج ایادلا  
 مفعول معانی

مکتوف چو کشت داووب  
 معانی

اند بنظر او بکشد  
 باشد و در آن کوش  
 صفتی ترحم و دروغ  
 چون قلمه شده است بک دروغ  
 مکلف و صفتی بر کوه  
 در هم شکنده است هائیم  
 چون هیله آمده است پائیل  
 شده و فن و خوشی به حوله  
 چیزی به سیاه سر شده  
 طوفان در و مگوی باشد  
 سوط آمده است تازیانه  
 کاسه شکن است چونکه شقراق  
**قلمه** س و چهارم را از اجزای هنج اوجب معنی می کند که در رکن صد  
 و ابتدا معانی هنج اوجب معنول در رکن حشو یعنی معانی در دروغ و در هنج  
 معنول شده است و قلمه معنی بقایه هنج معنی است که هنج روی آن می باشد  
 اوسب در که تو ابرج دی نیت سپهر پیش تو کج  
 معنول معانی مفرق هنج هنج شناس هنج ج  
 اندوز جاق چه حلاج کرد بدست چشم اوجج  
 کجیاب شده است بی فروغ قلع آله و صنایع کوسج

ملامت است بود بارف  
 مایع سیلان کنده باشد  
 مژده در چه در پیش آمد  
 جز غیر خود است و شیب قطعی  
 مؤمن شش بسا زک آ  
 مدافس دلبر و نیره اسکله  
 پیمان نه پس بزل شعل  
 در اندک کوه سفند جویان  
**قلمه** س و پنجم را از اجزای هنج اوجب معنی می کند که در رکن صد  
 اول و سیم بنا معنی هنج اوجب معنول در دروغ و در هنج اوجب معنی است که در رکن صد  
 معنی هنج اوجب معنول در دروغ و در هنج اوجب معنی است که در رکن صد  
 در هنج اوجب معنی است که در رکن صد  
**قلمه** س و ششم را از اجزای هنج اوجب معنی می کند که در رکن صد  
 اول و سیم بنا معنی هنج اوجب معنول در دروغ و در هنج اوجب معنی است که در رکن صد  
 معنی هنج اوجب معنول در دروغ و در هنج اوجب معنی است که در رکن صد  
 در هنج اوجب معنی است که در رکن صد

طرز است در دفع همت است صفت  
 کفحه آمده چون شمشیر زدن  
 قدرت به بود سراب شده  
 کشق دران پر نواب مشق  
 قشقرق کز تاه بود

قطعه سی و هشتم در انجمنه هر صبح است می کنند در صلوات و استاده  
 در در درکن حسو معانیست لحن نامن شده است و شق در لغت بلاغ با این چنین  
 در دین و در اصطلاح اجتماع حرم و تقیاست و حرم در لغت یعنی بی بردن و در اصطلاح  
 انداختن هم معانیست که تا بین آن مادد و معقولان بجا می گذارند و تقی یعنی چون با آن میفند  
 با آن مادد و تقی معانیست که هر صورت وی انی با استند

یک اندر جهان شده	ناظم	شعر هر صبح چو شد	لازم
ناظم نامن	معانیست	کوی کبکای و شبنام	رازم
گشت بسه و صد و چه	لازم	منطقه رای بدان غم	دامم
مغفوان اول جوان	سند	بوز بان طبع چه خاک	خادم
چه نکایت شده آتم	زده	شکسته چه آمده	نایم
دخوات است غن	ظلمات	دنی بیک کنگر کسما	آزم
خاطیق است مشرق	و مغرب	شخص زمان و نداشت	خاکم
چیت کجوش آمده	مقصود	ساز در زلف و زریه آ	دخم
سخت اندر حکایت شده	لبسالم	بخت آمده	سلام

بیت معنیست بنابر وجه سببی  
**بنا که** از آن ربای را که ستانم از همین برودا کرده اند بدین نوع است  
 کرده از آن انذانات معانیست را با هم هر یک سببه نسبت و چهار وزن پیدا کرده اند  
 و آواز از معقولان و اجتم و دو وزن در معقولان و از تری نام کرده اند و هر یک را بجز  
 ساخته و ده از آن این است ۱ معانیست سالم معقولان تری ۲ معانیست معقولان  
 معانیست کثرت ۳ معانیست همت در لغت و ندان یعنی را شکتق و در اصطلاح اجتماع  
 حلقه و صراحت که معرفت کن و بقره را در معانیست ساکن شده معانیست نامن و معول  
 بجایند او در بند و معانیست ۷ تابع از لای و اول معانیست در لغت مان و کشت و در اصطلاح  
 اجتماع همت و حرم است که چون از معانیست همت سببیت هم اما ندان لای مانده معانیست  
 در لغت دنیا لای بردن است و در اصطلاح حیت و حرم می باشد که هر مان معانیست که محبوب است

**اوهان بخیر** اجتم که کن اول هر یک معقولان است  
 ۱ معقولان معقول معانیست تابع ۲ معقولان معقول معانیست تابع  
 ۳ معقولان معقول معانیست معول ۴ معقولان معقول معانیست فعل  
 ۵ معقولان معقول معقولان تابع ۶ معقولان معقول معقولان تابع  
 ۷ معقولان معقولان معقولان فعل ۸ معقولان معقولان معقولان فعل  
 ۹ معقولان نامن معانیست معول ۱۰ معقولان نامن معانیست فعل  
 ۱۱ معقولان نامن معانیست تابع ۱۲ معقولان نامن معانیست فعل  
**از آن سبب** اجتم که بر کن اول هر یک معقولان است

- ۱ مفعول مقایله مقایله فاعل
- ۲ مفعول مقایله مقایله مفعول
- ۳ مفعول مقایله مقایله مفعول
- ۴ مفعول مقایله مقایله مفعول
- ۵ مفعول مقایله مقایله مفعول
- ۶ مفعول مقایله مقایله مفعول
- ۷ مفعول مقایله مقایله مفعول
- ۸ مفعول مقایله مقایله مفعول
- ۹ مفعول مقایله مقایله مفعول
- ۱۰ مفعول مقایله مقایله مفعول
- ۱۱ مفعول مقایله مقایله مفعول

**و ما برای اعدان مسطور بسیار است که در میان شرارتند مثل**  
 مفعول مقایله مفعول مفعول  
 مفعول مقایله مفعول مفعول  
 مفعول مقایله مفعول مفعول

**بسیار برای در بیاید و مدت عمر چهارده معصوم با السلام**  
 السلام عرض میشود و این برای هر یک از حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله  
 بعد از احوال الشرح گذشته هفتاد و نه هزار و نه صد سال  
 نیز بران مدتی که از خود هفت روز و چهار ماه یکروز  
 خاتم انبیا عالم خلق در قدم نامر این در متعال  
 هم چنین که هزار و هفتاد و یک از سکنه برگشتند تا اغاثان  
 باشند و سی و نه صد و بیست و نه سال شصت و اباغشته خضای  
**استقصه در بیان طالع کرامت با سعادت اشرف است**  
 با که طالع میلاد سعید لاله در بیستم در بهمه صدی گفته اند کرام  
 و طالع در شرفی مقرب بود چنانکه در کشته منزل هر یک

میلاد و خواست اینکه از حکم اله  
 جلی و در تمام منزل شد با نبیا  
 در هفتم ماه ربیع الاول  
 شد زین در وجود آن شایسته  
 استقصه بین قریش از آن وقت  
 حضرت امیر قاضی اسکندر و کرامت  
 میسر تا میلاد حضرت سیدنا محمد

م اثناب با اهل بیت شرف  
 کزنده بر نظاره محبت منزل  
 عوزه داس بخور امکان بکاه شرف

**این قطعه در بقیعین زمان بوشت و هجرت و زهد اخذت مدینه است**  
 اندر سنه سی و دوم از نبوت  
 در روز پشور ربیع الاول  
 بعد از زود و زود نهنگام زمان

**این برای در بقیعین مدعت عمر شریف اخذت است**  
 احد که در جودین جودش عدم است  
 انصاری اصح جمله احوال  
 که شصت و سه سال فزده بودم است

**این برای در تولد حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب است**  
 میلاد و طوایر دادار جلیله  
 ده سال پیش روزی که از عیشت بیرون  
 در سنه زده و شصت بود درین تفصیل  
 سنه سال گذشت چنانکه نام الهی

**این برای در مدعت عمر شریف و سالها پیش از آن است**  
 عمر علی انکه در آمدن بیرون  
 خدایست صبح شصت و سه سال روز  
 خواجه اگر ایمین داشت اموال  
 باعت و با ما بزود با جعده روز

**این قطعه در بیاید در بیاید حضرت فاطمه زهرا علیها السلام**  
 کونیند تمام نخل سال میل  
 اندر طریقه صبح روز جمعه  
 چون بیستم جاده اثنا شفا  
 کینه ز رخ ناطه نوزاد شد

این برای در مدت هر سنه ثنها درت حضرت است  
 امام حیات دختر خیر الامام بشیر زمرای عویز نیکو فرجام  
 کردید فقیه که برده کم هفتاد برود در قول اجمع ز هجده سال تمام  
 اندر سنه ششم هجرت کردید که مال خلق رویش از روی حسن  
 مدان ببلوغت سال و نهمه کردید چون شد عیاش شد قد و کبیر حسن  
 این برای در قول حضرت است که امام حسین است  
 در جام هجرت بی دنیا شاه بگذشت سه روز چون در شهر شیب  
 سیلا و حسین این ملک است عیاش در شهر بود به ریب که بان  
 این برای در مدت هر سنه ثنها درت حضرت است  
 روز دوم محرم از بی و سنه مقتول بضای اشقیات است حسین  
 بودی سنه شصت و یکم از هجرت در جمعه نهیم شد امام نقلین  
 این برای در سیلا و حضرت سید الساجدین امام زین العابدین است  
 از هجرت بیون بیست و سه سال بود هفتاد بود که حکم از آن  
 سیلا امام جادین شد ظاهر در پانزده ماه جمادی الاول  
 این برای در مدت هر سنه ثنها درت حضرت است  
 یا خیمه هفتاد سال یا خیمه هفتاد که زنده که سید سجاد که شست  
 در هجرت ماه محرم سوم از این هشام ظالم نازد کشت  
 این برای در سیلا و حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
 ماه که سپهرین از او با هجرت شد نام ولقبش محمد و باقر شد  
 چون بیخه هفت هجرت و نهمه ماه آمد ز رجب کلا در نسی ظاهر شد

این قطع

این قطع برای در مدت هر سنه ثنها درت حضرت است  
 چون عمر جناب باقر اعظم دین شد بیخه هفتاد سال از هجرت امام  
 در هجرت بیخه و نهمه از این ماه فضا و دوشن بر این صلی که بیخه مقام  
 این برای در سیلا و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
 از هجرت آمدی جو هشتاد و سه سال بگذشت امام صادق نیک خصال  
 در هجرت ششم و بیست و سه سال اول از بیخه که نیک که النهار جمالی  
 این قطع برای در مدت هر سنه ثنها درت حضرت است  
 از سنی امام جعفر صادق داده بگذشت جو هشتاد و بیخه سال معلوم  
 سال بیخه هفتاد بود بعد از یکصد تاریخ که حضور نمودش معلوم  
 این قطع برای در سیلا و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام  
 یا یکصد و نهمه هفتاد یا نهمه هشتاد از هجرت دود هفتاد ماه صغیر  
 که مقدم خود موسی کالم عیاش در ملک و بیخه و نهمه و نهمه  
 این قطع برای در مدت هر سنه ثنها درت حضرت است  
 چون مدت عمر موسی کالم سنه یا خیمه و بیخه سال یا خیمه و بیخه  
 و از هجرت آمد صد و هشتاد و بیخه کاهن در دین گذشت و بیخه مار صغیر  
 این قطع برای در سیلا و حضرت علی بن ابی طالب است  
 در یکصد و بیخه و سه بعد از هجرت چون باز دهم زمانه و نهمه رسید  
 سلطان سربار ائمه حضرت موسی در ملک مدینه متولد گردید  
 این قطع برای در مدت هر سنه ثنها درت حضرت است



چون مدینه تری که ماه هفتم شد بخیر و بخت از آن بود نفلت  
در هفتم ماه صفر یا سلیمت مامون لعین شهید کرده شد

این قطعه را برای در میلاد حضرت امام محمد تقی علیه السلام

چون شد نوزدهم و بیست و یکم سال از هجرت آمداننده نیک حسالت  
میلاد محمد تقی ظاهر شد او زدم در حبس بود و حلال

این قطعه را برای در ولادت محمد صالح شاه است

شده در صد و بیست سال از هجرت کرد بد محمد تقی میر سعید  
از ستم حقای و وجه اش ام الفضل در غره دینقده بعد از شهید

این قطعه را برای در میلاد حضرت امام علی علیه السلام

که نیند در صد و نهم و دو سال از هجرت بود دوم ماه رجب  
کامد علی تقی آن میر هدایت در همین تولدش بود فنا عجب

این قطعه را در ولادت محمد صالح شاه است

حلیا چه آن عمر نه انچه درین بگذشت و شد از شهر رجبیم تا  
در بقعه بر زمین رانی شد این مصوم ز جور و کین معق با الله

این قطعه را برای در میلاد حضرت امام حسن مگر است

چون رفت در صد و بیست و دو سال از هجرت در روز جمعه هشتم ربیع الثانی  
از مقدم مگر شهیدان زمین شد عالم حلق سراسر نوزاد

این قطعه را برای در ولادت محمد صالح شاه است

عمر حسن مگر که ان قول صحیح: حواجی اگر امین نیکی آیین

انزلی شده و در صد و بیست و یکم از هجرت مسوسن کرده است از ده کیت  
این قطعه را برای در میلاد حضرت امام ادریس اول علیه السلام

که نیند در میلاد و صد و چهل و نهم و پنج از هجرت و آمد شب سینه سینه  
و انقب شب جمعه بود روز نیک صبح کامد بطین و صاحب معنی و دانا

این قطعه را برای در ولادت حضرت امیر است

چون در صد و بیست و دو سال از هجرت شد نیت صغری بدیم ان شوال  
و ان غایت صغری چه بگری بیست شد مدت ان بدیم هفتاد و سه سال

قطعه در اشاد کای امام عصر که در زمان غیبت صغری ظهور یافت و شد

در غیبت اولین که صغری: سنه بود در برهه  
بود که چهارتن که بودند: حاسان امام عصر جوان

که نیند حضور شاه کردند: حوز و مشکوحت شیعه اسان  
که نام شریفشان نماند: بدوش و زنده نام ایشان

عنان سعید بود ادک: تا یقین محمد ابن عثمان  
بدیشان حسین بن روح: کاند برین شیعیان تک جان

چارم که علی بن محمد: کامد بسیرت لب ها  
ملعون بود آنکه بعد از این جان: حوید بو کالت خود ازمان

این را برای در بیان اسم ذات دانسا صفا حضرت ادریس است

انظر جزا هزار و یک نام بدان: کالده بود ذات وصفت بازان  
و نذر دو هزار و هفتصد و هفت مقام: این اسم جلاله امده در قرآن

قطعه سی و هفتم را از اجزای مرغ مقوی استرسنج گویند که در آن **قطعه سی و هفتم**  
 دینتی تا ملن دینتی تا ملن کریمه و این قطعه مقوی تقویت مطلقه موصوله است که در  
 دوی و آلت حرف وصل که از الصالاق و نایله و الحاقه و نیکه است  
 اما که بنور قرآنی اندکی **حیض** جو مقوی گشت به اشتراک است و گفته  
 در کرسنج شود بیک اشتراکی **حیض** معافان تا ملن معافان تا ملن  
 که این صفت بود در سخن دیگر

بدرمان سکه فوق تمام حد بلند **هوایان** سرد و در صمیمان سوزند  
 فنی در آمدن خون نیابد از آن **کوند** تنوع آن زیاد که بر با انواع **حیض**  
 که هر یک در وقت است بقره و اشوز

در بود سکه فزونی از حد **شبهه** هوایان گرم و در بخاران چون **ایب**  
 فنی کشیدن در آن بود **دماغها** اشک **دشربت** روزگار بود بیوی **ضیبت**  
 کیسکه جوید چنین مکان هر کشور

شدن تا اگر یک طرف بجانب **کوسار** دست دیگر کند بسوی دریا **گزار**  
 هر دران **بیشی** بسیار با **هسان** چنین مکان **حیضی** است **بوی** و **بیک**  
 اما که در هر زمان بود **هرای** ترا

دین هر سکه که باشد از **خند** و **حیض** و با بود که آن **دشنگ** ای **بیک**  
 معترض کن است حکم **اناجهای** در **د** و که بود که **ای** از **بین** **سست** و **حیض**  
 معترض **بیشی** کرد **شور** را در **ما**

مباحث اکثر است و **کرمان** زیاد **عقوت** نقش **بیشی** بدان **ای** **بیک** **زاد**

که غایب

که خوشه های است در آن که **سبت** **مبارک** حضرت **صا** این مکان **بیشی** **زاد**  
 که **حیض** **باید** **ان** **هم** **باید** **سرا**

و که **باین** **حاله** **شمال** **وی** **سبت** **شد** **هم** **ان** **طریق** **جنوب** **بهر** **پوسته** **شد**  
**چنان** **قر** **اعلان** **در** **خواست** **شد** **که** **رشته** **های** **امید** **در** **کسبه** **شد**  
**عه** **فزاری** **شد** **زاین** **و** **ایسر**

مکان **نباید** **کو** **یدمان** **شور** **زین** **در** **جای** **که** **صفت** **بیشی** **از** **این** **در** **زین**  
**بود** **یک** **کان** **نظ** **که** **واضع** **است** **و** **سین** **در** **وجه** **کربت** **مان** **چرا** **که** **در** **ان** **و** **این**  
**هو** **بود** **استدال** **بی** **بوم** **بود**

زین **از** **این** **گفت** **که** **سزلت** **ایمن** **باید** **بود** **هر** **رو** **فترت** **طند** **و** **بیا** **نسا** **باید**  
**طند** **سقف** **بین** **اب** **فرا** **حق** **باید** **عشق** **گزار** **شمال** **کلاه** **بالب** **و** **اسب**  
**بود** **بیشی** **منزله** **همیشه** **جان** **بدر**

**قطعه در بیان چیزها که حکام لباس پوشیدن دارند**

بایدت **حالت** **بیشی** **بیشی** **بیشی** **بیشی** **بیشی** **بیشی** **بیشی** **بیشی** **بیشی**  
**وقت** **دستار** **ای** **الکرس** **بیشی** **کلاه** **کلاه** **کو** **بیکس**  
**در** **بای** **نیزان** **الشریح** **بیشی** **کافون** **فا** **تفری**  
**در** **صا** **نلق** **کر** **بیشی** **تاهوان** **بود** **در** **بیشی** **بیشی**

**قطعه در بیان چیزها که بپوشند که در فصلت بانسینان میشود**  
**ده** **حفظ** **که** **بورش** **سینان** **کرد** **دان** **قول** **احمد** **مرسل**  
**خوردن** **سوی** **بیشی** **و** **سویب** **ترشی** **بیشی** **بیشی** **بیشی** **دعل**

ماندن مرغ قبی و کبک صفت بین ستون ریا قطار جیل  
 و بدن آدی که بر دار است بر حال او تکلیف مثل  
 پس عجمت ز کوری کردن باد کس و در او پیش نعل  
**قطعه در بیان هفت زبان که در زبانان اضا معتبر است**  
 هفت زبان که در اهل فرس یکتبه معتبر اند بر کلم بشری سفید  
 ناری و دیلوی فکر هروی نیز شکری و سعیدی و ذاول و دریشفا  
**عبارت که زبان پارسی و هفت کز به و چهار زبان مترک است که زبان هروی و کز**  
 و ذاول و سعده و روسه زبان دیگر است اول است که زبان فارسی و دری و  
**طبری است انا پارسی زبان اهل فارس که در الملک ان اصل طبری باشد و در**  
 واکر و صیغ فنی کرده اند و این گفته اند هر لغت که در ان نقصان نبود و در  
 مثلا اشکر و اسکندر و از نو و در بی بختلاف شکم و سکندر و در بدون و  
 گفته اند زبان اهل بلخ و ورد شهرها و جبارا دری باشد و بی لغت و هم بد  
 گفته اند و در زبان مردم در کاه کیانز و در گفته اند و هر که منسوب به بلخ  
 بنام است و این نام شهری و بعضی نوشته اند که زبان اهل انان هم کاه  
 کیان است و هروی زبان اهل هرات است و سکری زبان مردم کوه سکر است  
 که قلد رستم در ان باشد و سعده زبان مردم سعده که شهری است نزدیک سمرقند  
 و از ان هفت و سیا کوسه و ذاولی زبان اهل ذابلی است که از ان سبقتا نیز کینند  
**قطعه در بیان هفت لغتی که در زبانان ناری و طبری کرده و بعضی مکان دارد**  
 هشت لغتی که انی کلمات هر یک معنی مکان باشد

بار اول

با هر و لاج است و کلاه بین کلاه دار و سیاه و ستان دبان باشد  
 لاکه کلاه لسان زن و لغت در شبان معنی زمان باشد  
**منازعت لغت که در زبانان کلمات معنی مکان چون مرد بار و کنگار و سنگ لاج و در**  
 و سیکه و استنگه و بارگاه و لشکرگاه و کز و در خزار و کوه سمار و جسته شتا  
 و سنگستان و برکتستان و کفان و عطریان ها که کفاه مشرک است در پیشا  
 ظرف مکان که مکتوب شده و ظرف زمان که شبانگاه و صبحگاه باشد هم چنانکه لغت  
**در شبانه ظرف زمان است قطعه در بیان حواس ظاهر و باطنی**  
 پنج حواس که در ظاهر اند نام یکایک زمانیک نبوتها  
 با سوره و سامعه و سانه آ و دانش و لایسه ای نیز هوش  
 پنج حواس که در باطن در نظر مشرک است اول ان غیر حواس  
 نیز حیالات و تصور دگر و جاه و حافظه ای دل بگویند  
**قطعه در بیان در جرات او و در است خواه کرم و خواهر**  
 در جرات که هر اودی است حاز تا نشی شمرده اند چنان  
 اولین مرد و کز پیش محسوس و کز و سکر کنی نکران  
 و قیام از او این قوی تر لیکن اشکارا سبب است انضام  
 سببش معتبر بود اما بیفاسراست اندر انی کاز  
 در چهارم بقین بود محکم کنت هان خوابش سیادت  
**قطعه در بیان اخلاط اربعه که از اسما الهی است با بعضی است**  
 چهار نظمی که یافتند و جو در آنکه کرمید است کز  
 غلام

انکه کردید گرم و تردم دان: فانکه گرم است و خشک چه سرد و تر یقین است

کشته خورد سرد و خشک ان سودا

**قطعه در بیان حصول اسهال و اسهال از اجزاء**

چاره فصل اسهال از اسهال: نشوای بردن صبر صبر بیشتر  
تأخریب می بود سق: کن حاربت اربوبت کشته یا را  
عدا نان سق و قوتش با: تاجری و بود و یکه را  
که حاربت با پوست: فانیست: بود و غرض در این روز: کاز  
نان سپوسق کوبت سرد: و خشک: تا در تب شست باشد زین: سدا  
کاغذ اشنق با بقا: قوت است: بزین اصفاطین کوش: داغ  
که لطیف و صغیر سردی: و قوی: غالب اید و بود امرد: کاز

**دلی در بیان آنکه دانه و زهره کلوزی است از خشک و تر است**  
از سرد و قوی بلان سینه و سختی است: و در گرم و قوی تر خلائق طعاش  
بگویی و خشک اصغر است و هر: در سردی و خشک چه زارد و سختی است

**برای در بیان اسامی فارسی که اکثرا سینه بسیار است**  
ناهای کواکب سیاره: حوام از فارسی کوش بیان  
قادران امانکی: نامید: هر دو بهرام و هری و کیوان

**قطعه در تعیین سنا و حبه اشتغال امور بقا و کلیه**  
بزه و خرنج چون میزان و سنج: مغرب باشند همان بشو زین  
ترش و پوشش هر یک: دان: با سفر کردن در این دیو کس

کاو و شیر و مغرب و در کوه: یقین ثابت و باشد بنا کلاشته  
در تمامی نیک با اشتال: ان: کلاشته است اربوبت این سخن  
پین مویر سنبله با قوس: و حوت: دو حبه باشد از اهل نقت  
و امانه اضاخون بود مقد: و کلاخ: بانظران ابانخر: زین

**قطعه در بیان بود شرقی و مغرب و شمال و جنوب و طالع**  
سه برع مشرقی و اشر: جسته: جل باشد و قوس و نیک: کوا  
سه دیگر مغرب و باهی: انشت: که با حوز و میزان دلوشد: یا را  
سه دیگر کایه و اندر شمال: اند: مجزینک است و حوت: حکار  
سه برع که جنوبی است: و خاک: بود با فخر و حوت: دلا

**قطعه سه هشتم را از اجزاء هر دوی که نیک و بدی در این است**  
است و در اسطلاح چون بیشتر اشعار می که در معارف و حکما در مقام معارف است  
و خجابت خود بخوانند در این چهار است و می کنند و این قطعه بود و در سردی

است کوا و درین مغرب و درین سردی و باشد  
ای که چشم حار و تب بود و با از سق: هر دوی سالم اگر خواهی زین سق کون  
مستقل مستقل مستقل مستقل: حوان که با ان دلبری از مدبران و زین  
ان کوشه دله نکر دانه چه باشد: چون اشتران سر بکنند از این سخن  
بیشتر زین قهری بهین کردن: حوی زین هر که شد بقره تبیر چنین  
طرق و ج مور در زین حوس و طبع زین سق: شد و ماده غیظت بر این دگر با این سخن  
همس و حیل و ان زین دعوت آنگونه بود: دردی نصرت سق بر این شده اند او کون



ساقه شود و مستعمل ماند و معقول جایگزین آنند و که در وزن و تطبیح خطی هر یک  
شاهت دارند که آستان نشان شکل است و این قطعه بر وزن معزیه و مطلعیه  
مخرب و وصل و بر آن است که و در وزن معزیه و بر روی مطلعیه و آن وزن وصل و مستعمل و کویع  
او اگر در بیت مرمر استوار است؛ مخرب و مقطوعی این دستور است  
مستعمل مستغنی معقول؛ بگویم تا مرقم را مقصود است  
بخش نشان و کلاب چه معقول است؛ آنکه دفاع از بود که ان شور است  
چه شد و نوع آن را چه بر زبان سکان؛ چو کی شد بر کردی و نشی طوطی است  
استغاف به حالت بر او کرد شد؛ هر کسی که از در داده شد غرضت  
نظاس چون کشته و غوطه؛ کشتی که از آمد اگر تر قور است  
خناس دیو سر کنی و کت پخته؛ می هر شد منبع چه بخون است  
تیلوله جواب چاشنی که آل ناله؛ حق که در حق اشته جان شکور است  
مطاط شد با پشدان نیکو در؛ آنکی که آمد نیده شد معقول است  
مقطع نشانند لاق چسبیده؛ کرد عলাک از ادبی مشهور است  
**قطعه چهل و دوم را از آنجه که در صد و شصت و هفتاد و هشتاد و نود و یک**  
کردن دامن و در اصطلاح زیاده کردن سبب خیف است در چند جمیع که مستعمل  
مستغنی از شود و این قطعه مقف بقایه مطلعیه بر وزن معزیه و بر وزن معزیه  
است که بر وزن معزیه و وزن روی و شاعرش ردیفان است  
جانانم باشد برت همان شاعرش؛ آمد بر تل چون کجی زینش شاعرش  
مستغنی مستغنی مستغنی؛ دین وزن داد بر شاعر خود میزان شاعرش

بره که باشد در شکر گلان شاعرش؛ کذا اشق کس با معزیه آن شاعرش  
لا بد چه باشد اگر بنیادش جوارات؛ طرف زد که آنکس بود پناه شاعرش  
نایب بود اختر ماند؛ فغانه شاعرش  
لیسلا آمد لیس و گو سواد چشیده؛ شوریان دل را هم عیان شاعرش  
سارن چه باشد خادم در پاره کعبه؛ دانستق از خواهر دین و عیال شاعرش  
باشد لبه آنکه کشتی از لهر برای دعای؛ احتم زینش را دوست دنان شاعرش  
در بر لبقت است و کناره آن شاعرش؛ دانه و صبح چه از یاریان شاعرش  
**قطعه چهل و سوم را از آنجه که در صد و شصت و هفتاد و هشتاد و نود و یک**  
مستغنی شده است و این قطعه بر وزن معزیه و بر وزن معزیه است که در وزن معزیه  
یکم خصایل تو میجوید بود؛ شد چه بر من مطلق مقصود بود  
مستغنی مستغنی مستغنی؛ کوی که بسطیع تو محمود بود  
دانه شده کوی که مژگود بود؛ کم شده و آن که چه معقول بود  
جاست صوف ابرش و در زانته ترا؛ بخت نکو آمده بخود بود  
شیر و خوما شده لغزوق بلایان؛ خوشه آنکو چه معقول بود  
صغصه امده چه حد کردن نمان؛ اینک کشیده شده مژگود بود  
تیر که در هیچ بود قطبش دان؛ هر چه که ثابت شده مژگود بود  
خوبه اگر با وجه دشن شده؛ صبر زکو هر مژگود بود  
مصغنه چه شد با بره از کشت بکن؛ در بر آماره چه معقول بود  
دخوبه را کرده نمودن نیش؛ منتقل اگر پیش تو محمود بود

را نده شده اند و چه در وزن معزیه  
بر کوی وجود آمده آستان شاعرش  
بر وزن معزیه است





مغز کربن بود و کوفت به انگین است  
 کسب شیون دندان کربن بود این  
 عربده بدو است عکس بود از کوفت  
 فرسته زه و خون خورد کسب کربن  
 کشته بین دست راست دست چپ است  
**قطعه چهل و هفتم از انجمنه جبر مفرغ مطوی بخون مکسوف کربن کوفت در دست راست**  
 مغز مغز مطوی شود و در حشا اول و در حق و در ب نامن مغز مکسوف است  
 که کف در لغت یعنی باشنه بریدن و در اصطلاح دور کردن جوز هضم از مغز است  
 که مغز با آن ماند و در آن از این بلی ساقه کنند که مغز با آن ماند و نامن جایش  
 که اگر نه دور کردن سیم که حس است مستغنی مغز شود و این قطعه مردن بود  
 در وقت بدین است که با مردن مغز و خون روی دود مردن آن می باشد  
 ای که ترا دلی هم از این بود  
 مغز نامن مغز نامن  
 شد مغز خوب در که این بیان بود  
 که به عیب و عیوب نام کرام شد  
 تا همت از انوشی شده از حوا  
 موی در بسته شده است با  
 سلب و غیرت و سلب است  
 غیره به بخن مغز است  
 امد و حرکت فرا و ختم کربن مشابه  
 خلعت مال را کندی دنیا را تپان  
 شایبه اود که شک چه بود  
 تیغ چه مخیم بود جیب علامت قراب  
 لعل و مقول زبان اب رها شد امام  
 مستغنی

ششقه باک شکر کسه که کسب شده  
 سکه در پیانه بر ک را می شش  
**قطعه چهل و هشتم از انجمنه جبر مفرغ مطوی مکسوف کربن کوفت در دست چپ**  
 سیم آن هر مع مستغنی مغز مطوی شود و در آن دویم آن هر مع دور و در  
 نامن مغز مکسوف است که کشت و این قطعه مغز با آن ماند و جبر مقدمات که با آن ماند  
 ایست سیمین بدن خیز که با مد فرج  
 مغز مغز مکسوف شد جبر مفرغ  
 مغز نامن مغز نامن  
 که آه امد هم شاه شدن چه  
 چه طریقه نال با کوشی باشد  
 حوی سلبه بود سلبه که مغز باشد  
 بین و کاه را سلبه کوی و سوج  
 ای که با مرد شد کوی مجمل در  
 ششقه چه همای که مغز فشارش بود  
 کوی دمق را و سه شاه با کتد را  
 شوی و در سلبه هم به باک  
 مانع اگر اسد اب چند بود  
**قطعه چهل و نهم از انجمنه جبر مفرغ مطوی عیوب کربن کوفت در دست چپ**  
 و مغز مغز در دست و تفت نامن مغز مطوی شود و در آن هر مع مغز نامن مغز  
 کلورید و در اصطلاح انفاق هر دو سبب خفیف و تالی مغز است که با آن ماند

ششقه باک









فوجیه فرودی در کتف: **مربط:** سخت حرام امداد نه **شکن:**  
 حیاط بود رسته دکاواره **معد:** بیخ شریخته روشها **معد:**  
 حرم بلان پیش دعوم **اکه:** باره دو شینه نیا **پرن:**  
 ضایحه امداد برقع **اسمان:** کشت زمین صمصف و کوه است **من:**  
 بیخ و دهر هم شده چه باد **معد:** نوم چه صحیح شده و جمع **اجین:**  
 هر چه سوزنده و شک **حج:** هر چه برده و شنب کرد **جین:**  
 مدب نزه غره و حیات **رؤفا:** بخریم مان و زنگهان **زقن:**  
 بوی غریبه امداد باقی **توت:** ناره خلت ناز که شده **حق:**  
 اسبه نسیفه و سبنا **نشان:** رنگ خضاب امداد و سرجی **دکان:**  
 شفته شده جادری و بند **انان:** ذریب بود جامه و خلتان **کهن:**  
 مرد بلان ساروق و دشنام **سب:** حواش بر ما یی و هم را **مرن:**  
 شکل بود زاره و مزنده **سبظ:** مرکل در ضایه دزی **مدان:**  
 هم بود و سوسه عزیزیت **دیو:** عوز فرزندتی و کرب **حق:**

**قطعه بجاء و هفتم را از آنچه هر چه بد که عدیه در لغت از بسوا**  
 شونده است چون این هرا از جمله محو است حدید کونیه و عزیز نیز  
 بی ناسلا و اصل این خبر ناملان **مستعمل:** است چون در اشعار ناز بر  
 ناوردن می یابید از رخانات آن این قطعه گفته شده که هر چه بد که بخون است  
 و مستعمل در بر روی و عزیزت همین معانی شده است و این قطعه در فرف  
 مقصد و در فرف برده است که الف در فرف و لام دردی آن و شد در دیت می باشد

الطاهر

ای که رویت حوز و لا نیز مال شده: **مقال:** چون هر چه بد و عزیزت مقال شده  
 ناملان ناملان **مقال:** می خوان چون این مرات حال شده  
 هر که فریادت رسیدان نامل **شد:** بر حق زنی و تباری خیال شده  
 خلی فرزند و فرام شمار **صم:** بازان شیر کزنی معیال شده  
 کبوه بر روی او قنادن جو **اسم:** چیت تیار فرزند مال شده  
 دغنه نل سلوکت امداد بیعی **سظ:** سظ مرک و بس سر جزو قذال شده  
 شب پر و طوطا و در ناله است **نظ:** بین همه شق برخ چه مال شده  
 ردی کرداندن سلمات چون **نور:** خط و حجاب امداد لغت مشکال شده  
**قطعه بجاء و هشتم را از آنچه هر چه بد که عدیه در لغت از بسوا**  
 خلیل ابن احمد صری محو شده و اصل این خبر معانی ناملان ناملان است  
 و چون باسفا ناز می مورین بر امداد قطعه را از زمانا ناملان کتیم که معانی  
 در چند ریاستها جزب معقول و در چشم کت نمایل شده است و این قطعه در فرف  
 مورد عقیده در دیت بر دیت است که الف در فرف و طاء دردی و باشد در دیت آن است

چون خوب که سر برین نامل	باشد:	در هر فرینتو ادنیاط	باشد:
که بر سرین چون طوطا	باشد:	پوشتم کزین اختلاط	باشد:
نفاختا رو چشمه	جوشان:	در بالایه دلای ناط	باشد:
چون آنکه ضایه حرم	کردن:	دشنام بدان احتیاط	باشد:
محمود در دیت خلا از خار	است:	حوار زین امر لاط	باشد:
کربد دیت اشتر خوش	ره:	خلوی شق چه لاط	باشد:

مدعا نشان دوای سفید است  
 چو در کل زرد چو در نای باشد

لوانه چه رنگ دوی گرداند ن میلان دل نیاط **باشه**  
**قطعه بنام دهم در بحر خفیف بحر صحران است و این بحر از انجمن بحر خفیف**  
 گویند که سبکترین بحر است چرا که در هر دو کس او دو سبب خفیف است و اول آن اسطغان  
 تا ملاز مستغلی تا ملاز است و در اشعار ما در هر دو تا موزون بر تامل از چا  
 گفته شد و چون مستغلی تا ملاز شد و بقدر تا ملاز در هر دو حرف صلا  
 کرده و این قطعه در هر دو حرف مستغلی است که الف در هر دو دهاء روی آنی  
 چونکه بحر خفیف شدای **ماه** **حرف** و نظایر بوی **اکراه**  
 تا ملاز تا ملاز **نفلات** **تا** قدرت شود خلق **آگاه**  
 امده مرده هم دل **آوازه** **لا** چون بیفتاد شد **ایثار**  
 در مدینه حاضر کل **امده** **ی** سواد ای و اطاعت **تاه**  
 سکه اصحاب کتب تطیر **است** **شد** لوانه از یکی **پناه**  
 مجر حرکتی چه بود **حرف** **کنج** ادب چه **دولت**  
 اشقی تیز بود **و غلب** **حرف** مست چه **پناه**  
 جز مکر صراحت و صیر **گردد** **می** بدان **پناه** **پناه**  
 غول سعلانه و شوق چشم **سپید** **نعت** آمدن بود **ناله**  
 چه اینت الکبر که یک **چشم** **خود** گوید است و در کجا **سیاه**  
 همیشه دست راست میرو **چپ** **ساق** پس تکب شد میان **سیاه**  
 هر آن بی آمده است کوه **دین** **هم** ظریف آنکه حال اوست **تپاه**  
 اشق را خوش از بود **کبان** **شد** لوانه از کجا باز است **کجا**

کشف

کشف قلمچ بلند و دور **دخین** **شهر** و کس آمده **کراه**  
**قطعه ششم و اذان انجمن بحر صحران است و این بحر از انجمن بحر خفیف**  
 بقطع نقل شود در هر دو حرف و در هر دو کس او دو سبب خفیف است و اول آن اسطغان  
 مردف در هر دو حرف مستغلی و در هر دو کس او دو سبب خفیف است که الف در هر دو دهاء روی آنی  
 چون ترا احسان من **دماغ** **بود** **بار** اوت نیز در **ایغ** **بود**  
 خفلاز تا ملاز **منان** **حرف** و قطع از **خفیف** **بود**  
 دولا چه رفتن **کلاغ** **بود** **کوی** پراس را **جایغ** **بود**  
 جگر کردن است **استرا** **پیر** اسود که **خراغ** **بود**  
 افرا ز است روی **کرمان** **سستی** مردمان **خشاغ** **بود**  
 در کلامه را **بود** **بر** **میدان** در لغت **سفاغ** **بود**  
 هم اینچه **نقیب** **امده** **لزم** دعا **شیدن** **ایغ** **بود**  
 که حرف است مهم **بایغ** **حرف** هار **ایغ** **بود**  
 هر کشتن **تبع** **امده** **صید** را **خسته** **ایغ** **بود**  
 علفی **شد** برای **ستور** **سای** و **ملید** **اشق** **ایغ** **بود**  
**قطعه ششم دیگر از انجمن بحر خفیف بحر صحران است و این بحر از انجمن بحر خفیف**  
 تا ملاز تا ملاز در هر دو حرف و در هر دو کس او دو سبب خفیف است که الف در هر دو دهاء روی آنی  
 ای که از **نقط** فعل **دول** **دوم** **بها** می **خرا** **جمع** **قدم**  
 تا ملاز تا ملاز **منان** **حرف** و حذف **خفیف** **رکم**  
 چه **بزل** **اشق** **امده** **کرم** **شوص** **هلو** **اکر** **بود** **دوم**

دو خورده ن کلوی **خضری**  
 ماه کشتار در قشام **شتر**  
 همیشه کفک است **اهسته**  
 آنکه در چه در برود **طاریخ**  
 زشت نظاس دی بود **میخج**  
 طشت نافر و کثرت **سبک**  
 کم پوشیدن و کفیل **منان**  
 کشته ملت مکان دو **سید**  
 چه شانه شده است **کثیر**  
**قطعه شست در دریا از انچه هر شریف بن سینه گویند که مستعمل در ش**  
 عین معالین شود و ناملائق در برین و هر چه مفلح مستعمل کرده که قطع فله  
 فلان شود و این قطعه مروت بود معنی است که الف مروت مروت و صا روی و باشد  
 ای که روت بهم جان **مصباح**  
 ناملائق معالین **ضلعان**  
 جرم شراست و خضیا **اشباح**  
 عفت ردها و مکره خو **است**  
 سینه رشتی رسده شارب **دان**  
 مو شارب فراغ برده **است**  
 یک تن و کتبخ می اید **است**

مروان

شد جواز غنایم و باطل **خوف**  
 دزد نظار مینه سر راه **است**  
 چونکه در ده تو آمده است **عشت**  
 سند تراست کینه بی **اکو**  
 شوق نظار کتابدان **اکثر**  
**قطعه شست و سیم را از انچه هر شریف گویند که در باره ولایت در اقلین و بیعت**  
 است و اساسا بیان عزم بر این است و از او را در بعضی گفته اند که چون ابراهیم از خنایان  
 مجربا پیدا کرده و او را بخوبی می شناسید پس از او پرسید که در بیعت از انچه گفتی  
 نام کرده است و آنکه این عزم صفتی چهار مرتبه نامن است و این قطعه مستعمل  
 مطلقه موصوله است کلام روی و صا و مستعمل  
 ای که در رخت کمترین **مضله**  
 نامن نامن نامن **ناعلن**  
 اشرفی کان شبه ی **دایله**  
 کشته و نشان کسور که ان بر می **است**  
 قوی این فتادند و بعد از ان **حوز حلا فتادان بود**  
 فتره لغوی بود و مری **اصده**  
 مستعمل آمده چه برانکه **ک**  
 نشان را از بیان بدان **اکثر**  
**قطعه شست و چهارم بیان از انچه هر شریف گویند که نامن در برین و کتبخ**

مروان

حلق چه خفتند ذات **سفاخ**  
 بوشیا که مرا شناس **برواج**  
 نام خود بود دران **سفاخ**  
 بین اسبق آمده **اجماج**  
 آنکه دارد کلید شد **قناخ**

چون نماره جواز در این **رحله**  
 بر یکون غیر مرما **سلله**  
 میدان تند رفتن بود **نقله**  
 دیم آهو ضرر چیده دان **حوسله**  
 حوز حلا فتادان بود **فاحله**  
 بین تسبیح رای بگو **سحله**  
 تا که لا حول کفک شد **حوقله**  
 فارغین ما هران با یک **مترآه**



تاسف منور اسد کف همان باشد: چه درج شده درین هر سه بود پندار  
**قطعه ششم و هفتم** از آن جهت هر بسط که بند که بسط در دست کف است  
 در اول هر دو کس سبای آن هر دو سبب کف است از آن جهت کف اندک در کف  
 اداس است که تازید شکر شاد رو سبب و تاس را این سبب است و در کس مستغنی  
 ای اگر اماخته بر قدر باش و حق: هر بسط از بود سام همان دین سبب  
 مستغنی نامن مستغنی نامل: تا اولات تو که نامدم سبق  
 چه بر وجه بار زن امده دین و حق: شد جزه در کس همان بودن و حق  
 سالی کوه دران طلای بود کس ان: من در یک اسد شدی کردن و سبق  
 ناطق سخنگو بود با سبق چه باله شفا: واقف اگر است اب شد خون دست مطلق  
 اجاف بود در صد مرتبات اندک مفا: قریات شد بار در هر چه اهد حق  
 نایب چه شد تا آنکه درین شاکه بود: انطیخان هر سر دین کردید ربوق  
 مغرور ابرمان مظهره و ماعتان: انطاع شد تلها چه در جانش طسوق  
 زینا سبب برامده تپاس پیشه بود: در تاس کربا به دان اب فزون را غده  
 کوار که از روی بود درین لطفه اسد: چه بود چه لطفی شد بر کس سکولان قن  
**قطعه ششم و هفتم** از آن جهت هر بسط که بند که بسط در دست کف است  
 کف است که چون نکات این هر بسط راست از آن کمال کف است و از آن اصل ان تپا  
 مرتبه شفا ملن است و این قطعه مظهره بقایه مظهره موصوله اگر هم بودی و انچه در کف  
 نه ای سببیم تن فوی بدید بر مفا: سبای شور همان یان مصلی ابدل توما  
 شفا ملن شفا ملن شفا ملن: که هر کمال سلامت کف کف مفا: شفا ملن

چونند

چون هند و آنه بخار شمرین نظر لطفا: سوز آرد و چه در کس شک شفا ملن  
 اگر از و شده است با به لطفه نظر: چه جماع کف است انطاع شفا ملن  
 شفا ملن است و حیف و دور شمر تپا در کف: چه در وقت خط و سبب نشان شفا ملن  
 در چهار است عین موی هر کس مستغنی: در کف کف تپا شفا ملن  
 صدقات است کوه و ذلق دین کف انطاع: شفا ملن است و حیف و دور شمر تپا در کف  
 چه در کف مال هزاره شده شفا ملن: چه در کف کف تپا شفا ملن  
 بود اگر سخط و در پند شده است شفا ملن: شفا ملن است و حیف و دور شمر تپا در کف  
 شده چه لغوی مانده شدن چه در کف: در کف کف تپا شفا ملن  
**قطعه ششم و هفتم** از آن جهت هر بسط که بند که بسط در دست کف است  
 و نیزه فانات کف است و این قطعه مظهره بقایه مظهره موصوله اگر هم بودی و انچه در کف  
 از حقیقت کوی تن: عان: هر بسط در  
 نامن نامن نامن: ناع: تا که کردی خود سخن  
 چون طریح اسده: متان: عین اشق که بود  
 شفق شمر زلاب ماه: کین: و درق باران خضر چوید  
 قطره را مد چه روزی: صفت: شده قد بد و حجه  
 نان سخاوی تر مفا: کوه: فید کوه است و شقی  
 کف ان کف را: شاکه: امده سحر کن  
 بسو و صفت را بک: اندرین: انگلار کردن است  
 انچه چه شد سر: اکشت: دین مریغی عیب جو  
 ایمان  
 پیمان  
 دران  
 نان  
 امان  
 اسبان  
 طاران  
 آبران  
 همان



که اگر آب آمد  
 در وقت معز و دین روی آن باشد  
 سرکه اشتر بود  
 خاک زنا

دله که قول من و اگر دی استماع  
 که بنا مطیع در بر ما که باشد این  
 باک که به مان منقار و باک شکست  
 دست یا زدن تماشای پاک کردی  
 چون مملکت بکشید ما هست است کوی  
 معجزه شد در زمان و در پیش شایان  
 جامه بپوشید چون چه آمد تو بپوش  
 منت ناسخ بود پیشتر و دنیا عمر  
 طایفین آثار را که آمد بیجان

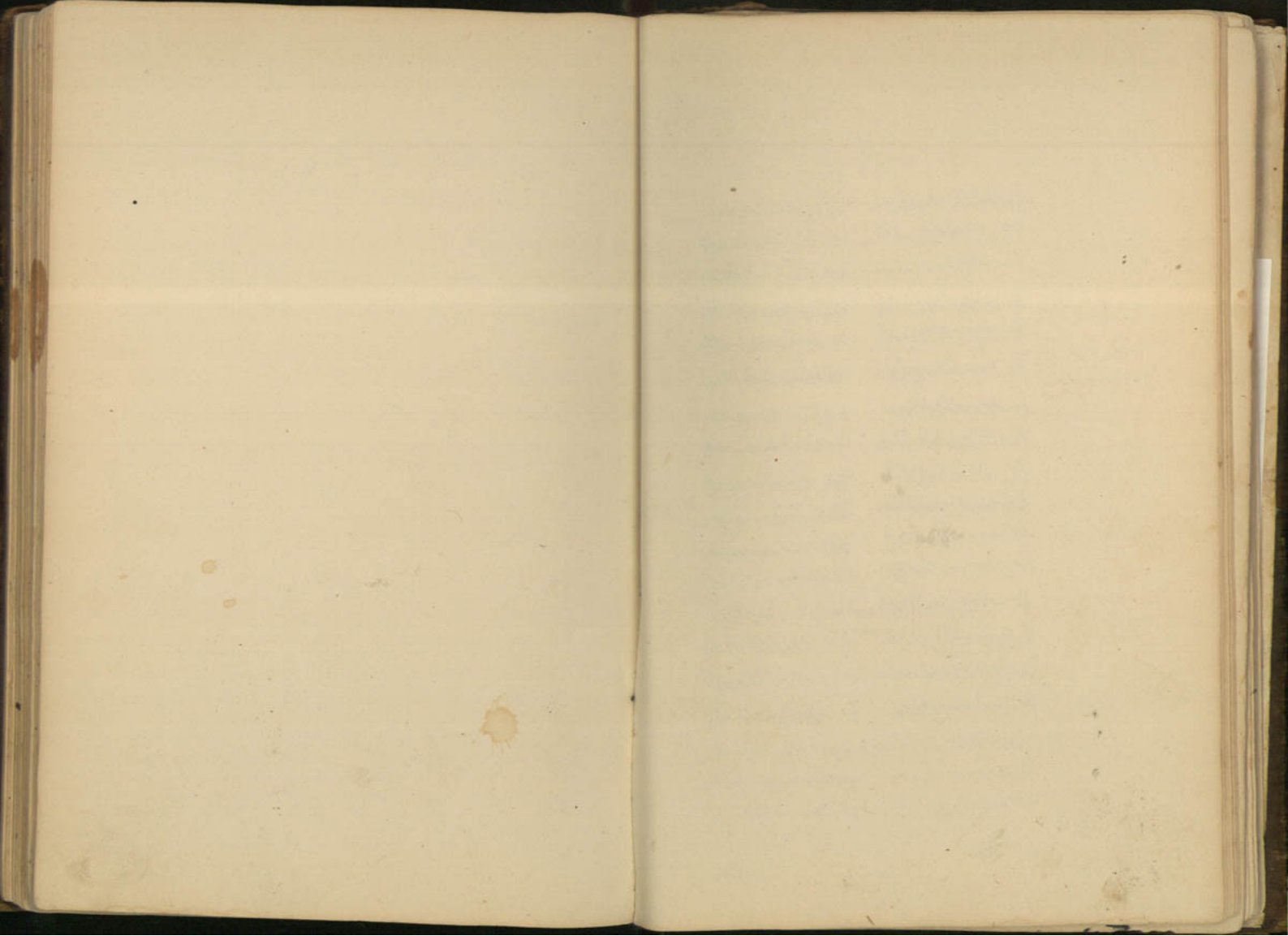
**چون تاویخ از جلاصنای شرف و لایم کتابت نوشته شد**

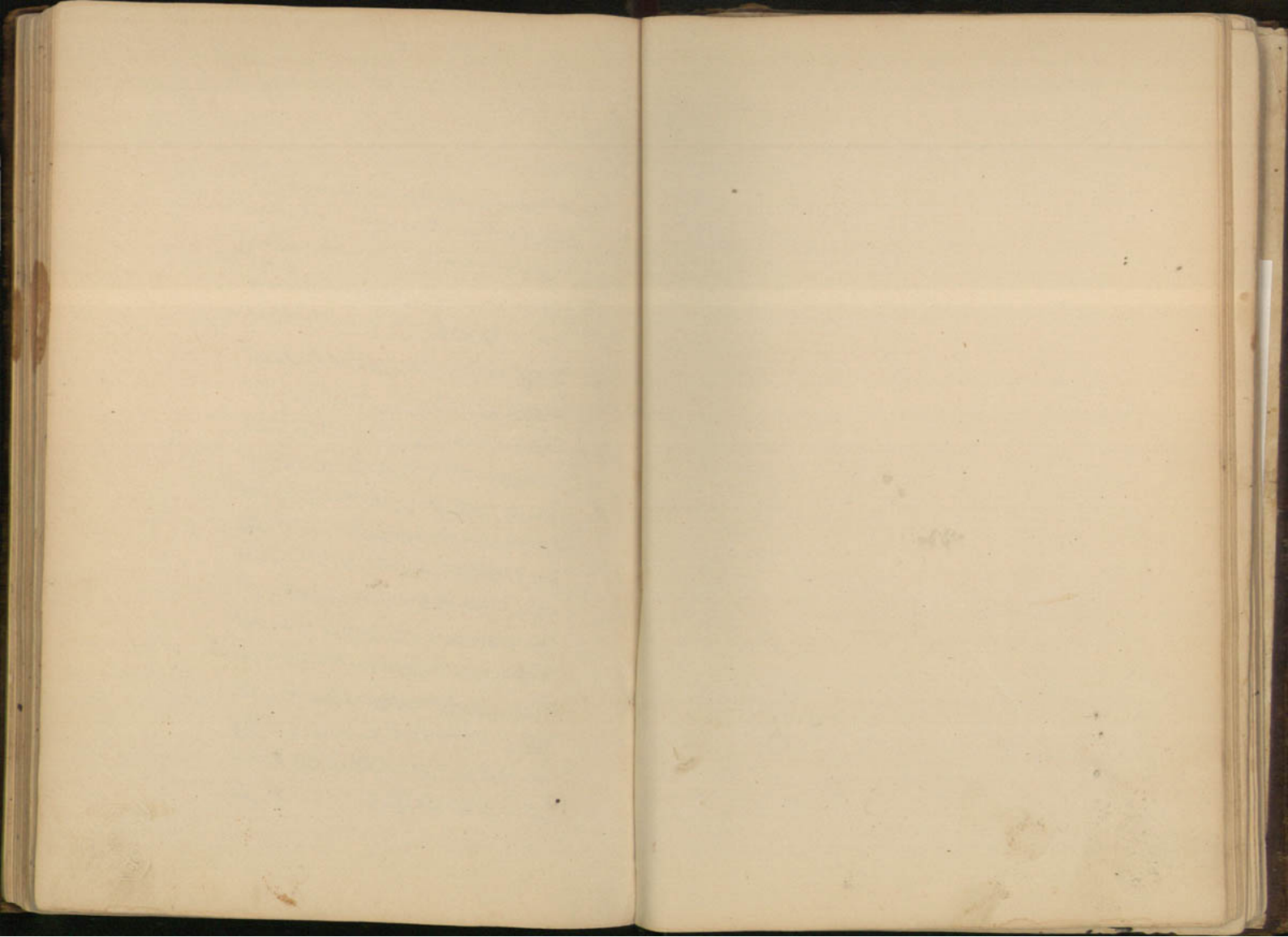
عبر صواب کالات نصاب راقم  
 در هر روز و فصل در سووات ادب  
 باغ فردوسی دلای صندلانی  
 از دی وصل کارین محبت کیش  
 بر رخ شاهد فرزند و نیای خیال  
 بوستان خود اصل سخن را دایم

عز سخن مردم تا که به بر طبع  
 خود را از نسیه با بگویم طبع

احسان علم و علم خود مینویس  
 شاعری را که بود طالب سرایه شعر  
 منشی را که دانشا ترقی جوید  
 واکه داشت غزل در بره دوقی دار  
 واکه را سخن غزل در سر دوقی مار  
 مصفا مینه سخن و روی میدان را  
 وند بر سرت و معنی لغات عربی  
 در هجرت همه جا حاضر و در آنست  
 کند روی تو شرمه خواه از غنا  
 به فتیای دردی طعم غم و غنا  
 اختراع صعدی است که در بر شرف  
 کریمه در شرح بی سخن نام است اما  
 راقم اگر غز جوید که عیبش دالت  
 نین غریبه چو کرده امامان ام  
 الغریب غور چه کردی بپوشی بی  
 کرده راقم به تاریخ بدینکه راقم

هست از دهر مهلا است نصاب راقم  
 باید عز و جلال است نصاب راقم  
 عزان نقد خیال است نصاب راقم  
 کجبان طریقه غزال است نصاب راقم  
 کجبان طریقه غزال است نصاب راقم  
 شمع بر شمع و دلالات نصاب راقم  
 صورت ادای حالات نصاب راقم  
 هر نوع سؤال است نصاب راقم  
 لکه مایل خیالات نصاب راقم  
 صولت در مه و سال است نصاب راقم  
 امین از تنید و مال است نصاب راقم  
 سر بر سر حال است نصاب راقم  
 معنی شاهد حالات نصاب راقم  
 که سزاوار کالات نصاب راقم  
 که چه خوش نیک مقال است نصاب راقم  
 هر صواب کالات نصاب راقم





مذاکتاب متاع المعبای

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد الله تعالى والصلوة على محمد وآله **بیان** ترصیع بدانکه ترصیع در لغت  
 ترصیع کردن باشد یعنی نشان دادن هر چیزی با جزان و بیخ اهل اصطلاح این طرز است  
 یا بیشتر را که سید که الفاظ از خلق هفتاد و نه و آنرا ماه سازند و هر دو قریب  
 یازد یکدیگر کرد و چون در مدد و جود و تاقیه **مثال** ترصیع اوان چو رنگین قریبا  
 قدر باخ شیرین قریبا به شکر: اینجا عرض رخ و باغ در یکدیگر و بیرون و بیرون و بیرون  
 و شکرند که چون در جود و تاقیه مساوی باشند **بیان** ترصیع مع الترتیب ترصیع حوال  
 اما چون چنین با او بیاید مرتب باشد و این صنعت چنان باشد که آن کلماتی  
 که در ترصیع نکرده اند به چنین باشد **مثالی** عیشی مریا عین خطای بود: عیشی  
 مریا عین خطای بود: عیشی اول عیشی و عیشی دوم که نشانده اول اقسام چهارم بود  
 و در میان اول چشم عین دوم هست خطای شهر خطای خطای دوم خطای خطای  
**مثال** دیگر چهارم راهوی مریا است: چهارم راهوی مریا است  
 چهارم اول مریاها را دوم فصل با این است **بیان** عینیات چنین است  
 مانند باشد بلکه بدان بهجت نوع است چنین نام چنین نام چنین نام  
 چنین کتب چنین مرکز چنین مرقه چنین خط است **بیان** چنین نام

چنین نام این صنعت چنان باشد که در لفظ یا بیشتر و رنگ که کلمات و نشانی چون یکدیگر  
 باشند و اینها را اختلاف حرکت و ترکیب نماید و نقصان نباشد مگر اختلاف معنی  
 که هر یک معنی دیگر داشته باشند **مثالی** مریا ای مریا که را در هر دو می توانست  
 در لغت معنی و معنی این دشته تاب: لفظ کن در هر دو مریا از این دشته تاب  
 تا زوی که بهر قوا به تاب: بدانکه معنی تاب اول مریا و تاب دوم بهر قوا  
 تاب سیم که ما بعد از تاب چهارم طاعت نیاید و این است **بیان** چنین نام این  
 مثل چنین نام است لاکه توکت مختلف **مثال** بنده و لریک ان مریا: که اول  
 نه جنبیدی از در دهره: که مریا مریا و مریا و مریا و مریا است **مثالی** طاعت بود  
 مریا با جودت هست: بی در مریا دران مریا مریا که مریا مریا و مریا است **بیان**  
**عین** نام این صنعت چنان است که در اصطلاح این کوه عین دامن مریا و آن  
 که در لفظ عین است مریا و حرکت خود باشند اما لفظ و ادرا مریا حرکت را بد بود  
**مثال** است مریا عین است اول: هر وارده آید از آن عین چشم: اینجا مریا  
 و چشم است که در این چشمها را یاد است **بیان** چنین کتب این صنعت چنان است  
 که در لفظ حقیقی است لفظ یا هر دو لفظ مرکب مفرد و این دو کوه است یک کوه  
 لفظ و خط مساوی بود و دیگری لفظ مساوی بود و خط مختلف باشد و چشم دوم  
 چنین مفروق خوانند **مثال** در هر دو دخت را کرم با ناز: من از دره را از لفظ  
 با ناز که با ناز لفظ است و با ناز مرکب است **مثال** دیگر که در لفظ مریا: دلم را بین  
 ان این نشان برانست: و صبل خویشی در برانست: اینجا عرض برانست و برانست  
 که اول برانست نشان دادن دوم نواب است با این وصل **مثال** باطل مریا مریا مریا

کردنی از هر دیوان : غای از راه لفظ آوردن در دیار : ایضا غرضی در عیار و دیار  
**بیان غیبی** **مکرر** این صفت را برده و مراد وح نیز خوانند و این دو لفظ متماثلند  
که در اوستایی غلبی یک دیگر با و زنده و اگر در اول لفظ اولی حرف یا بیشتر یا بدین  
شاید **مثال** چونیم فراموش بکار کار : بود جان من نان دلا دار دار : ایضا  
عزیز بکار و کار دلا دار و دار است **مثال** یک کزای دلا از ماه طنا زان :  
که در بگفت یار دسان سان ایضا غرضی در ساز و ساز و سلطان و ناز است **بیان**  
**غیبی** این چنان است که در لفظ جانی در جود و حرکت متفق و در جود  
ایضا **مثال** گفته بگویم کام تو که مانده به : صد شک خدای با که در دم دادی : ایضا  
عزیز مادم و داری است که در جود او نشان مختلف است **بیان غیبی** این صفت  
مضامه و متماثل نیز خوانند و این صفت چنان است که در لفظ ارنه صورت  
حظ بگوید که مانند بود و نقطه و معنی مختلف است **مثال** چو در سر بچشم  
شری که دادم : که بنا دم بکشو یار نیانم باز : ایضا غرضی در شرحی و غیر  
بنان و نیان و یار و ناز است که معنی و نقطه مختلف باشد **بیان اشتقاق** این صفت  
اقتضاب نیز خوانند و استادان این را از جمله غیسات شمارند و این چنان است  
که در لفظ یا بیشتر از نه در اشتقاق است که جود و کفایت از یکدیگر مشتق باشد یعنی یک  
نزدیک **مثال** چون تو فعل تو در اشتقاق میا راست : حال خسته غما برسد  
ازان شععی : ایضا غرضی شفا و شععی است که در کفایت و نشانی یکدیگر  
نزدیک است **مثال** دیگر مکن خطاب بران پیدگان خطا اید : ایضا غرضی در کفر و جرم  
بند و در کفران : ایضا غرضی خطاب و خطا و در کفر و در گذران است **بیان اشتقاق**

**بیان اشتقاق** بدانکه بگفته کرده بود صحت متوازی و صحت متوازن و صحت مطابقت **بیان صحت متوازی**  
و این چنان است که در لفظ یا بیشتر از نه شود که وزن و عدد و حرف روی متفق باشند  
**مثال** اوستا از هر طلعت جهان و شش از هر دو لکت جهان : ایضا غرضی در شش و  
در هر طلعت و دولتت حال وجه مال است که هر دو لفظ موافق یکدیگر را برین دو  
روی **بیان صحت متوازن** و این چنان است که در لفظ یا بیشتر از نه که وزن متفق  
باشند و جود آن مختلف **مثال** کال و فصل و هنر پیش مردم فانا : هزار باره به از  
مال و ملک و منصب و شای : ایضا غرضی در کال و هنر و ملک و مال است که هر دو با یکدیگر  
متفق اند **بیان صحت مطرفه** و این چنان است که در لفظ یا بیشتر از نه شود که  
عزیز روی متفق باشند و وزن مختلف **مثال** نکر دادم مرا ز شک تو دلدار : اگر  
خواهی زدن از هر من دایره ایضا غرضی در دلدار و در راست **مثال** دیگر با کنگ در چینی  
ز و صفا : که تا کرد بوی دروت کیش : ایضا غرضی در صفا و در راست **بیان**  
**مقلوبات** این صفت از همه صنایع مشککات مقلوبات بسیار است و از کوه بود یعنی آن  
که راسته و افرازان بسیار است اما در باره هر چه از این صفت است او برده اند مقلوبات  
و مقلوبات و مقلوبات و مقلوبات مستوی **بیان مقلوبات** و این چنان است که در لفظ  
یا بیشتر از نه شود که صحت جود آن بگردد و صحت جود باشد **مثال** شکر خدا که شکر خدا  
در هر که صفت هر که بنویزادم از آن روی امداد : ایضا غرضی در شکر و در کوه و امداد است  
**بیان مقلوبات** و این چنان بود که هر دو نشان یکدیگر **مثال** کرده صیب صبح در سر برکت  
مان اگر روی چه که نام او ایضا غرضی در صیب و در سر و در مان نام است که نام حرف  
افراشته است **مثال** دیگر که غرضی در صحت سگ در هر کجا که هر که نام بنویزادم

اینجا از کس رسد و آن رسد و آن است **مطلع** **مطلع** این نیز چه عقوبت کلاه باشد  
 دو کلاه عقوبت دارد اول دانی بی با معنی او در کلاه کج و صفت اگر چنین است خرم  
 نم زهر و طبع جنگ : اینجا از من کج و جنگ است که با اولیای بیت آمده است **مثال**  
**دیگر** با اولیای معراج : نا نا که میکند بنامم نان : رای من آن بود که خواهد تاز  
 اینجا از من نان و نان دای و با بر است **عقوبت مستوی** و این چنان است که معنی را این چنین  
 که از نام راست توان خواند و هم و از آن که **مثالی** مالک جان و دی نیز : دین یار  
 و نایب علم سلام : اینجا از من است که اگر این بیت را از طرف آخر ترتیب خوانند همین  
 باشد بد هیچ تقدیس میان **رد انجیر طعمه** کان شش نوع است داین را استار نام معنی  
 و معنی نیز خوانند و این چنین است که اگر از معراج او بد در اول معراج اولیای  
**نوع اول از شش نوع** قایم چنان است که در اول معراج او بنیت ای ملک معنی **مثال**  
 صبا بر ساد هم بودی ست که با ما دو صفا فرین رسبا : اینجا از من صبا رسبا  
**نوع دوم آن** و این چنان باشد که این دو لفظ که در اول و آخر بیت آورده شود  
 تفسیر باشد یعنی لفظ متفق و معنی مختلف **مثال** با زخم تو بخ و دگر است که گشته باشد که  
 حق بر ما شود جنگ با زبان اینجا از من باز و با راست که در اول و آخر بیت آمده  
**بیک معنی** **نوع سوم آن** و آن چنان بود که در این قواعد آمده در میان معراج اول  
 بیاید و بعد چنان معنی **مثال** کرمه دلبران هر دو غایت مرا : من نمانم که با بند همه را  
 در دله اینجا از من در دل و در دست که در میان واقع آمده است **نوع چهارم آن**  
 چون سیم باشد مگر ای که در اول و آخر بیت است **مثال** لب می بنفشه مراد و لیکن :  
 و در چشم ما بد مرتبت مراد : اینجا از من مراد در مراد است که هر یک معنی دیگر آمده است

آمده است **نوع پنجم** و این چنان باشد که در اول و آخر بیت دو کلاه آورده شود که از یک نوع  
 معنی باشد و اگر چه در لفظ قیدی داشته باشد **مثال** از برین خاطر است باره چیست :  
 ای چه باستان است از این : اینجا از من از برین و با راست **نوع ششم** و آن چنان باشد  
 که آن دو کلاه که در اول و آخر آورده شود از یک نوع معنی باشند و معنی مختلف باشد و از این  
 برد قسم است قسم اول **مثالی** چشمهای سرد سمین غلظت از هر طرفه بریان کند  
 معنی ششم : اینجا از من چشم و شبیه است که معنی مختلف است و در این چنان باشد که از آن  
 دو لفظ یک در ابتدا معراج اول ای که در این معراج **مثال** مالک بر ما بد بودم ساد که بی  
 بر صید آنکه از لعل تو چشم ما زده : اینجا از من با در باره است که یک در ابتدا معراج آمده و یک  
 در آخر **مثال** و این صفت چنان بود که در لفظ یا بیشتر او را که کند یک یک  
 جره شب و روز و نور و مطلق و عمار و کلاه همه با من مانند بود **مثال** از لفظت بر می  
 بود که ریش : که معنی با معنی بر حال مردی : اینجا از من بر می و ریش و معنی و در در لفظ  
**مثال دیگر** چو آفتاب در آب و عظام ز غلت : معنی آن دروان و کبره و سبقت : اینجا  
 عزیز آفتاب در آب و عظام است **مثال** استکات بپارت در بار سخت آنکه در اول  
 لفظ ملامت بر من خوانند و چنان بود که معنی لفظ آن همان برای اولیای معنی که آنکه  
 مروری نباشد و آن معنی تمام بود **مثال** و چو وجود را کرده شوخ سار مجور و نمان  
 قرا کرده است و حق نکوان : اینجا از من این لفظ است که در اینها ملاحظه کرده شده **مثال**  
**نوع هفتم** و این صفت چنان بود که در ابتدا و ابتدا و لفظ یا بیشتر آورده شده که توی  
 صورت متفق باشند اما هر دو اول و آخر **مثال** باغ و باغ مراد و ذکر چون یا راست  
 زدوق و شوق معیار اول و نامانند : اینجا از من باغ و باغ و ذکر و ذکر و ذوق و شوق و

دو است که صورت آن نشان مختلف است و دیگر ما مشق **بیان استقامت** استقامت  
که بندگی با رب است ستانند و این صنعت جهان بود که چیزی را معنی اصل بود از این سبیل  
ما ربیت کل برین **شال** دست ایستاده با ما و وصل دوست؛ مشکل برسد چو دیده  
مختم جز این است؛ اینها برین دست ایستاده وصل و دیده غت و خواب است که استقامت  
**بیان حسن مطلع** و این نشان بود که شام چو بگذرد تا بیت اول شعر مطلع و صنوع ما  
**شال** از خاک اگر بر ما بود در جستی و کریم؛ کرم چهارده سود چستی و کریم؛ اینها  
عزیز او این سخن است که کریم و کریم خیرین نام و خاک و دگر و دنیا را مایه نظیر است  
**بیان حقیقت** این دو کوه بود یعنی آنها که معانی گشتند است که نام مدوح برادرش بود  
و پیش ما چنان است که نام شام را در این شعر در آورده و این مطلع نیز که **شال** که  
که در بر او اگر می و جدوی نا؛ بگویند که اگر کلاه دست بر او طواری؛ اینها برین است که  
دند ایه است **بیان حسن مطلع** و این چنان بود که کعبه از مدوح با معنوی چیزی صحت  
بیشترین کاری **شال** و بی طلبک ز لباس شاه؛ که گفته گدای مسکین باشد؛ اینها  
عزیز طلب و سبب است بشیرین کاری **بیان مراد نظیر** و این صنعت چنان است که در مطلع  
یا بیشتر آورده که با کبریا مناسب باشند لطیف یا معنی چون کل و لیلی و عام و هر آنی نقل  
و معنی و شاهد **شال** موسس و کلار جوان و کلاه را صفت نکند؛ هر دو ما در هر دان  
طغنت مشتری؛ اینها برین چند کل و ستاره است که ما ظاهر **بیان حسن مطلع** و این صنعت  
چنان بود که کعبه مدوح با معنوی و تصفیاً از صفای خود یا رنگد با از این دیگر آورده که  
مدوح **شال** کردی لطیف و زنده و ملی را دوست؛ اما و معنی استم خود دشمن؛ اینها  
عزیز لطف و ست است که سبب راحت و دستاوردت و نشان مشق است و آورده و

و مدوح کرده است **بیان حسن مطلع** و این صنعت چنان است که شام چو بگذرد که  
مدوح چنان که در مدح مقدم **شال** آن نوزده روی تو بر شده کاهن؛ بگویند معنی تو شام  
در پیش؛ اینها برین سخن شده کاهن و معنی شده در پیش است که معنی هر یک دو طرف  
**بیان ناکید المدح** و این صنعت چنان باشد که کسی را چیزی راستا بشی کند و  
الفاظ سخن لطیف و بزرگمان بنده را از مدح بجز خواهد شد و آن خود مدوح را گشتند **شال**  
دعاست اینچنین است آقا؛ در دنیا چیزی برسته از لطف اینها برین است که در عالم اینها  
خزانه خود لفظ آقا که در جهان میزوم شود که هر چه خدا هد کرد چون در لغت و اول  
مدوح و دیگر شد **بیان الحقات** این صنعت چنان باشد که از معنای جمله یا از معانی  
معنای برده **شال** در پیش و دل خسته من چون بگوید؛ از او دست با حال  
برش بکند **بیان اعیان** اعیان عبارت است از الفاظی است و این صنعت چنان باشد  
که از او بگوید روشن بود و دیگر پوشیده که مستمع معنی روشن دانند و در هر که آنشد  
که معنی دیگر بر او بر و این صد که بود **اول اعیان** و **دوم اعیان** نام ناقص  
**مع اول** که از او دو معنی بود **المسکرم** سوی ساکن هر معنی؛ برین گفته ز دست  
قر جان بر آید؛ اینها برین صفا که در هر جهان می آید است که هر اعیان اند و هر دو گفته نام  
**اعیان تمام** و این چنان بود که در هر صفت معنی باشد یا بیشتر **شال** که در هر روزی طحال  
قدت؛ گفتا که سر و صید مشفق که در هر آید و اینها برین در هر آید است که چند معنی چون  
از حیوان داند **اعیان ناقص** این صنعت چنان باشد که از دو معنی یکی را تصحیح باشد **شال**  
تا مراد هر از نشان که باشد؛ در هر که تو نامی که باشد؛ اینها برین که است  
که یک کار باشد؛ و که در معنی باشد **بیان تشبیه** تشبیه عبارت است از آنکه در هر

جان باشد که آن در چیز دیگر باشد که در وجود است و مانند حال کند و  
بهت قسم است **انکه** تشبیه مطلق **دوم** تشبیه صریح است تشبیه کتابت جان تشبیه  
شویب **بیم** تشبیه مکتوم تشبیه انما **عقمت** تشبیه تعین **ثانی** تشبیه و ان تشبیه  
که چیزی را چیزی باشد که بدان **مثال** مرد و کل چون خرافه ام بالا در شمار تر است  
در پیش هر کس این مثال روشن است : اینها **ثانی** مرد و کل است که بنا بر در چسار  
مستوفی تشبیه کرده **انکه** تشبیه **ثالث** و ان جان است که چیز را چیزی باشد که کند  
این جان باشد که مثلا چیزش چنین است **مثال** ماه باشد چیزی است که ماه باشد  
در وجود است بود که در ج ان باشد ز لعل **چهارم** تشبیه انکه ماه را بر روی باشد که  
مثلا که او را از مشک خط باشد و در ما بدان او تشبیه کرده **مثالی** انکه در ج او  
لعل باشد **ثانی** تشبیه کتابت و این جان است که چیزی چیزی باشد که کند و این را که  
کند نام نبرد چنانکه کل کند در روی خواهد شد که کند و روی خواهد شد  
که کند و لعل خواهد بود **مثال** جان دهد بر او لعلت جامی خون خون  
بسیب است مشک خطا : اینها **ثانی** تشبیه لعل و مستوفی است که لعل و ذلت یا بر آنند  
کرده است **تیمه** **ثانی** و این جان است که در تشبیه مطلق چیز و لعل  
خود را بیک چیز مستوفی باشد که کند **مثال** لعل که در ج در دست بیجا نیست  
کذا که میان چه وجودت یکوست : اینها **ثانی** تشبیه لعل که در لعل و اوصاف  
مستوفی و جان مستوفی را وجود مطلق باشد که است **ثانی** تشبیه **کلی** و ان جان  
که در چیز را بیک دیگر باشد که کند **مثال** جان چون کرده ان که در ج هر  
تن جو مان کرده از صفای وصال : اینها **ثانی** تشبیه جان و تن و جان است که کند

مکر کرده ان از فصل **دوم** **ثانی** تشبیه **اسما** و این جان باشد که چیزی چیزی باشد که کند و  
ناید که ما را عرض نه است لکه **ثانی** تشبیه **کلی** و ان جان است که در ج در دست  
و کسب است که مستوفی شود در دست **یکم** تشبیه **کلی** و ان جان است که در ج در دست  
مانند کرده و از **ثانی** تشبیه **کلی** و ان جان است که در ج در دست  
مانند کند **یکم** تشبیه **کلی** و ان جان است که در ج در دست  
در جت هر **یکم** تشبیه **کلی** و ان جان است که در ج در دست  
م هر **یکم** تشبیه **کلی** و ان جان است که در ج در دست  
مانند کرده است و از **ثانی** تشبیه **کلی** و ان جان است که در ج در دست  
صفت جان است که در ج در دست **یکم** تشبیه **کلی** و ان جان است که در ج در دست  
شروع و در ج در دست **یکم** تشبیه **کلی** و ان جان است که در ج در دست  
مستوفی و در ج در دست **یکم** تشبیه **کلی** و ان جان است که در ج در دست  
**تیمه** **کلی** و ان جان است که در ج در دست **یکم** تشبیه **کلی** و ان جان است که در ج در دست  
او چه دارد حسن و لطف و عیب و قبح و ما **یکم** تشبیه **کلی** و ان جان است که در ج در دست  
اینها **ثانی** تشبیه **کلی** و ان جان است که در ج در دست **یکم** تشبیه **کلی** و ان جان است که در ج در دست  
**امور** **کلی** و ان جان است که در ج در دست **یکم** تشبیه **کلی** و ان جان است که در ج در دست  
جان باشد که در ج در دست **یکم** تشبیه **کلی** و ان جان است که در ج در دست  
معاد ان از ان تمام کند و ان **یکم** تشبیه **کلی** و ان جان است که در ج در دست  
**تیمه** **کلی** و ان جان است که در ج در دست **یکم** تشبیه **کلی** و ان جان است که در ج در دست  
ان **یکم** تشبیه **کلی** و ان جان است که در ج در دست **یکم** تشبیه **کلی** و ان جان است که در ج در دست





از نظر قدیم دیگر معنی **شمال** بامد و درین راهها و تمام معنی از حدیث برای  
بلندی کلاه چون بام از خار و دایره از خار از نوازیست هر چه خار ملامت هر چه  
بلین ملامت هر چه خار سوز که در **شمال** دین صفت چنان باشد که از شرین **شمال**  
پاری و دیگر عرب و این عرب و بلین پاری باشد **شمال** مضمون از نفس بد چون کوفت  
از حد و بلین است المستعین چنان ما **شمال** است و این صفت چنان است که بلین  
یا بشتر که بند که هیچ حرف آن بیوسته نباشد **شمال** ای روح روان در آن راه در دم  
و ذاب در آن آرزوهای مردم **شمال** و این صفت چنان باشد که بلین یا بشتر که  
کدام حرف از این بیوسته توان نوشت **شمال** شبست که بیست است  
بیشتر که بیست است و این بیت را از شش حوت گفته که با و درین و شین و  
و یا باشد **شمال** و این صفت چنان باشد که سوز کوفت و عقده را در  
ماده سرد را آرام دهد و کوه کاله ماسرود **شمال** و این صفت چنان باشد  
که بلین یا بشتر که بند که هر حرف او را نقطه باشد **شمال** مضمون عشق عشق  
بیت چینی شب و عشق چینی **شمال** و **شمال** بود که او نقطه ای سفید یا چیزی  
و این صفت چنان باشد که بلین یا بشتر که بند که هر حرف او نقطه باشد  
**شمال** کوهی که در آن کوه سبز یا زرد و زردش میگرد **شمال** عینا چینی  
که یک عینا و یک کوه باشد و این صفت چنان است که بلین یا بشتر که بند که هر حرف او  
دیگر معنی باشد **شمال** کوهی که در آن چینی چینی چینی چینی چینی  
و این صفت چنان است که هر حرف یا بلین یا بشتر از آن شده که در شش خود از آن کرده  
محل نیکو نام و این کمان شش مشین باشد و اگر در معنی از آن نام معلوم باشد که آن

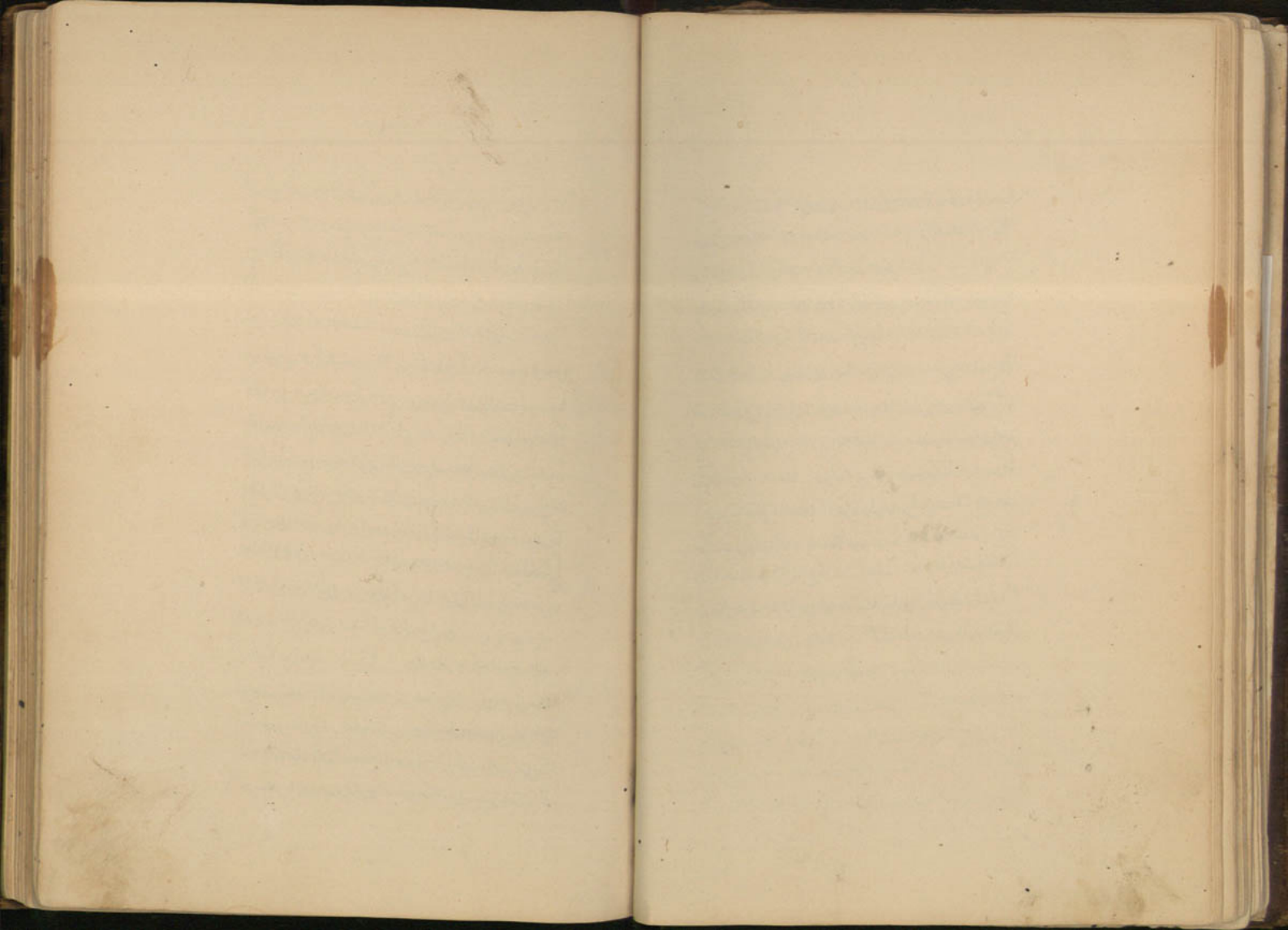
دیگر است نه از است **شمال** چون مهم عشق از آن در است و با کلاه هر معنی  
و اند این عشق از آن **شمال** و معنی از آن است و کلاه از آن به سلطان که عشق از آن  
**شمال** و این صفت چنان باشد که کلاه را چینی راست کنند و در آن عینا ساخته  
**شمال** و این صفت چنان است که درین است و درین است و درین است  
ایضا ساخته در کوه که در **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال**  
نیز و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال**  
باشد که در **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال**  
ان نواره **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال**  
نیز چنان است **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال**  
کل لطف ما درین **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال**  
هر یک جدا کرده است لطف بعضی لطف او نیست **شمال** و این چنان باشد که در **شمال**  
در یک بیت او بود **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال**  
چنان خواب و دل کتاب و دیده دائم اسکیا **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال**  
کرده است و هر یک را صفت کرده **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال**  
ایشان جدا از آن است **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال**  
ایضا از **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال**  
چنان باشد که در **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال**  
چون دم مار در دهان حیا نه تنگ **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال**  
چنان باشد که در **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال** و **شمال**

باشند **شال** بند سره از جنون تداوم تا نگر این بر است و آن کلاه **ایضا عرض سر** از آن **شال** <sup>بند</sup>  
که از هم جدا کرده اند آنکه بر است و این کلاه **شال** <sup>بند</sup> و این صنعت چنان است <sup>بند</sup>  
که در چیزی با هم جمع کنند و آن طریق منع از آن هم جدا کنند و هر یک را صفت گویند که سب  
منع او باشد **شال** که کتف مزین و دندان خود گفتگو زبسان که این در باب صنوبر است  
بود در چشم چنان **ایضا عرض** که هر دندان مشغول است که هیچ کس در آن زبان خود  
کرده است و هر یک را چیزی ضبط کرده که با آب میخورند و دندانها را با **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر**  
این صنعت چنان است که در لفظ یا بیشتر او را که از آن تفسیر احتیاج باشد در خارج یک  
یاد ریت و یکرا از تفسیر میکنند یعنی معنی روشن گویند **شال** در و دام وصل شکر است  
او را و در آن من و دام و **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** که او را در و دام وصل شکر است که معلوم نیست  
که او چه دارد و این چه دارد **تفسیر** میکند که او در و دام وصل شکر است که معلوم نیست  
**تفسیر** و این صنعت چنان است که در لفظ یا بیشتر او را که از آن تفسیر احتیاج باشد  
و گاه باشد که از آن چنان تفسیر کنند که هر کس در **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و هر کس  
شور و غوغا و فتنه در عالم **ایضا** <sup>بند</sup> **تفسیر** و هر کس در **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر**  
و تفسیر میکند که شور و غوغا و فتنه کند و پی سینه کیش آن است که میگوید که شور  
کند و فتنه که کند و غوغا که کند **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و این صنعت چنان است که  
شور میگویند که از آن دو تائیه باشد **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و این که اندر بسوی ما گذر سازد که **شال** <sup>بند</sup>  
تا یک هر دو دم به پا و سر تا زده **ایضا** <sup>بند</sup> **تفسیر** و سر تا زده است که در **شال** <sup>بند</sup>  
و سازد و از آن **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و این صنعت چنان است که شوری گویند  
که از آن دو تائیه باشد و **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** که در **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** که در **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر**

ایضا **شال** سر سودان با ناز و ترق و در هم سر شگ از شور و کلان و ترق در هم **ایضا** <sup>بند</sup>  
ما سر و کلان ترق در هم که از آن **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و در هم تائیه میگویند که در **شال** <sup>بند</sup>  
چنان است چنان در تائیه **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و این صنعت چنان است که در **شال** <sup>بند</sup>  
که هر یک را هر یک در یکی گویند که از آن **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و در هم تائیه میگویند که در **شال** <sup>بند</sup>  
تو و همان ذاتی است **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و در هم تائیه میگویند که در **شال** <sup>بند</sup>  
چون کلان در با پا در **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و این صنعت چنان است که در **شال** <sup>بند</sup>  
امان سازند که از آن **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و در هم تائیه میگویند که در **شال** <sup>بند</sup>  
بند **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و در هم تائیه میگویند که در **شال** <sup>بند</sup>  
**تفسیر** و این صنعت چنان است که از آن **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و در هم تائیه میگویند که در **شال** <sup>بند</sup>  
و اگر چنان است چنان **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و در هم تائیه میگویند که در **شال** <sup>بند</sup>  
خندان نیست **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و در هم تائیه میگویند که در **شال** <sup>بند</sup>  
چون در **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و در هم تائیه میگویند که در **شال** <sup>بند</sup>  
دل و خندان صنعت **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و در هم تائیه میگویند که در **شال** <sup>بند</sup>  
گویند **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و در هم تائیه میگویند که در **شال** <sup>بند</sup>  
که از آن در هم **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و در هم تائیه میگویند که در **شال** <sup>بند</sup>  
مارا **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و در هم تائیه میگویند که در **شال** <sup>بند</sup>  
کنند در آن **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و در هم تائیه میگویند که در **شال** <sup>بند</sup>  
و از آن **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر** و در هم تائیه میگویند که در **شال** <sup>بند</sup> **تفسیر**

باشند و آن مستعار را بر اصل ترجیح دهند **مثال** ای چندی چندی چست آن چشم ملک تار  
 دی فرخ دیده درت ملک باور ماوه : نان چندی چندی چندی با اری کشته زین مرز در نزد  
 بر ناز غنچه آینه ازین چندی چندی و درخ هزه است که در این بیت اول دو دو آمده  
 در بیت دوم سه سه مان و در برستم ضایعت گرفته اند **بیان مکرر** **مثال** این صفت  
 چنان باشد که در آن بیت یا آن صراع دو نقطه مکرر را در یک نقطه از زمان صورت باشند  
 با آن بیت یا آن صراع که بعد از آن باشد **مثال** ای که کجی بلایشین سخن سخن با هم و صفت  
 تقدیمت در سخن : نگارم ای صفت حدیث و کرم که در صراع اشق هم هرمان نزن نزن  
 ایضا نزن آنکه سخن از زمان صورت است با آن صراع سیم و نزن دریم و صفت صورت است  
 با آن صراع از هر دوین سخن قیاس کنند **بیان لام با ص** این صنعت چنان باشد که کس  
 به سکایت و شکریه و مودت نگارند **مثال** سکایت دارم از دوران و لشکر دنیا کافر مراد  
 مودت و عزت ناله محنت و خواری ایضا نزن سکایت و لشکر و لشکرین خاطر است نزل  
 و کلاش سخن محنت و بجه موفقه **بیان گفته و نثر** لغت و نثر با هم صید و کشته آن با  
 دین چنان است که دو نقطه یا بیشتر ازین و از آن در صراع دیگر یا در بیت دیگر نثر و دیگر  
 باشند و این دو که بود مرتبه و نثر **مثال** صراع مراب چشم و زلفت فتنه هست **مثال**  
**مرتبه** نایب طلعت زین تار و بر چشم بر روی از بر ما را لست و آن در این ایضا نثر نایب  
 و از بر و جوی و ستره است که طلعت دل بر روی و طبع ستره ای از نایب است  
**مثال** مراب چشم و زلفت فتنه هست ایام روز و شب آشفته و مست ایضا نثر چشم  
 و زلفت و آشفته و مست است که چشم را پیش آن زلفت فکر کرده و آشفته را پیش چشم  
 چون سست صفت چشم و آشفته که صفت زلفت است و اگر سست را پیش از کرده بود مرتبه

بود **بیان حسن تلیل** این صنعت چنان باشد که دو نقطه آورده شود و یکی را سبب  
 قیاس و یکی را نایب **مثال** از آن باجم و دل تنگ بود خوشی که دایم از غم کرده و دل شاد ایضا نثر  
 غم عاشق است و شاد و کشف معشوق که این را ملتان ساخته اند **مثال** این صنعت  
 چنان باشد که نقطه چندی است و الکنند که اگر حرکت از تغییر صفت منتهی بکشد و منع هر کس  
**مثال** از آن بر سر کبر و زرد که در آن چینه و دایم خبر گوید : اگر شطی بکند آن مکان را پارسی کند  
 و نقطه خای جز را بر مایط و حق و آن را ضمه کن منع هر شود **مثال** صراع استاده ام قوت  
 با در رعایت می زین : اگر با آن آسانند و با در رعایت ما قوت کند و نایب و زین را  
 بر وارند صراع هر شود **بیان تاریخ** که نظم کینند این صنعت چنان باشد که کلام بیشتر  
 از نثر که آن حرف ان حساب ایجاد تاریخ برود ایضا باید که در آن صورت ایضا سکون  
 است در حساب ایضا مفعول **مثال** چون به و چنان سخن ختم شد : که تاریخ از محقق  
 هست چیزی : ایضا نثر نثر چنان است که حساب ایجاد خاشخه باشد و در آن وقت  
 و در آن وقت است که این تاریخ هفت شد و بست اند چون این محقق بر ای تمام  
 بود و بگارت با سهیل که زینم و شوا حد بسیار میا و زینم و هر صفت و کلام  
 از صنایع او را سه بود و الله **مقدم** تاثیر این القی نایب مشر شهر زنجیر



کتابت کتابت اربعین العجری  
فخانیین العجری

بسم الرحمن الرحیم

من سخن سخن بگویم بگویم بگویم بگویم  
چون نه پیش روی من آید و نگردد و آن  
شجاعت الله بگویم که الرحمن غفار و من غفار نامش همات شکر و خلق برآورد و برایش  
علم اسم شکسته و بیست و یکم را پیش سلسله رسم گسته علم در مدقن و بیایه کزبات  
و از لیت و ابلت اش ستین بنیوانت لاجرم خود را چه یا را که از خدا لای شکر و به شک  
دریب براید و مدار که واسه نبرد که صد بنویس و در یک نوبت که باید با انباشت جانانیت  
شمال واسه نظر بانی و در هر لایه جلای کوه اندیشه واسه ترکانی تا لطفه در القاب  
کلافتی بیارته نیلای طلعی است و مدد که در انشای ششواش بر یکدیگر شکر این  
کرد خوش بکار آورد و آن دست گشت خوش مبار آورد **مؤلف**  
هملا که لا قدر باید **دوینا** دان جهانم کرد دست صورت بدین  
این طماننازه تم **قواست** گشت بزبان سنده دم قواست  
سند خود را معای خود شناخت هر که در نیکنه خلق از خویش ساخت  
شجاعت الله قسا که جان نیکو چون درای خود شکر ملامت و کزبات انواع شکر  
اند مظهر جمال و جلال نمودار شد و مدد دست و جهات بدعا و عقول را تقویت

تشریح قبول بخشنود و تقوی را بر آن مکتوب نمود و توایب و سیارات نه بدایع و مدار  
فانشه الوصیت را بر پایه روشن ساختند و طبقات ملائک در بیخوات سبع اهرام  
عمود یقین او بر کوشش ساختند **فصح** و مقدس و نجیب و معظم و مکرر و صلی  
حلی و مقدس نام ناسوت را بر دین ترا سلکوت گذاشت و قیام و بسطه اب و مال را کایا  
الطماننا گذاشت **ابرا** با ملامت ساز کرد و انشای با اسباب انوار و جود نایه را طریقت  
ایستاد و دعوت غار و درین کوه و هامون را با سبزه که تا کون خلقت و در تا انوار  
برهان بالا مستند فرمود و در این امر **ابرا** بر این معنی است **فصح** و تقوی است **ابرا** تا  
قوة عقل را بر مات تجلی کامل کرد و سریع مدد که در استغلات بیکر است از تان **ابرا**  
ایشان را آورد **تبارک الله احسن الخالقین** قیام این نعمات و سیارات و شفحات  
بجود صورت هر چه عزیز و معتر هر چه موجود است **فصح** و تقوی است **ابرا** تا  
صفات مرتب قیام مبارک و وحدت درستان بیاری احدیت و احدیت **فصح**  
در بیان پیش خلق عالم و حقیقت اسم و بیاید هر چه بر زبان برود **فصح** و تقوی است  
هر چه در زمین را بسود و معاد تقوی و از اینها **فصح** و تقوی است **فصح** و تقوی است  
**محمد** سید الکونین و العلیین **فصح** و تقوی است **فصح** و تقوی است  
نان البقیة **فصح** و تقوی است **فصح** و تقوی است **فصح** و تقوی است  
**فصح** و تقوی است **فصح** و تقوی است **فصح** و تقوی است  
حاضر **فصح** و تقوی است **فصح** و تقوی است **فصح** و تقوی است  
که لا یله **فصح** و تقوی است **فصح** و تقوی است **فصح** و تقوی است  
و خیر علی **فصح** و تقوی است **فصح** و تقوی است **فصح** و تقوی است

تواضع

تعالی من مقولان قال الله به الیه  
زوروش بود کشتی هم از زوریه هر کشتی  
از ان سحر که برین جهان جفتش سحر  
من کنت مولاه هند لاه مولد البیضان مستدفع  
کوناد سحر کا کنت مولای برینوا ولم یقع  
ان کان من محمد بنه الحسین حقا محبت باه والمسدی

عاجدهی نه سبیل الله را مستعلم قتل حجره عداوت و نود و نمانا صفتی کراه را پیشتر  
تبع صفت کفایت بود چون زکاة اشرا را بر سر بیاض مشعل کرد و دیگر کارها که  
بیشتر مینویسد حقیق را نه تعلیل آورد **و الله در ظاهر** بدله شاهدان شریفان  
و انچه تان و یوم الفتح علم و حیرت و حیرت نهیدان لاه و در قرینه یوم صیقل چشم  
افشا جلیق که ان اشباح جلیل را لغات نوزد و ان لغت تجلیل یا لا استنور بفتیله  
تو آمد برین ساند و در بروج مانه حق البقیع صاعی **و الله در ظاهر** مقدم بود و کانه و کیم  
ذکر فیض و محنت هم الکلم ظلم از کاه و امن الحیات انها رساله پوی این قائل در  
جوی این صله سالک این و غیره زبانه لاه مالک این بزرگه غلطی سلاطین ستوده اینند  
که حفظ مراتب و مرتب مواهب این در دعت و دعوتی شریفی و حال این سلسله شریفی  
نمانه است و این لطیفه صیقل را خلاصه که معنای این طوبی است و طراویا پیشتر  
دارای این نواک است و بعضای این کتاب **بیت** در بعضی آیات که ظهیر  
طیور را از قوی لیلیا علم : عاریس ان که حسودی و نارس معکة بطوری همی کردی  
نقوت کوه چینی مرودت کاسا کاه که سره ظاهر از بار تیا مره تا پیش از تاب کیاست

جوشش سبیل سیاست فرازنده لغوی اودنا نه طرا زنده بر تپای کربانه زبانی و غیره  
دم دارا ای تلمیج و عجم حیات کانا نام سلا و الاسلام کوفت السلاطین غیر الطرافین  
ملک امرا اللین نه نامدار **لواضعه** جبارا یک باک سال شهر بارما  
بزم انشا و بزم اناب : جود را ی ایش جود را ی ایش  
بیا به لبلا انشا ما را دست : جان ککشان بندقتا لاه  
حسب الله الایات شرکته عرطه الحسین الشادرا و ایا بر دلیته سده یوم الشادرا و غیر  
حیانه وراثتیا کرا نه کزت ملاح در جبریت لغت شرف نشانه و عمارت با وسایه ساها  
منه سناشته مردای صحت و دایق هم نزاله و کز زبان در لب و دواج برین و مبالغ ضعیف  
بیرانه را بر تانست شفا نه بر کزیده و تقاضا با و برینه را از بریا لای لای زنده و در اعظم غریب  
جبار و اهدام برین و بنا بر بیسته آیت ایون را زینت ها برین نوزده و بدن مبارک را محبت  
بلار کز نوزده از ساحل جان تا ساخت کلافه و از کران فرات با ان حرارت از دفتر نوزده  
مردی و ان کسور بره شق هر روی استوار در برتیا و ثلما بیت و استوار در علو اطراف مالک لاه  
فرسه جان و سالک سالک روضه رضوان امله علم و علم و عفا که بیستیا بری المشرک  
موردی ششده ششیر بر بار ششش زنده و کدورت حیر و حیا که بیای بر روی ضعیف  
منقام بر سیرتیه بقره کلتین مرتفع نوزده و تمجید و این مملکت و تسبیح قرا و مملکت را کتب  
کانه و کفایت و نه سیریه سانه خیر چه که بویع و بر ششش ششیا ان علم فضل لاه فضل  
و بعضی شجران علم و طمان در اواب کیاست نلا طون است در داراب سیاست خرمین  
قاعده اصول دولت و ناخده حصول ملت و اسطه مطالب ترک و زامیک و رابطه ما ریب  
و در روز دیک توام ملک نظام الحماة امین اللین معین اللده خصی و لایا با نه ناله اشف

خون سلطان مغرب المغان در میرزا آقاخان صدر اعظم آنکه از دستستان بختیاری  
گوشه و استیکران بشکری و کبریا در زبرد با کله و حل غضب نماید و از دست و دست  
غضب الغت خونی و دغوش بر تمام پیشگیری در کمال امارت کسرا که شاهان  
نهدد و او را بختیاری را بختیاری انداخته اند که کمال بیداری و انبساط  
مانند لایق الایه شرفه که الترفند است که آن  
چون خدیو بختیاری و شاهنشاهی وین دار فرما مدینک و ملت با تقوای او در کمال  
و لشکر با نظام کرم در روی و در کمال راه را حاضر بشکاه ساخت و فرمود که با  
دولت و الفتای اقبال آن تمامت بر کمال ایران قوا اختیار کرم و معتمد صیحه  
بکت کافه فرمانده و منت خدای که حاضر بر مطاوردی با اصابت و عین اقبال  
در توفیق مال و توفیق معالی و ترقیه علم و تقیر و آن آنچه ما هستیم و از روی و  
ما میستیم زیارت کردی ها با راه راه صحاب مادی که برین درین کشتا از روی انشا  
که و غار به من کسان تا بدلا بجوم هم حوت و صنعت و انبیا فرود گذاشته و از  
میج طقه تقوای دست باز داشته خاصه فن شریف فصاحت که سنه و معاصات  
بکسین برین و کنی روی سنه شود و آنست که من توفیق لشکری بر کسند که خدای  
به من ابا مان که در انبیا و مراد با حسن تعلیم ایمان کرده که کانت من لا قرآن مجید  
مهر و شرف انبیا است که کافه است **المجله** اینک شعر نارس و نظم مرئی از مرصعه  
خوبی ساخته است و شعرای انبیا و از معتقدین عمیها به دریا که چون گفته بیکر  
با کبریت و سلطنت معقول درایا از استیلا یافت و وسیع و شریف را با نیک که برانسته  
دعای و در انبیا و مراد بریند تا در آن شعر قیامه تا نیکه شعر این زبان را

داشتند و چنان در نیک افغان مدوت بود که هر که در کتا به نگاشته کجا در دیار  
مرد و خنک است چون دیگر از جوانان ارام یافت و نظم و نثر با تمام شد مرد همین ساخته  
از کسب هنر برانسته و بار فصاحت کرده و معانی بلاغت خواند و سنه دیگر که در  
و هیچ کس را تا قدامد آن نداشت لاجرم با صد سال و بر یاد است که جمیع اجسی و  
شوم صیحه نوا انگشت و هر کسی از این برینا که طبع صیرون داشته و نطق نداشتند و طبع  
افشاده اکنون کس با دیگر که در توفیق مدینه مدینه و نطق صیرون نظر فرمایند که استغراب  
ان زمان و احوال و اراکام و اراکام استغراب صیرون و اراکام و سنه برین وقت  
فصاحت و بلاغت در دولت با از سنه و شعرای در کمال انبیا و انبیا و انبیا  
چنان با شرف معاد اعظم که سرت خاطرش خلقات معضلات و اصحاب است و سر  
نه برین ابواب سخوت و استیلا از حضرت سلطنت برای صدارت عمیل کرد و این  
تعلیم انبیا در در سنه صیرون حضرت قیامه و در زمان که که انبیا پیش کتا  
از قوا است که نیا سنه است صیرون این لشکر و کس هم ترا روی قولش است  
و عینی در این هر وقت و این تقوی باز روی قولش است در اربع کارها صیرون  
صیرون صیرون کتاب ناسخ التواریخ و دیگر منشآت و منظومات قیامه من کوا است  
عربی کرم که من شده صیرون با قوت خویش عمل عمیل قیامه کرد و باقر و خود بر روی  
توانم داشت که وقتی انصافت مرصعات بسیار کرده ام با طبعی صیرون کشته ام  
با کس کتا او رده ام هر انبیا با رشا و مدد و در کلا که است و خود با کمدار طریق  
حضرت بسیار که در هر جا و هر وقت بخت بر شا از جز است و انبیا ما ترا راه داد  
چون وقتی انبیا با کسب سید شاکر از سنه صیرون استغراب صیرون انبیا و انبیا





شادون  
ستر کلاکون

مربی  
مربی  
اشناد  
نوروز  
مردی  
مردی  
مردی

معی  
بها  
رنگ

دری  
پاره

اگر بنظم قوافی قفا ذکرده است  
چه استور سرور و چو انکار نشاد  
هین دقته که نام بدان شوم کاه  
تو بنیاد هم داستان در این داستان  
عزیز ز تازینه آن دان که در که انشاد  
ذره در شعر روی بر سبک قفا نه سواد  
کنون نه جای در تک است که تعلیم الهام  
در این زمانه که کتار و ریشاد و در و دیوار  
نه جای شعله و نیواره باشد نه سخن  
کنون از این بگذر که جهان چو اولد گشت  
قفا کی دودا که در که انشاد  
عجله الهی در و شیشه صبر  
نکنه زنت لوجا چو ثبات و مسیانه  
کنون بجای تو اسوره ماشطه باله است  
سخن چو بر باد شود تیر چسبه است  
قوان ولی تو قن اشاجای و مینشین  
قصیده ذره در بوی طران  
صاد و معلق روی برای استغراق  
عین کلاشت دوره سال و با زانیان افکار

عنی سلام ان غنت کرده است  
چرا دایره بر روی ما موسی  
که بر جوان همین معنی اورم فتوی  
اگر برین نشی از در قیام روی  
قصیده چو عجز از موعود با  
هر یکوش بنوشنده صبر که افی  
دگر ز با قافون نموده هر قوی  
چو هم بود به کتار و در چه در ایلی  
اگر کلیسا کرده است تا جینه عینی  
مراسم در کرای نام تو بنامه سعی  
مراسم شعاع است بر از شرق  
در تک نیست که شوق است ای روی  
نموده روی هر کس چو ثواب و صبر  
ذغال و خطی کافرا کله بود اوله  
به تیر چسبه کون چون که چاره بی  
جماوان زسد کان جمالی بنشین  
که معجز شعر ز شاعر کونک الوه  
سپس بنشیند و خیزد در روی استه  
تو کتفه که عیلاب دل بدم در

کونه نام

کون و اسد این تا از دبال محاق  
صبا کنت جهان سخن چو باد نوزان  
هر سخن چو با زدمی است غنا  
به سبب که چو کون آمده است معنی قفا  
خشی خشم که لغات اندک است باضلاح  
همیشه تا که به بد با به نیکان مردم  
چنانکه مرتبه روز بر زبون نمود سخن  
چون سیاه این اوراق عزت سواد طبقات افاق کنت در این انجمن  
معنی است سبع قبا آمد طرا نده این صور و نگارنده این دفتر محمد تقی صبر ستوده  
از ابراهیم العجمی قوافی العجمی نام گذاشت و قفا معنی قفا و کلمت خانه بنشین  
این کتاب است در بیست و چهار باب و یک کتفه و به بیان معنی طرا نانا  
دارد و به بیان حاتم رشاد اهتمام نهاد و چنانکه بر تفسیر حاتم رشاد با زبور شود  
انشاء الله تعالی السعید و التوفیق من الله **معنی** و ان مشتمل است بر همه فصل  
**فصل اول** در بیان شناختن شعر و تیر تا اینه از مکتوب و مکتوبی بلانکه شعر  
لفظ معنی دانستن است و در اصطلاح سخن است منجلی موزون معنوی مکتوب و مشتمل  
که عربی است و ان معنی بود پس از قید موزون نشی برین شود و ان قید معنی  
همه و هذیان و ان قید تنگه مصرع خارج شود در آنکه مصرع نیز شعر بود و اینند  
معاوی است او برین هر دو مصرع لازم الیه است که هر مصرع از هر دو و ان  
مفصلا به بودن حرف ان قافیه لازم شود هه که معنی غیر معنی است و مشتمل است

کون بودن حسان شاد از آری  
سپهر را در نظر چو بود ندی  
تو دیدی از کتبی بنایه العنوی  
لطیف اگر کتبی حرف تا نشد و قفا  
هر زبان در این ایوان لغت تا  
چیز سخن بر تامله است هیچ مردی  
ز دانش مرتبه مردم عینه انما  
چون سیاه این اوراق عزت سواد طبقات افاق کنت در این انجمن  
معنی است سبع قبا آمد طرا نده این صور و نگارنده این دفتر محمد تقی صبر ستوده  
از ابراهیم العجمی قوافی العجمی نام گذاشت و قفا معنی قفا و کلمت خانه بنشین  
این کتاب است در بیست و چهار باب و یک کتفه و به بیان معنی طرا نانا  
دارد و به بیان حاتم رشاد اهتمام نهاد و چنانکه بر تفسیر حاتم رشاد با زبور شود  
انشاء الله تعالی السعید و التوفیق من الله **معنی** و ان مشتمل است بر همه فصل  
**فصل اول** در بیان شناختن شعر و تیر تا اینه از مکتوب و مکتوبی بلانکه شعر  
لفظ معنی دانستن است و در اصطلاح سخن است منجلی موزون معنوی مکتوب و مشتمل  
که عربی است و ان معنی بود پس از قید موزون نشی برین شود و ان قید معنی  
همه و هذیان و ان قید تنگه مصرع خارج شود در آنکه مصرع نیز شعر بود و اینند  
معاوی است او برین هر دو مصرع لازم الیه است که هر مصرع از هر دو و ان  
مفصلا به بودن حرف ان قافیه لازم شود هه که معنی غیر معنی است و مشتمل است

عری  
انت کون خطی  
در باره موزون



فهم ان کردن نه حکمت ای برهنی <sup>ذکر که حق کفایت کلومین برزق</sup>  
 و مصلح الدین شیرازی فرماید <sup>شعر</sup>  
 سئل المساعی کما یختم فی القلوب <sup>تو قدر اب چه داد که در کسار تو</sup>  
 من ادی جهالت ندیم و نسنیدم <sup>اگر کل حقیقت همین اب حیات</sup>  
 شبان تیره اسیدم بصیرت تو <sup>اهد تنصت بین المیوت ذ الخلیات</sup>  
 درین صوفی است که از لفظ روضه می که جای ملامت است ماضی شود چون  
 الود حکیمه وین و طه و لیس و امثال انها چنانکه حکیم <sup>در امانا کنایه</sup>  
 فرمایند <sup>شعر</sup> بیان شیوا از من حکایات <sup>وا الی کلام الیات</sup> و  
 کاف کافی است <sup>از هر سواد</sup> <sup>مستون و مدله</sup> <sup>مورد فرماید شعر</sup>  
 کید مسود بولسب باهره تو <sup>طلب</sup> <sup>و ما تا و زود و بیت</sup> <sup>کلیه معصق</sup>  
 زان سنیا در هاجد چه بیست <sup>و کفتم شعر</sup> <sup>مناجات حضرت مرطب در راه طه</sup>  
 و در کل نذا است که از توفیق ماضی شود <sup>مورد و است شعر</sup>  
 انجان رسا که بدشان دار من <sup>نقشان شد بل انشد</sup> <sup>تسوه</sup>  
 موسیا در پیش در خون <sup>زمن</sup> <sup>زمن باید کنت تو را</sup> <sup>لیت</sup>  
 آنکه کوی بد در نانت <sup>نسله</sup> <sup>هم بداند دان این طاق کهن</sup>  
 و در کل خورد مشقه بود کلا که <sup>لیه بر زو بسند</sup> <sup>د و جود خواند شعر</sup> <sup>مورد فرماید شعر</sup>  
 انضان از صنعه آید <sup>صد ترا</sup> <sup>چون نباشد مشقه شود</sup> <sup>جودت</sup>  
 نشتن مشقه کرا نه هشت ای <sup>نظری</sup> <sup>چون نباشد مشقه شد</sup> <sup>دهر بر</sup>  
 همین بود و خوان کتاب <sup>طه</sup> <sup>تا شمار یک یعنی</sup> <sup>جهتها</sup>

شایسته

اما این بکار نده و سخن بیان حکم کند ان بنیالت و ما در و آ بود اما این در انشا  
 فارسی نیستند و بدان حکم کند چون الف و صل که حرکت ان حرف مابین دارد شود  
 و هر که در لفظ در نیاید چون هزه در این شعر <sup>مورد و شعر</sup>  
 چو کردن لیل از شیر مادر بست <sup>مکوا و وجود کوی</sup> <sup>فست</sup>  
 این طویل که بر کسر کردم <sup>در کتتم شعر</sup> <sup>نزد که طبع زد</sup> <sup>کردم</sup>  
 مکتوب در پنج شاخه <sup>یعنی</sup> <sup>نزد که طبع شاخه</sup> <sup>یعنی</sup>  
 و دیگر حرف و او بود و ان از سه نوع خارج بود اول و ان تمام صفت است که هم او را  
 و او عدد که خوانند چون و او خواب و حیر و خوابه و حیر و حیر و امثال انها و مابین  
 و او مفتوح است لا آنکه نوی صفت و صد <sup>و در</sup> <sup>و او بیان صفت است که کلمات</sup> <sup>کته</sup>  
 مابین آن چون و او در جوان و او بقی پیش وقت مکتوب آید و ملاحظه شود <sup>و در</sup>  
 هم و او عطف است چون و او در دست و آمد و شد و امثال ان این و او بقی  
 ملاحظه شود مگر آنکه ما چنان ساکن شود در هر صورتیکه ملاحظه نشود مابین ان الف  
 معنی خاص بود <sup>و در</sup> <sup>کلمات</sup> <sup>نارسی</sup> <sup>کلا</sup> <sup>موجوده</sup> <sup>او</sup> <sup>و او</sup> <sup>نشد</sup> <sup>نشد</sup> <sup>مکتوب</sup>  
 عطف یا انصاف یا انقال بر وابط و ضمای و در هر کلام عطف المبتدیه او از انها معنی  
 خواص بود چون مل و شام و دل و ق و صان و ق و امثال انها لام و کونن یا مکسور یا  
 و هر که نبود که او این کلمات نارسی در این دو حالت مفتوح شود لکن چون در جمله  
 ضمای و روابط برین انبند مفتوح شود چون سراسر است و در است و سر است و در است  
 و سر م و در سرش و دلش و چون الف در جمله ی او و او و الف در اینها بالتبع  
 شده اند و ساکن بودند و لفظ و حقی که جمله ما داشته و معنی او شده اند <sup>و در</sup>



حرف تاسیس و درجیل و در فاکه و شیده  
 همانا که بنای شعر بر روی و شعر بر روی داشته خوانند **حرف** روی در شوق  
 از روی او بود و در آن است که با در بیشتر بندند و در اصطلاح علم ریاضت  
 از او حرف اصطلاح از تائیه و آن بر سه نوع است **نوع اول** اصطلاح بود چون فون در  
 که در کتبه ام **شعر** هزار دستا ن ساز ستاره زمین بدست یاری این در برای این  
 فون زمین داه زمین روی بود و این اصطلاح است **نوع دوم** در اصطلاح بود یعنی حرف تمام  
 مقام حرف روی شود چون الف در این شعر که حکیم **نوعی** ایس روی بر فون **شعر**  
 کسی چه دانای کاین که زینت مینار کتبه چگونه موع از امر مردم دانا است  
 به هیچ معقل بر استکمال در راه واقعه به هیچ دیده بر اسرار حکم او بینا است  
 الف دانا و دنیا را که ناره معنی غایت کند و اصطلاح بود روی ساخته بر این الف  
 تمام مقام روی واقع شده و بنا بر آنست که از این قبیل حرف در درجیلوی هم بنا بود  
**نوع سوم** است که شاعر بکلیت حرفی را بمنزله روی در و این چون از عمل شاعرین  
 شود معوله خوانند خواه در روی مزب و خواه معناه چنانکه گفته شود **نوع** **شعر**  
 ای بر سق قبا ی حسن جلال صد پیرهن از جلالیت جاک  
 باو طلب از روش نگیوم می یکنم و چاره نیست الال  
 بشنیم و صبر پیشه کیوم دنیا له کار خویش کیوم  
 کات الال که با جلال و جاک روی ساخته معوله بود و هم آری است **شعر**  
 در ای لطافت تو معاذ هر سر و سعی که بول جواش  
 نازک بدذکری کتبه در در تیر تیر با جو خنده در پوست

دم او راست **شعر**  
 همدان که شمع کسید جیح در بر نوزاد است پو دانه  
 کا بنام در جیح روی که فغانم که زنده ام یانه  
 جاز کشته است تا خیر لطفت **وین** کتبه ام **شعر** دیکه زمان و دست دما  
 که در چو در کرم استغفر الله جوان کونه لیشه سنا  
 از این معنی میسند جز آن ده دای برای ذین غم بهایم یانه  
 چون روی شناخته شد با بدو داشت که از آن هفت حرف کتبه شده جاز **شعر**  
 در یاد دانا تاسیس و در جیل و در فاکه و شیده **نوع** **شعر** از الف است که کتبه  
 متحرک واسطه باشند میان آن روی چون الف شامل و ماحل و عاشق و مشاقق و  
 اشغالها اما رعایت این الف اگر چه حالا از حسن نیست لایم میوه ها که شامل  
 با سبک یق تائیه شود و عاشق با مشفق بر او بود که در رب رعایت از واجب شمار  
**و در جیل** عبارت از همان حرف است که واسطه میان تاسیس و روی بود مثلا  
 هم شامل سپه در شامل الف حرف تاسیس است و هم حرف و جیل کلام روی بود و کلام  
 معقول یعنی حرف تاسیس و در جیل لایم نیست **در در فاکه** و فاکه و آرا که در جیل  
 حرف روی واقع شود بواسطه تقو که چون الف در این شعر که **نوعی** ایس روی بر فون **شعر**  
 اسکدی یکنم به سیدار ریاست یاری با جیح خوشی را در چینه نعت پس زنده  
 ز چون داد در این شعر **نوع** **شعر** سبب که در کتبه هم سرای در شنیدم این **شعر**  
 و چون بای در این **نوع** **شعر** شه با زینت رسیدن نیکو در بر یکنم **شعر**  
**اما تکرار** حرف واجب بود و هر شعر که بدینسان بود یعنی در میان حرف روی حرف ساکن در میان  
 باشد آن تائیه را موقوف بر معنی خوانند و هرگاه حرف ساکن در میان آن حرف ساکن

الاقه از لب می









داکتر در این کتاب که در این کتاب است از مقصود در اصطلاح تبدیلی است هر که قریب  
 بود چون صلح و سیاه و حجاب و طرب و جب و سگ و شک و شایانها چنانکه  
 ذکر موسی و یونس است لیک: **فقره** موسی گفت دست ای برده دلیک  
 معجزه بخت از او بجهل سگ دیدد و فرودش از او آلا که شک  
 معجزه کارهای علم هندسه باجهنم و علمت و فلسفه  
 برادر او عجب هیچ دلیک در جهان نایب تر آلا سگ  
 با رستیا بود رویش جو سرفه عجبش شوم است باید که ترک  
**صلح** ای شایسته آتش زخم زخمان اگر بپندد بکن این آتش نایبی در پنهان **فقره** گوید  
 همه کرد با برده و خود ترک چو بکند عزان باروان سید و ک  
 مرد با برده چون انبوسی زنیست چو چشم او بر کد نماند زاسب  
 بنام خداوند هر دو سرای که ما وید ما را هر دو سرای  
**حکم** ستمنا نماند هر که او فتنه خویش نشناسد فتنه دیگر که چه نشناسد  
 اینها بفرمایند و کتاره ای بفرمود **حکم** ایطاست وان عبارت از کرا و تاجیه  
 چو کرا تاجیه کرا و در مطلع گویند و ایطاست و در قسم است ایطاست و ایطاست  
 حتی ایطاست ایطاست کرا و تاجیه ایطاست چون ایطاست و در دستان و حفاک و سیکر  
 شایگان عبارت از ایطاست و ایطاست خیز چون ما وینا و اب و کتاب و این  
 بر او بود چنانکه گفته خواهد شد انشاء الله تعالی در مثل **حکم** ستمنا نماند  
 و یدار و فصل ستمنا نماند: صبر از تو خرافات مکنانست  
 فخر از قبل تو نرسد آرد ست: خنق از دهن تو طیب است:

در این قطع

در این قطع که است **حکم** تمام بالیدی خطت بر مکتب  
 کاخ از مسئله بودی درین کتاب **حکم** ستمنا نماند  
 از خضای طلمتق چون انباش **حکم** ستمنا نماند  
 تا یکدیگر بود بشد احترام تا یکدیگر بود بشد  
 ایرو چمت و تو باران سال در شای **حکم** ستمنا نماند  
 نامت اندر مشرق و مغرب در **حکم** ستمنا نماند  
 پس بدیده بود در بعضی آن ناخود است اما **حکم** ستمنا نماند  
 از اینها که خوانا و از زرات فحاش: از لای مرتعالت که کرا و کرا **حکم** ستمنا نماند  
 کرده بعضی شایگان از فراز باش کوه **حکم** ستمنا نماند  
 بود لایق تا چند دیگر از وسدان دلیک **حکم** ستمنا نماند  
 گفتیم از شایگان خوش به از وسدان **حکم** ستمنا نماند  
 و این نامه مطراست که در هر چه شمراند **حکم** ستمنا نماند  
 سخن سوزد و این که در این قطع **حکم** ستمنا نماند  
 کلاک ترجیح العزین: ای سلامت بجهت عطشان: چون اب حیات ذوالقرنین  
 از قبل قطع سمد بود زیرا که جمیع العزین و ذوالقرنین منزله علیتاند و حکم کلان  
 دارند امثال کوفین و چاهین را در رقیبه نماند از کجا و نیت کرا و نماند و این  
 نیز بملکت در قرا نه بدستند از جمله آن بود که روی او در هر مرتکب آورد و در هر مرتکب  
 ساکن چنانکه **حکم** ستمنا نماند **حکم** ستمنا نماند  
 و خرابه **حکم** ستمنا نماند **حکم** ستمنا نماند  
**حکم** ستمنا نماند **حکم** ستمنا نماند **حکم** ستمنا نماند

و دیگر آن بود که بخواند لعنوا و اجماعاً تا خیه هندی و بی باجی روید بلکه تا که بدیش  
 هر چه دهنه ناسادی دایم؛ لیکن نعم مشق قشادی دایم  
 ایدل جرم تو هر چه قشادی است وصال قشادی کن و غیر سخن که با ویداریم  
**اماردین** در لغت کسی را گویند که عیب دیگری بر یک ستم باشد و در اصطلاح  
 آن کلمه یا بیشتر که معنی آن است اصلش معنی تکرار یا بدنام کردن و در این معنی که  
 باز لغت رضوان اسم آن عوام گشتند خطرتین بر روی قیای زمان عوام گشتند  
 تا به پیشین بید مردم شکام برین برضلاف و جرم فضیلتها عوام گشتند  
 و غیر معنی در روایت کلام هر را در اندام پسندیده نباشد و بنا بر این که در هر یک  
 کلام معنی خود و مانع از کلمات کرد باز کوه داران بران لعل ایشان کرد باز  
 نموده کل بر کتیا لکه با قوت داشت کل با غنهای و کفنی کریشا کرد باز  
 و از این قبیل اشعار **کریمه** رها بدیش ای شاه زمین بر شاه داری تخت است است سعید  
 و تو گران داری تخت؛ جمله سبک اوی و گران داری تخت؛ جوی و تدبیر بر تو داری تخت  
 محبوب خوانند و مایه کلمه پیش از تا خیه اصلا را از تحت شمرده اند اگر چه که در هر  
 چون آن کلمات مقدمه تاریخ شدیم به ترتیب ابواب بر دایم سخن الله **باب اول**  
**در بیان شناختن حق** حق بدانکه گفت ایمان از آنکه در کلمات تاریخی یا در کلمات اجمالی آمده  
 بود و قدم مقدم شود با در آنکه و وسط کلمه بود که معنی است چون روی نواید یا در آن کلمه  
 واقع شود که بنای روی را نیست و مقصود ما در آن اگر چه گفتا که در اول و وسط  
 در اید باری مربوط نیست و از این مأمون نه لکن تجربه بصیرت بینندگان بر کلام  
 این کتاب پارسی است ذکر گفتا پارسی یا بر تادی مقدم ما هم و غیره که بر کلمات در این

در شمار لغات و دردم و امتداد معرفت همان نمودیم که گفت خوانند **در بیان لغاتی که در**  
**اول کتاب آمده است** لغت است که الف با و را تا کلمه واقع شود و در هر وسط و حق بود اما آنچه در اول  
 کلام غیر از ایدان دو قسم بیرون می آید برده اما از الف اصل و اندام وسط خوانند الف اصل  
 نیز بر دو قسم است با است و است و است و است از معنی ما ند چون آریون و در هر یک که بی از است الف  
 بیون و در هر یک که بیون و است و است و است و است که از است و است و است و است و است و است و است  
 نشود ما ند الف استوار و استوار و استوار و استوار الف که چون الف در باره استخوان و استخوان و استخوان  
 ماند و اید در معنی آنها گفتا راه نیاید و اصل بودن الف استوار و استوار و استوار و استوار و استوار و استوار  
 در هر یک که سخن در استوار و استوار و استوار و استوار و استوار و استوار و استوار و استوار و استوار و استوار  
 چنانکه حکیم از **حق** است **شعر** ز بیم ما به چون جزایان او شب درون چه جز تا بود اندرین  
**در حق گفته ام** **شعر** عشق صولت تقاضاست و دل زنده و معنی **شعر** عشق صولت تقاضاست  
 و پسند استخوانی و غیره است **شعر** حنظلتان تلک کوه تلک کوه در باغ؛ و است آن آیه که  
 باره کرده استخوان و غیره است **شعر** بدو کنتان بجهت استوار باش؛ چنانکه استخوان  
 و الف اصل است که جهت ضرورت شعر بر کلمات در بیان الف موضع شده اند در آن روز  
 معنی لغات زیاده و نقصان پیدا شود چون لفظ **زاد** و **زاد** چنانکه حکیم ابو القاسم **زاد** است  
 چنانکه کتیا و دیگر مناسب **زاد** ابریمینه سام یا **زاد** قباد  
**موازیات** **شعر** هزارت کیزل و هم خطی **الماء** و طوق **زاد** قباد  
**و من گفته ام** **شعر** تلک باره پیشین با در کلمه **الماء** و طوق **زاد** قباد  
 و نیز است **شعر** چنانچه چنانچه چنانچه **الماء** و طوق **زاد** قباد  
**عشیر** از یاد **شعر** خیال سفیده جاودان فرعون است **زاد** قباد **الماء** و طوق **زاد** قباد



میگویند کوبیدن سنگ را بر زمین ممانند  
د باید داشت که در داخل و خارج الف اصل و وصل از مجزات شعر خوانده و اینست  
مکرات که طبع علم باشد و صلیق مستقیم **هر بیان الف که در اول کلمات الف** که در وسط  
کلمات واقع شود زیاد از شش نوع می تواند بود اول الف اصل است و همیشه همان جور است  
بود در کلمات سر سینه که با مال تغییر بد درجا نگه نشاء افقه نشاء در مقام جزیان خواهد  
شد نیز الف اصل که ناشقاق افعال در وسط کلمات حاصل شود **نوع دوم** بود که جهت  
در بند جگر **سند کوبیدن** خواهد بود و لطیف و نازق: **نوع اول** که با کاف  
خوشدلست در برسد **نوع دوم** هم خورد و هم آید **نوع سوم**  
بر محمد عروس خواهد بود: خواهش برورد و دست در بند  
علا که الف خواهد بود و شایسته و معدود مزده اما الفات فایده که در وسط کلمات  
در اید و معنی که از غشیه است اول الف **نوع دوم** در تری بود که مثل از اول افعال در  
و انا ده اینست که **سند کوبیدن** در **نوع اول** جهان باب خواهد است و نماند برادر  
غلام هست آن که دل بران **نوع دوم** یکی در ماکنت برینست از سر صدق  
حفاظی در نفس خود بیام **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
بر آمد و در کنار سعد بود یکی **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
هر آنگه دل میسوزد بر این غم **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
استاد **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
صفتی که در سخن جهان **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
بروز حشر در حصار **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**

چون نکات آن شمرده قطع کنند **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
هر از ازین بر زمین زن بود: **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
در اصل بود و کثیر استعمال و در انان الفاحه اند و **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
علییت رسیده استاد باور تا فایده کرده و **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
ی مورد یگان در گرایه مبینام و در کمره مشق **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
تقی و ترقی خواهد بود و در **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
دما ی نیک و بد است **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
پیل یکنان از: در آن مال حقایق آن عالم غیب: **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
که از **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
در این دو حالت مدخلیت ظاهر **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
است **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
هم چون که آگون و در **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
در **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
در **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
این **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
مال آن **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
جوی **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
نک **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**  
شده **نوع اول** **نوع دوم** **نوع سوم** **نوع چهارم** **نوع پنجم**



بروز از عرض درگاه مقام لعلی...  
 بارسا از دست فرسودگان از آن چهره سیاه...  
 با این باره بپلوی اصل بود این نیز برود شاست...  
 چون زسای دای در پای کرج با بارسا عقد کنند...  
 فرسندی و کوشش میان کلان شهبان...  
 با دو قلع پرور و لطف قوم لرزیب...  
 دارا از سبب دان و نکه دار اسمان...  
 من کنون از دل بر هر سو کز لایم...  
 امکن تو اسما و اسمان افق فرود...  
 در این باره بپلوی اصل آری بود چون کشتی...  
 ای نفس چه چکن که چو بریان دم...  
 چنان ساس که بر پست را کفن ساند...  
 اما باید دانست که ایام در ایام این الف...  
 ساسان و سبب استیا من چو خورد الفات اصیل...  
**در شناسان الفات الحانه اول الفات** است که انامه معنی نامت کد و در این باب است...  
 نمود کوشش از دای و کیران بان نامیم...  
 زهنگ جهاگویی سبک بود که الف اناره نامت...  
 و شکلیه و زنیاست چنانکه **مرد** هر گوی **شم**...  
 هم ماند و هم بری فریبا از **شم**...  
 خزان چنان میماند زنیای کرد: ان خوب تو کردی

که بامه زنیای از دست: **دبیار** از کسان که در این قریه...  
 و صاحب کتاب هر چه می بودی هم داستان است...  
 در زیبا او گوید الفات است که در این وقت...  
 در بپلوی هم در منزل و حقیقت بر پا کرد...  
 مرادات کرده چه در باب ازین و شکب...  
 و در رانده اند و حقیقت را کوشش که شاهد...  
 اندر است پس ما این الفات را معضلی از کتب...  
 کردید **دلیله** که الف کافانه معنی نامت کد...  
 ای چو یزداد کویا دشمن او تواند شکلیه...  
 اول و دقت بنام ایزد **دانا** **دانا** **دانا** **دانا** **دانا**  
 سر و خوشی بر آن چه جمل اندر زمان...  
 بزخم نرسد نشاند روز از دیده **دوش** **دوش** **دوش** **دوش**  
 زهر نغمه صبح تو هم بر عزیز **اسد** **اسد** **اسد** **اسد**  
 چه مدتی خواهد بود ایضا که هر گوی **دوش** **دوش** **دوش** **دوش**  
 زخمش دقتش جای که سدید شد دل خیزد **دوش** **دوش** **دوش** **دوش**  
**دوایم الفات** است که در او از خیزت اندر **دوش** **دوش** **دوش** **دوش**  
 ما هم در خیزت است **دوش** **دوش** **دوش** **دوش**  
 ای نیز بیای از جهان **دوش** **دوش** **دوش** **دوش**  
 کز تان در دستان **دوش** **دوش** **دوش** **دوش**

چنانکه کتب را در این باب است

بجایم دستگیر کن  
که را پیش از این تنها نیست  
قماربینه بدون جمال و لکن جوین  
بیان کن که چه برداست انگلیس را  
ککته درخ زیا نظر نطا باشد  
خطاب و کینتید روی زیا را  
سخن زلفت شبان قهر  
خجتم چون دل بچرخ دستم مباد  
این علفانست و من ز همین سلام  
چاره زخیم کم صفت بریای  
پس بیاید داشت کف زیا انانگ شکیبا  
نیک جلاست به نیک مثل است و نیک  
لاجم اجم امید دردی داشمیدکن  
از او بر نگو تا در یاد زیا اجم کنار  
صفت نیکوت به این دنیا باجم  
ناروت غار اما در افعال مستعد  
القدر زیا برید دگر شرعده هر زیا  
دیده فتنه جهان تفصیل  
واصل صبرت محقق است که مؤلف  
زینک حکما کی کف است  
دشکیبا و زیا و نانا را  
مانندم قیاس کرده بر خطارته است  
دماجیکان هم که است  
دیا و شکیبا را از یک  
سخن شناخته و باجم قیاس  
نفاشته هم از سواب و کران است  
اما در زیا در خطا اشاره  
که با نونیم که بر الف  
و در اصول افعال لازم الحاق کنند  
دو حریف فعل است متعدی  
عجیب استعمال در کوی  
که در معقول استعمال نشود  
چون در لغت  
داستانان و کلام اگر  
زیا را بمعنی خود ابرار  
نموده چه موزن که زیا  
ترکیب درست باشد  
معنی زینبلا خواص بود  
نه زینب خورده و در این شعر  
که ابرار نموده است شعر  
مخبر است  
تا شکیبا از نیت  
مخبر بود هم بی فریب  
از نیت  
معنی همان باشد که خبر  
در هر  
تو در ارام و شکیباست  
مبار و در بی فریب  
دیده است و حال آنکه  
تقدوا او است  
از تو شکیبا خواند  
در بی و زینب است  
مبار و بر آن مؤلف  
زینک با نمانم  
خدا  
اول تا زینب کبری  
ع الاسلام  
لفظ زیا را در اول الفات  
معاون نماید  
و کبری معنی زینب

زینب و زینب را معنی  
و شکیبا هم را می محمد  
عکاشه چه زیبا  
دانه و در زینب است  
دین که اگر این لفظ  
لفظ است جامد بدون  
تکلیب و الف در آن  
اصی است چرا  
و طبع است  
دینا ایراد نماید  
و کبری الف ان  
اناره معنی  
تعلیت کند  
و کلام الف  
زیبا الماده است  
چرا وقت لغات  
صعوان نماید  
و اصل شماره  
پس از این تفصیل  
داشته شد  
کف اول  
که اناره معنی  
فاطمت کند  
دفع دوم  
الف است که  
جلی و صفت  
دراید  
معنی انقا جان  
و حد اما  
نوع سیم  
الف است که  
معنی ای  
صعدری  
و چون در  
از او خواند  
دینا  
جان خدای  
که در صفت  
خوفی  
الف است  
سازند  
بله  
نیک  
در هیچ  
عینا  
و م از سرخ  
فرمودنی  
است  
مرد  
از نون  
م از نون  
ق و نبار  
است  
بمعنی  
عینا  
و نون  
م است  
سیا  
شما  
و بیجا  
به شده  
بیرمان  
کدر  
که  
سپاس  
هنر  
و نظار  
مالی  
ساخت  
تمامی  
طلب  
پیش  
و انکار  
و کثرت  
عینا  
در بند  
نماد  
را  
کن  
در بند  
سیان  
و ا  
در بند  
مکی  
حیر  
طلب  
ملکت  
دارا  
باوام  
به  
از  
مید  
و سپیدار  
بیار  
است  
هر چند  
نمودن  
که  
سپیدار  
مرا  
تا  
و این  
الفات  
در  
تفسیر  
یک  
زیا  
به  
جای  
نیت  
اگر  
در  
ان  
مرد  
ن  
شود  
مید  
نفسه  
که  
که  
ناید  
اگر  
رکن  
نقصان  
در  
ان  
بد  
و نیت  
بدا  
نکار  
صاحب  
کتاب  
مجموعه  
مؤلف  
زینک  
و کبری  
کتاب  
که  
در  
این  
حق  
چیزی  
نفاشته  
اند  
که  
نکند  
که  
کلام  
باشد  
در  
بعضی  
مالت  
مذکور  
در  
نویسندگان  
و در  
کتاب  
او  
خواند  
و حال  
آنکه  
چنان  
است  
که  
ایشان  
داشته  
اند  
و در  
کتاب  
الف  
که  
معنی  
های  
بود  
و  
عوا  
خفا  
نقید  
و  
حاصل  
الکثر  
الجهت  
که  
ایشان  
داشته  
اند  
و در  
ان  
عین  
جای  
را  
بی  
و  
مای  
در  
زیا  
و  
مؤلف  
کنند  
ماست  
و  
نکار  
دین  
اگر  
نکند  
چرا  
که  
مستحق  
نشد  
شدیم  
که  
در  
شکیبا  
نفسه  
بیتار  
و  
شکیب  
صندوق  
مرد

در شکله بین درجای شکر دان این قبیل است در آنجا شنا **بیج جبار** است  
است مان اولاست که در ایشار برید بواسطه اشباع نمیداید چنانکه در این اشعار  
من در کمره بدیداید مثله با لار در مالت شمر دگر چه بدیداید مثله همان را در حالت خمر از کز  
در مالت خمر جلا خاند در جیبی در مالت که جلا خوانند و به این را اشباع  
خوانند و هم اشباع نامی در آن که چون روی را از سکن معلق کند به الفاظ تاریخی  
الاولی بود چون وزن تقاسمی حرکت کند انشا الله تعالی از این است حرکت روی شمر  
در روی را از سکن اشباع کند اما اشباع در مالت و مثلاً ما شال انفا که انشا الله تعالی در مالت  
بمان مایه کرمون الله شمر **کله** اشباع است چون در این اشعار نامش از این افعال  
بمیزان بود و در این اشعار هم در روی که این اشعار از لغات در وقت که مایه باقیان  
جایز است چنانکه حکم **زود** زیاد شمر چنین است که لای کرد کار را در آن: دعاه فوا عدونه  
دند: ای سوختن آن که کلمه **ترا**: کوان چیز مان هست اندر جوبا: یکم باقی بیار که  
خرد ترا: غیر بشید ما بان بار در سر: کوان ما قبل این است را چون هم آورده در روی که  
بیش مالت یکوست چنانکه هم **خرد و سی** راست **شمر** که کوان نه سخن را دعا: دخت بلار  
بغضایا: و در آه این اشعار در تضای روی مانده یکسوی که چون مانندی اشعار  
ایات چون هم آورده چنانکه **الراجح** راست **شمر** شما انظار من درام جانیا: باروت  
سالمه وقت جانیا: چنین است خنثیاری در چشم دلیقه: جسم است کاسه در و در چشم  
چون ملت رسول بی که سنوره: چون رحمت صدای م بیگفتنیا: **بیج** خنجر اشباع  
که در این اشعار بود اند چون صدای با و بارها اما چنانکه در مدالین افوری و زیاد **شمر**  
صاحب به کلام نه چنانکه **ترا**: دعوت از دست برون است چنانکه **شمر**: انشا فرقی **شمر**

منایا با شاعرشها خداوند: یکصد ششونف از هر وای صواب: **دی** کنتام **شمر**  
حزینان که از آمد بسیار بدهر: لیک نه چون من مادر و من در روشن مای: و این اشعار  
روی قرا نه شد چنانکه **مولود** سخن میویا بد **شمر** که با چشت عصبیت موسی: از جهات  
چشم موش اسیر **سعد** راست **شمر** بر او تکلف می رسد یا: اگر صوق ماری بیار و سیا:  
**ششم** اشباع است چنانکه در این اشعار نیز در نقل سمیت و نده که بود: و احزاب اولیا  
چشم کردید در راه و در دنیا و این اشعار نیز روی را شاید **شمر** که بود شمر در کفران شمر  
سیل جز بار شد چنانکه **حکم** فانی **شمر** چون بیای علم رود سر شب به نده  
چسبیک در مرغ او و در دنیا شفق نده: و این اشعار نیز در یکم در کفران قنیر مار و کله  
کرده باشند **بیج** **مهم** اشباع است که در او از اسرار ایضا که **نظم** راست **شمر**  
خداوند در زمین کنشای: نظامی داره تحقیق بنیای: **بیج** **مهم** اشباع در حق است  
که در آن از اسرار ایضا چنانکه اشعار فرقی زیاد **شمر** بسا تا که بشند و نام اشعار  
مسان نیزه اوان وجود سوی عدم: هم او راست **شمر** بسا کما که مراد از بنود جدید است  
تعلیل فرسوی مانه بود در کبیا **شمر** راست **شمر** توبه ظهوری که زملی: **توسک**  
سیر صوتیان: گذرد ز در زه لا سکان که خوشا حال از خوشا: **دی** کنتام **شمر** در اشعار  
کو بر او کجا شمر غلیق: و بتامل کو را چنانکه تنگ: و نیز مرا است **شمر** بسا تا **شمر**  
دم در کشته که حال سیه شان به بر کشته: بسیار ای موسام سوار: که انان از  
و در کلام **بیج** **شمر** اشباع است چنانکه در وسط کلمات اشعار میویا چنانکه  
در این اشعار نیز در این اشعار است **شمر** که فرما بدست را در اشعار معنی هم چنانکه  
در **شمر**: روی زار چه کان شادی علی: او صدای اشعار **شمر** داشت **شمر** وقت با **شمر**





تخصیص نموده در ایام مذکور و اینک مصحح این شعر را میگوید در این شعر  
شد موسم سینه و ناسا بر چیز دیبا سوی صحرا  
من نیز اگر چه تا تکبیر دودی در برای مصیبت را  
اگر چه لفظ برای تازه تخصیص نموده در زمان یاد آورده حرفه را تفصیلا به بد نیست  
نکن روی سلسله این الفاظ الهی من کلمه در وقت است که زاید نباشد چه حرفه زاید  
روی سلسله تکبیر و مصیبت است در این بیت مصحح اللفظ دای زاید را  
چون لفظ روی ساخته اما استراجه روی نه چنان معمول داشته لکن روی در این  
بای مجهول است نه در بای است که لفظ روی در دایا لفظا که زاید در کلام  
در قرآن ایام لفظا بر ناست زیرا که این الفاظ مستند که از برای نسیب کلام عروص  
و برای زاید تبارین کل دارنده پس ایام لفظا در قرآن بر او بود و برای زاید در این کلام  
چه گفته شد سخن همان است که این الفاظ در تصدیق زبانه از یک کلمات ایام بود لکن  
چون در لفظی الفاظ در کلام که شیخ از ترکیب نباشد در است که در جواب یکی از او برده  
الغیرا و ترا جی که شعر گفته شعر هر ملاحت داشت که در هم تراست : هر ملاحت  
و در گفتگی عشق تراست : دل من در دل تو چون در دریا شناخته ای : تراستان تو را  
من ای نگار تراست : مرا نشناختن تو است تا تو ای منی : در لسان تو زبانی بران نشناختن  
ایمان باخ که الغیرا با تو را که ایام و نیز اما کلام با تو تا نیند کردن زبانی نباشد  
از آنکه لفظ ما از حقیقت خود خارج نموده و صورتی دیگر بهر سببیه به در اصل من  
بودن را معنوی داشته اند در این خوانده انکار کن حقیقت تا نوری در آن ثابت بود  
کراد و اگر حال خود با تو است و ما چنان نیست که کسی با خطا طر افراید که کرا و تو را

تخصیص حالت است و چنان دانند که او را از تو عذوق گفته نما از کرا انشا چه  
و لفظ را چون وقت تخصیص در لفظی بود باها و عوا و نوبت بدین صورت که در قرآن  
که ان ها و او جز لفظ نیست و اصل سوز چون کلمات نامری می شود که لفظا و لفظی  
هللی و انشا این الفاظها و او را ندرند و از اهای بیان فقه و او بیان  
نماید پس از آن بدان کلمه تکلم نماند پس چون که در قرآن حالت بود ها و او را  
لما نشد چون غبار و حرف تخصیص اندر آمد تا بحالت وقت مرافق گفت با اصل  
بار گفتند در حقیقت فقره در الفاظ واقع نشد تا صورت حقیقت از الفاظ  
شده باشد که موجب چیزی نموند تا نیند کردن الفاظ را پس بقره است که ان ایراد  
الفاظ را یکی که گفته و با هم نیاوردند سلیقه مستقیم و طبع مسلم را بقره  
ان کراهت است دیگر ها و او است که ملاحت جمع بود و در اسای و در جمع  
و بی روح جان است که ملحق شود لکن شایسته تر است که اسامی در بی روح و با  
و چون جمع آوردند چون برمان و کرمان و اسباب و فلکان و عزیز بی روح ها و الفاظ  
سنگی و در نادرها و کلمات و سوس و احوال و چنان اعضای بی روح و باها و الفاظ جمع  
بند که مرتبه کمال غار به چون مشهور و شایسته اما بر خلاف مذکور نیز ترا نشد جز  
که محترم با لفظ اند که لفظا الفاظها ملاحت جمع است چنانکه در باها و مر باها  
نماند که در مثل کرا و ان و هر ز کرا و ان در اصل با یا معنی این اند چه معنی ان کلامی و کرا  
این کلمات محترم با لفظ نیستند بلکه محترم با با باشند انشا الله در قرآن یا نه معنی  
ایراد خواهد نمود نیز در تصادف و غزالیات یکی قوا و او در جمل کلام شما کوی  
موضع صبر تشیع زن بر نقل مرغ با زن مرغ صراحی در سخن قوا را بچینا تا  
بدانکه این الفاظ







معدن کند توان صفت کرد و عمل را هر چه قطع گویند دشمن بود است جنگ که شوره شد اما  
 هر چه آن وابسته و بسته و امر و امر و نام داشت و نشان و نشان و این افع و در کمال  
 که بعد از الف مثل باقیست چهار حرف یا بیشتر داشته باشد مثل اقتدار و استراحت و در حال  
 این مدار را نامی و امر و در صیغه امر مثلا مثل ضرب و در کلام و هم فرقی که هر چه وصل  
 است مثل الوصل و ام صیام بالجلد در این دو مقام هر چه وصل معترض است و چون بعد  
 حرف ماکه که جلوی هر چه وصل است حرف معترض باشد هر چه وصل معترض خواهد بود  
 چون الف و دیگر برای اسامی و افعال هر چه وصل مکس است و بهر حال در هر چه وصل  
 پیشتر می آید آن صفت آن صفت در معنی بدل پیشتر و هر گاه هر چه در وسط کلمات واقع  
 شود چون ما قبل آن معترض و گاه بود از برای تخفیف قلب الف کنند چون یاس و این  
 و امثال آن جنگ که وصل الین مستحق شایسته است **شش** ای دیدن اسامی و خبری  
 است که در آن هر چه از بر بودی بلافاصله ایرو خواند که در هر چه از سر حرکت و ایام  
 نظری از سر یافت : همان که هر چه را وقت را طلب الف نموده **هفتم**  
 چون مراد چیزی را با الف بری کردیم قیما در خواندن تازه نهادیم اقامت را اما  
 چون غیبت یا معالی کرده شد با ایضا عقل پس روز و طبع ما هر بود و اسامی  
 ای طبع از ضلالت بر کنی که هر چه را بر کنی و هر طرب از اب ز کنی که هر چه را بر کنی  
 مراد بیرون ماند از کیفی چه تقدیر معالی کرد که را و سستی کشی از حال علم و اب با صفا  
 تا که با سنی امینا یا با اسامی اولی است **باری** اندر راسته کار با باشد هم با صفا  
 و گاه در کمال صفا با نامی و هر گاه ما قبل هر چه مکس بود طلب بیا کنند و ای صورت  
**هفتم** که پیشتر دیدیم همان بود معنی : بود از بر بریت بنی : ساه اقباب حکایت

کانت از شرق و در شینا : هم او راست **شش** که از سلفه اقبال تا کن جنبایه : سلیا  
 اهل کوه مرخا و سکینا : بودمان پاره یمن در سببیت که در بر او نشاند : مزاج بنی نازنه  
 در سبب و لو شینا : و آنچه از مین هر چه در او حق اندر اید در برین الف مکتور خواهد شد  
**در برین الف مدوده و معصوم** بلا که از جنین الف آنچه در او را کلمات اولی بود و  
 یا معصوم اما الف مدوده را علامت آن بود که ما قبل هر چه واقع شود و این از نام شفا  
 ما سلفه جنگ که از صیغه افعلی غیر منصوبه و تک و لکن و عیب و نقض بود صیغه فاعلی  
 یعنی کار الف فعلی و الف مدوده هر چه بود مثلا از امر و از خبر جزا و مضارع یا فاعلی و اما  
 مدوده اید و اگر کسی معنی ما و ما لغزین در بنظر آید است و اینجا از نام و در هر چه را  
 بضع معنی و اید و کلا و در آن افعال که جمع فاعلی است چون معتدل الام بود با الف مدوده  
 اعضاء و اسما و افعال و افعال و کلام و کلام در اعتبار الام در اب افعال نیز الف مدوده  
 چون آری که در اصل آری بود جنگ که هر چه آری می آید با چون این معنی را با تلیخه  
 کنند بسیار افعال این الفاظ با الف مدوده اید و الف معنی کلمات را قیاس با الف کنند  
 و مدوده خوانند و آن در وقت است که ما قبل آنرا کلام که نظیر معنی اعطاء است الف است  
 بهر الف اعطاء مدوده بود و از این قبیل است در ما و مشتقا که نظیر هیچ الف اعطاء بود  
 و در معنی اعطاء پس باید دانست که الفات مدوده را همچنان با الفات نامیده و الفات  
 تا مینمایند و آن در وقت است که الفات مدوده را معصوم خوانند و هر چه ما بعد از الف  
 اید با که این نامده خطی است که در هر کلام و فتن این کلمات و فتن هر چه که در خط  
 پس با این الفات این هر چه معنی خواهد بود و در این دو قول است معنی که می گویند  
 هر چه می خوانند و این الفات معصوم خواهد بود بنا بر این هر چه که معنی الفات مدوده بود









بالا میزودن اید موجب صحت اما نشود و اما در آن بر فایده **شرط اول** وجود کس است  
الف نام از آنکه کس مملک بر تعلق الف واقع شود یا بعد از آن اما کس مملک بر تعلق الف است  
که با این مکتوب بود در حکام اما در عین حقیقت و اگر ملاحظه مال در مال نشود یا غیر شد  
و امید که با این مملکت قاضی بود و کس مملک بر تعلق الف چون عام بکس مملک که در حکام  
حکم خوانند و هرگاه کس مملک بر تعلق الف نباشد لکن چون ناسل باشد این نیز  
اگر چون ناسل مملک باشد اما در میان نبود و هرگاه چون ناسل ساکن باشد اما در میان بود  
مثل مثلا لکس مملک قرضت و سکون هم بود در حکام اما در تعلق خوانند **شرط دوم**  
است که چون با مملکت باشد **شرط** آنکه مثلا الف بود چون سیال که در حکام اما در  
خوانند و هرگاه حرف در میان باشد الف ناسل بود اگر چون ناسل مملک بود اما در میان  
و اگر چون ناسل ساکن باشد اما در میان ناست مثل شنبلیله که کس مملک قرضت و سکون  
یا در حکام اما در شنبلیله خوانند و اگر کس مملک است بقیه زمانه را که آن نام  
حاصل شد بترقی خوانند **شرط سیم** الف متقلب است و الف متقلب با کمال  
اما نشود چون ناب و باج که در حکام اما در تعلق و بیع خوانند و شری و بری و برونه  
کیا و فایده در حکام اما در شری و بیع و هر چه خوانند **شرط چهارم** الف متقلب است و اما  
لکن الف متقلب از داد و انال نشود مگر تعلق که متقلب از داد و مکتوب بود چون ضاعت که  
حکام اما در حقیقت خوانند و ضاعت در اصل حرف بود بکس و او بود و تعلق ما قبل مقصود  
تعلق الف که در وقت ضاعت خوانند چون الف ان متقلب از داد و مکتوب اما در در میان است  
**شرط پنجم** الف است که در وقت ضاعت آگاه باشد که با اید بجهت کس در وقت ضاعت حقیقتا  
و مملک که در وقت ان ضاعت بود بی مملک و بی مملک را در مملک و بی مملک را بی مملک یا بی مملک

مالا در **شرط ششم** الف فاسد است که در حکام دفعه بیای قرضت خوانند **حکم**  
سعی را در کس مملک و تعلق و الف را از کس مملک که در حکام **شرط هفتم** الف که در آن  
شود در هر دو الف مال را مملک خوانند اسم از آنکه الف اول الف الف الف الف الف  
نام را تابع الف اول مثلا عمار و سیمیا یا وقت بود که در حکام دفعه الف تا در مال  
اورند عمار و سیمیا خوانند پس الف اول را تابع الف تا در زمانه و عیدی و عیدین  
و وقت بود که الف اول را با مال او در یک عید یا در سیمیا که بنده پس الف تا در تابع اول الف  
و عیدی و عیدین خوانند چون مثلا مال او داشته شد موانع اما مال او نیز باید دانست  
لا به باشد که از شایب اما در هر یک واقع است لکن علق نیز در آن موجود است که در  
اما لکن جایی علت اما در خط بود **در بیان موانع اما له** عمار که چون حرف  
در هر دو الف واقع شود اگر چه مکتوب باشد اما در میان نبود و چون استقلال هفت  
چنانکه از این شعر بر آید **شعر** حرف استقلال هفت باشد بجز حرف: صاد و شایب  
و عا و ظا پس متشخص و عین و نون: بی عا لای و ظالم اما نشود نسبت آنکه الف  
بما در حرف استقلال است و هرگاه بکس هم ناسل شود میان حرف استقلال و الف نیز  
اما در میان بود مثل ظالم و ظالم و قرا عود و خوانند که با مال متوان خوانند و هرگاه حرف استقلال  
میان الف واقع شود اگر چه مکتوب بود نیز اما نشود مثل مامل و شایب و عا و اما در میان  
خاند و هرگاه بکس ناسل بود نیز اما نشود مثل باسط و سلج که با مال متوان خوانند و هرگاه  
و حرف ناسل شود میان حرف استقلال و الف در این صورت هم بر آنکه اما در میان نیست  
چون موانع و سایر که با مال خوانند و دیگر حرف و اگر چه از حرف استقلال بود لکن چون  
حرف مکتوب است هرگاه مملکت واقع شود مانع اما در هر دو جمله که کرام در هر دو با مال متوان خوانند







چه چین همت دیکو راست مردی سپاه ملک که شیام ز دمه نه  
 ناه کن که بین موافقا چکه نه حسنه میان رند رساند زبان هر دو  
 حظ زینشکان دایچه خواجه خواند چنین به ادبی کردن دلجای دری  
 همت کویده هریک که کار خویش بکن اگر تیشم در دست است در بگر باره  
 تم مهرا بیست دول عشق **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 دین دای توین هفتیری دارد **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 سوره سوره قزیه و مطهره **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 زبان غنچه بدنه در کفن هم **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 جز میان شان هیچ لایخی **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 من زیم شاعران باهری **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 چیست این بار دوست **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 ای چه مراب آسمان **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 لطفش زبان لطف **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 مرگه بودت تو **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 سلطان آل بیس که عشق نعل است **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 ایینه و نیاید که نظیر **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 کتابت نازم علاج ایلی **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 ای دامد لادعت **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 تاجیه مرتز در اشیان **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**

دم او کرد

چار کس بینی که هو **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 تاحی طوس و سدید **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 بجزیم دفع که دید از نوی نه من **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 سخن چو رانده نمود تیغ جسته است از **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 توان دل تو تن اسان بجای دیشین **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 اگر چه نیکو نبود که سخن از لطف را بجای تا ضیه کار برده و سخن داخود شد دیگر کند کن از زای **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 باز نموده شود که ای بی بین از اعا می جوید است چنین گفته شد چون با ی که به یزید **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 بهر لطفی نا که با ی که او بر نه در امتثال این قصاید میتوان تا ضیه نمود از برای ایشان **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 مطلب چند لفظ که در ایام بعضا باعث شد ایاز نمود چون تیری و قوی و باوری و کجی و یکه **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 و معنوی و دیگری و حیله و صورت **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 بقوی که باغ و داغ و کوه و دشت یکسر هست پر سرشی استاد **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 در کوا را استری که شهر برت است **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 ازانکه عالم معنوی ز نشتن رود شود **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 سخن فغان رستوران با مر سیه چه وی **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 ستور مردم و پیغمبران سمر بقت **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 سمارات طالعش **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 در تاجیون تا که کس که از **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 از صد جلات اسم کمال **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**  
 جان در حساب داده خاک درت **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان** **دوستان**

میکم از تو بودی کرد

به چمن خیزد و یکو راست در دینق  
سپاه تلکای صنایع در ده  
نگارن که بدین صوفای چکر به  
چمن زیند رساند زبان مرد  
خط فریشتگان را چه خواجه خواند  
چنین به اولی کردن دلچای دری  
هیت کوید هر یک که کار جویش بکن  
اکرت چشم در دست است در یک بار  
تم مهر سیر است و دل عشق  
او سیر است عشق  
دینق دای قریب قنبری دارد  
تیره که من لبسته طارید  
سوره سوره و تیریه و علمه طرد  
باره اینه ایشیل و چون صوت  
سبان غنچه چون در کفن هم  
باله: زاعت اعمال هبار هوای موند  
چرخ بیان سنان هیچ لایز  
کشد: بدید دولت عدل قرار جوی  
من ز هیچ شاعران باری  
من کلان دانش و دعوی  
چیت این بار و بخت  
خواجگی: سم دارم فاضل ادبی  
ای هم مراب آسمان  
با صورت فرحقی  
لفظش زبان لطف  
کشته: عذر خطی و کام  
در که دولت تو  
سالی: ان ز شورش و صوای  
سلطان آل بس کوشش مثل اسبق  
م او راست  
اینه و نماید که که نظای  
اول: از اینته دور بود دوری نباشد  
کتابت قدیرم علاج جان  
م: در دست  
م: مزاج شهده در طبیعت  
ای ز امرال صفت  
انگله: درده نکرت آب معنی  
تاجه مرتضی در اشیان  
مهمان: که درم دارم فرام  
کوشت

چرا کی سنی که مهر  
سنتی: که هر دو از تو ناما  
تاجی طوس و سدید  
به عشق: تاملک عزاد و کاه  
بوجه ریغ که درید از نوی نه من بلیم  
نه بن کت من استغفر الله است  
من جور ماده شود بجهت است ان  
بیعت به کون چون که کجاره غی  
زان ولی قرق اسان بجای و پیشین  
مجانان و سدکان بجای بنفشستی  
اگر چه سیکو بود که نه از لفظی را جان تا حیه که ابرید و چه وا جز شد و یک کتدن از برای  
باز نوزده شود که بای برین از ایاها رجهول است چنین گفته شد چون بای بکه این  
پر هرا خط را که بای بکه اوزند در امثال این تصادیمتوان تمانینه نمودن برای اثبات  
مطلب چند لفظ که در کلام مضمون باشتند ایا در نمودن تری و حیه و ابوی و کجی و یک کت  
و معنوی و دیگری و حیا و صورتی و منیچر من ماید  
تزی ای ترا اهو چشم اهو ان سر  
تقی: که باغ و باغ و کوه و دشت یکسر هست بر شهری: استاد ابو العجب راست  
بر کوار اشتری که شهر عزت است: چه شهر عالم کری نه عالم صغری  
از آنکه عالم صغری زشتک رودش خود: باشد الا معنوی کینه ان معنوی  
من هان ز سوزان با مر سیده دی: خان رسید ز مادی بی بگوه جوی  
سوز و مردم و پسران سهر رقت الی: بدین دودی جلاد ماده هریک از کردی  
سبارات طالعش  
و عین: خفیت کرده عید اصی  
در چایرون تا که کسی که از  
این: و سر اربد بوم حوز  
از صد و جلالت اسم کال  
مشق: در معین و قنارت ترکیب فان حوز  
جان در حساب داده خالادرت  
حوز: از تو خنک دنیا کرده بطبع اری  
دم او کرد

ظلال مجاور در لغت ای وقت مرآت کتب مهرا میراست و در لغت معنی مضاف  
 زه بلکه همچنان ارجه پس است و بر وجه بینه یعنی چون در حساب یک  
 در تک است ابی یعنی صورتی که برود باشد این لغت ای فن  
 بنجران باشد بلا و بلا نامزد است پیش آید  
**وقف در عقیقه کرد رسد وقت است کمتر است**  
 کون شعای در یکت که قدم الدهر ذکر زبانی ناون نموده هر قوی  
 در این زمان که گذار در مشاد و معنی و در جمیع بود و بکشای در وجه در اصلاح  
 به جای شکر و دیگر باشد یعنی اگر کلیسا کرده است تا فینه میسر  
 بان اشعار قرآنی یا زلفات تاریخی معنی آن بود که کسی با فضایل را با لغت خواند  
 رودی مالک ما ندانیم آن ذکر لغات تاریخی در کتابش الفاظ عربیه بر او اتم که کاتب شعر  
 ابابخرا بند در راه ما را این مضاف بود روی ای مجول است تا نیز سازند و  
 عا از خود با آن گذارند و با قرآن الفی تا نیز نماند **در ذکر لغات مستز که کجیان آ**  
**تائیه کنند و گاه باشند اما نموده آ** بلیا بر لغت با منقلا است بر هوش علی  
 هموز الام است و معنی آن انداز کردن است **استغنا** مصداق است **استغنا** است غرض  
 بود معتدل الام و ناقص یا است **معصا** خراب ستون زام هوش است **استغنا** علی  
 و ناقص یا مصداق است **استغنا** است بخیر آن غرض است یعنی بر نیاز شدن **بود استغنا**  
**استغنا** و مثال دادی که با مصداق لطیف مرزوق است **استغنا** با استغنا است  
 معنی است و فی معنی فراتر است **اسری** بقیع هر که در کون سین همله ناقص یا موصول باقی  
 مصداق است ایضا بکسر هر چه و معنی است **اسری** در شب بود **استغنا** مصداق است

انفصال و ناقص است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است  
 انفصال و ناقص است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است  
 اب ایضا است و هموز الام بود **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است  
 بنجران است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است  
 و لغت معزوق معنی معصا بود **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است  
 ناقص یا **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است  
 ماردین مقام **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است  
**استغنا** ناقص وادی است مصداق است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است  
 شود و جلوه کردن بود **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است  
 معنی است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است  
 باب تغنی معنی آرزو کردن بود **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است  
 قرآن آید **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است  
 است ماردین را گویند که در هوش بگیرند **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است  
**استغنا** ناقص وادی است نامر او گویند **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است  
 یعنی هر کدام **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است  
 معنی و معنی آن معنی خواندن و معرفت کردن ناقص است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است  
 شد رسته بود **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است  
 باشد **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است  
 معنی جوان و جوانمرد بود **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است **استغنا** است





اگر نهایت لطف تو بیشتر که از دوست  
جای سخن علی بن کوه در کار هفتاد  
عینت از به عقل و عقل و نفس سن  
نوازش با تقسیم جمع باور **جناک**  
صبا قریب دلت بنفشتر کرد **شبی**  
چنانچه کشته است و فکرت **سبزه**  
سپهر نغمه امواج آنکه هست روا  
مصور مقل تصور کند جلالت **نوا**  
نخاک پای تو صد بار پیش طعنه **نوا**  
دو دفتر اندک دنیوی از موی **دهند**  
چو رود خنده افتاد دای **شمار**  
اگر چه طالع در هر کس **ملک**  
تو عطیه مری چنانکه **صیقل**  
شاید بان انساب **مورث**  
هر کس قدر تو ماه **حرم**  
چار کس یا که **مستند**  
تو خواهی که بخشان **شوی**  
ایران هر جا سراج کفته **شده**  
از آن سبب که فصل با حلاوت از **ایست**

قوی مقویست دایست عالم سخن  
یکند هرگز بر زمانه **استغناء**  
کلام او بدل بنامه **انسان**  
و نفاق او درین دیار **لاکنت**  
بگفت از تو و تو حیدر **و وحی**  
بزم و عزابت و عظیم **در کن**  
باب دیده یعقوب **و خود**  
بدولت تو که جان از **هر اوست**  
تو اگر خشت **ناله**  
چو ماهی شکر در مدح **منقش**  
زیم با رسوم **و بلا**  
جمال حسن معالای **الحسن**  
اگر در سخن **در امانت**  
سخن بسیار **دوست**  
بدین سخن **شده**  
سخن مجری **زود**  
حرفای ماضی **مانند**  
دغل **هم**  
باسب و جامه **بیکو**

جدید بقوت بجدید سخن  
تو کس نیستی بر ستاره **استغناء**  
حدیث احدی بعد **نامه**  
نفاق او درین دیار **لاکنت**  
بگفت از تو و تو حیدر **و وحی**  
بزم و عزابت و عظیم **در کن**  
باب دیده یعقوب **و خود**  
بدولت تو که جان از **هر اوست**  
تو اگر خشت **ناله**  
چو ماهی شکر در مدح **منقش**  
زیم با رسوم **و بلا**  
جمال حسن معالای **الحسن**  
اگر در سخن **در امانت**  
سخن بسیار **دوست**  
بدین سخن **شده**  
سخن مجری **زود**  
حرفای ماضی **مانند**  
دغل **هم**  
باسب و جامه **بیکو**

بر آوردند بلیک جا مرغ و رسوا <sup>سوی</sup> بر سوی مالدان درک <sup>مخفی</sup>  
خیال سوز و آب روان بلایه <sup>سوی</sup> سوز و آب انکس <sup>مخفی</sup>  
اکرمه کوه شور خیم پاره <sup>سوی</sup> گمانکوه و ظاهر کند <sup>مخفی</sup>  
بکنر نعت عدلت همان قیام <sup>سوی</sup> از آنکه بکنر نعت واجب است <sup>مخفی</sup>  
کل زره و کل و زره کل <sup>سوی</sup> در دروغ مانع میشد ما را خط <sup>مخفی</sup>  
یک ماه مدین آمد و کربین <sup>سوی</sup> سوم جمل المین آمد <sup>مخفی</sup>  
کل زره و کل حیرتی دید <sup>سوی</sup> زره و سوا آمدند <sup>مخفی</sup>  
ای ز دست کفر نشان <sup>سوی</sup> دامن و استین <sup>مخفی</sup>  
کوهان هیچ کس که در <sup>سوی</sup> کوهی مشکو حق <sup>مخفی</sup>  
با کالات ضیق <sup>سوی</sup> در <sup>مخفی</sup>  
از سواد دیبا من <sup>سوی</sup> مکنند خط <sup>مخفی</sup>  
میر ستمه <sup>سوی</sup> کمال <sup>مخفی</sup>  
سین خلقتی <sup>سوی</sup> در آب <sup>مخفی</sup>  
دشمن لوح شای <sup>سوی</sup> در <sup>مخفی</sup>  
بناید زمان <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
بر سینه <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
قدر <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
ناهان <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
خار <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>

از کمان کربد جان <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
سور کمان <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
این <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
چون <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
درک <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
پس <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
کرمی <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
افغان <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
دو <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
دو <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
چون <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
بود <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
الفاظ <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
در <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
چو <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
توت <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
اول <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>  
چون <sup>سوی</sup> <sup>مخفی</sup>

من شنیدم که غیب یزید بن شایب و  
از این کرد که نگارنده در امانده <sup>هم او کردید</sup> و کم چون قطع و خن است در مظهر شایب  
مابداً من محتاج شایب است <sup>م او کردید</sup> یعنی حق که زبان حق مراست استغنا  
چرا سوزن چنین در حال چشم است <sup>م او کردید</sup> که اندک به حبیب عیسی بابت مادی  
پس از الحمد والرحمن و اذکرت <sup>م او کردید</sup> لیوان یاسین و طاسین هم در طاهرا  
پس از سیقات حرم و طوف کعبه <sup>م او کردید</sup> حمار و سعی و لبیک و مملانی  
کشایم دان لاموت از تقریر <sup>م او کردید</sup> تمام سان مسوت از هیولا  
مکانی که ایمان تاز <sup>م او کردید</sup> لکوا استغفر الله ذین تمنا  
فعلی ناستهده بان الله و اذکرت <sup>م او کردید</sup> نقلان معیلا نه تما  
بجد راستین و حاصل <sup>م او کردید</sup> دوست و استین و یاد و مجری  
دن بروی اید که کما عقول <sup>م او کردید</sup> کوان حسدی آهن نیاید نیاید  
ذین اشقی که سر شام <sup>م او کردید</sup> غدا که بوی کرم غدا نه نیاید  
شاه طغان عقل با نایشیم <sup>م او کردید</sup> زود سر فضل را صاحب هم هم الفتا  
کر برادرش شده اند این قوم عقیده <sup>م او کردید</sup> من سهیل لادم و فرقت اولاد از انان  
عقل و اله شده اند فرجور <sup>م او کردید</sup> طور باره شده از هنرها بختی شده  
سبده خانان در راه رسوله از انان <sup>م او کردید</sup> سندان حوست از این حضرت مولا شد  
چون مسکت عیسی الله احد <sup>م او کردید</sup> حیفا الله که تواننا بدینده  
سبده خانان ذویت و سر باله رسول <sup>م او کردید</sup> تا حق تحسین ملک در صفت اصل شریف  
حفاظان بزبان کرد مرست <sup>م او کردید</sup> بقی سهرور و چون بوسهر سهر

ذکر صولت و حال خواهی استغنا <sup>م او کردید</sup> زفت صیبت او ام کبر استغنا  
مسجودت و حکم زلفه <sup>م او کردید</sup> حاکمانه <sup>م او کردید</sup> که به حضرتین ابا و عصمت <sup>م او کردید</sup> یحیی  
کینه که ذکر که جمیل استغنی است <sup>م او کردید</sup> مراز حضرت پاک زفت استغنا  
ببین سبج و حواء <sup>م او کردید</sup> سوره طایم <sup>م او کردید</sup> بنون و القلم و عطاء طاهر و طاهرا  
دم حیرت و عصمت زبان بر زبان <sup>م او کردید</sup> است <sup>م او کردید</sup> زدن کن که سلیمان فزاید باج و لوا  
بعل نام طاسیم و حاصل <sup>م او کردید</sup> حاجب <sup>م او کردید</sup> نقضی نائب یاسین و وارث طاهرا  
حضرت زینب کبری <sup>م او کردید</sup> اصل علم <sup>م او کردید</sup> که هست حضرت زینب عرقه الوفا  
چنان ملازم موم فزاید <sup>م او کردید</sup> مری <sup>م او کردید</sup> خدای بار و معین فزاید در عقیبا  
ناصحت با باج و کج و صاست <sup>م او کردید</sup> با در بیخ <sup>م او کردید</sup> خننا این فوق القربانجت ان خن الله  
دنیا جمله که هر امروز <sup>م او کردید</sup> است <sup>م او کردید</sup> فزاید مقرب با یوسفیا  
مرفق نعت و اطاعت <sup>م او کردید</sup> سزا است <sup>م او کردید</sup> نامه سیکر اطاعت <sup>م او کردید</sup> سجا  
سبیل و اسلامان شد در ره <sup>م او کردید</sup> چون <sup>م او کردید</sup> حرام <sup>م او کردید</sup> این فزاید اجود کون با نیتا شده است  
بر این بلند بنو باله مال <sup>م او کردید</sup> و سبیل <sup>م او کردید</sup> از هر طیشا و مهمه و رما سبیل آ  
اینان این پس ذکر طغول مهم <sup>م او کردید</sup> سر کون <sup>م او کردید</sup> حاکمانه کرده از کت دولت غدا  
نادر اطراف جهان زدن <sup>م او کردید</sup> مردم <sup>م او کردید</sup> خواجه <sup>م او کردید</sup> زبان ذکر که پیالاناری کسی ادریا  
تاشیه است باران <sup>م او کردید</sup> مینا <sup>م او کردید</sup> در غون <sup>م او کردید</sup> و هم <sup>م او کردید</sup> او دانست <sup>م او کردید</sup> سهر  
سحره است رسالکان <sup>م او کردید</sup> زایت <sup>م او کردید</sup> معوراده <sup>م او کردید</sup> حلقه رات رو با بیان و اعره الوفا شد  
انزاه در سخت <sup>م او کردید</sup> مقصد <sup>م او کردید</sup> نر یا <sup>م او کردید</sup> طوا رفین نکت صاحب حوزا  
باما با برضای <sup>م او کردید</sup> فزاید <sup>م او کردید</sup> دست <sup>م او کردید</sup> و نارت <sup>م او کردید</sup> صرفا فخر دولت تزیات کبری

در برده ابلح کند ناطفه انشا  
 هر که کشیدی کم از صبح تو انشا  
 تا با لاله سخن نای تو باشد  
 استن ایگار صانه هیولا  
 که چه حوت نداشت بلخی او  
 بود الفت داشت از برای غایت  
 مدح او را کشاد نامه طبع  
 عقل پرورد جویست اولیا  
 مشغولی من خدایت او مرا  
 میکند با کراهت اشغری  
 او همیگفت از شکیه و ز بلا  
 همچو جان کافران تالوا بیله  
 لبه بسته ست در بر و شری  
 مشغولی بجد کراهت اشغری  
 اینجانش شک او در آن قصا  
 که منافق را کشد مرگ غیا  
 او صیاه الق حمام الدین سا  
 قصه داود و کوه سنا  
 صیهر ابرو من کوه است در دل دریا  
 زبان منادی و دل کوه رفاه لجا  
 ناله نعلی که من نمیکند مریخ  
 ناله هزل که من نمیکند انشا  
 حق مرش و عقود تلم بر تنه روح  
 میان فرشته که او است رتبه اعلی  
 حق کرده داود و حق کربت روح  
 حق محبت او بود و صفت جوی  
 یامن بدی صالک ذکلی ما بد  
 ناما هزار جان کرای ترا خدا  
 بکنم از بد بر بیایه را است  
 با زبان تراخت و کج ولوا است  
 الهست در رضیع این روی بر زمین  
 این چشم و اشارت دان کوش و نوا  
 که توفیق کنی ذلت کلزیه بشیر  
 در تربیت کنی بغیا رسد تری  
 کبری وجود عاشق صارق غند تیغ  
 کوی بدکتی که مال سیل است و شاد تیغ  
 چون لذات حایر الا مال که کاه شما عالم نموده  
 با پای همبول تانیه کرده اند و کاه مال نموده

بالفت آورده اند با هم نام رسیده اکنون در ذکر العالی بر ما نام که مشرفی بنفهم در کلام هم نام  
 لولما را فاشه اند و پیوسته با پای همبول تانیه کرده و هم کن بالکن بر ما فاشه اند و در  
**عاشق کجا همیشه نامه با پای همبول تانیه سارته** و بالکن بر ما فاشه اند و در **عاشق کجا همیشه نامه**  
 است جنود که سفند کشان را کوشیداشی ناقص داوی است نام شایع است مشهور  
 کور را این کوشه اسمی افعول فاعلی است ناقص یا نه با هینا را کوشیداشی ناقص کوش  
 است و نام ماد است معروف **لوی ناقص** یا نه است بمعنی از مابین و غیره کردن بود **بصری**  
 یعنی با نام موصوفی است در شام و صیغ است **برجی** کینه ملک الموت است مراد از انشای  
 الفدا باشد اگر چه دیده نشده است که کرده باشد در **بصری** حده است از توفیق  
 یعنی همان حود را که صفت بالفت اما لبا با پای همبول تانیه بر زبان او در **عاشق کجا**  
 که شرط معنای اماره در آن موجود است چنانکه سبق ذکر یافت **عاشق ناقص** یا نه است و در  
 سنی بود **عاشق ناقص** یا نه است بمعنی بر مرکب آورد **عاشق** نام روی است که هر از او مطالبه  
 مشهور بود **عاشق ناقص** و اگر سید و صیغ است **عاشق** نام روی است که هر از او مطالبه  
 منقلب **عاشق** نام روی است که هر از او مطالبه است بمعنی بیکه و وزن نیکه دلشست **عاشق** یا نه  
 است را که نیند **عاشق** نام روی است معروف که بدان خطاب کنند **عاشق** یا نه معنی معروف است  
**عاشق ناقص** داوی است و معنی آن معروف است **عاشق** یا نه نام که هر از او مطالبه  
**عاشق** نام زده است معروف و صیغ است **عاشق** نام بر فراست و ناقص است **عاشق**  
 شرف معنی نام ستاره است معروف و صیغ است **عاشق** ناقص یا نه است بمعنی که کردن بود **عاشق**  
 اجوف یا نه است و حوشه الطیب بمعنی خوش و حربه و نام در **عاشق** است در **عاشق** یا نه معنی  
 همل ناقص داوی است بمعنی مکرر بود **عاشق** یا نه معنی همل ناقص داوی است بمعنی مکرر بود



ان تا مردن کان <sup>من موی</sup> خواسته است که با در پس <sup>من موی</sup>   
 سخن شریف و لطیف است موی حکیم <sup>موی</sup>   
 سخن طاقان دستوران پارسید چو در <sup>موی</sup>   
 بلخ عینا اندر که پیش تو است <sup>موی</sup>   
 مکمل یاد داری که چشم تو نشانست <sup>موی</sup>   
 قراصین زبان داده اند تا تو زبان <sup>موی</sup>   
 رهانشد از شک ماه و شب و دریا <sup>موی</sup>   
 در تاب اندر مودت و صلح <sup>موی</sup>   
 قمری هر شرف و سید هر <sup>موی</sup>   
 نمودار به آن که خود نشان <sup>موی</sup>   
 چو باد و شام لاند و زبان <sup>موی</sup>   
 چو سحر نیک بیاید نظر نباید کرد <sup>موی</sup>   
 سرد و راحت و سخت و ضعیف <sup>موی</sup>   
 سخن کردیم و شکست عهد <sup>موی</sup>   
 زمان هر نفس تازه <sup>موی</sup>   
 زمانم هموار که نیست <sup>موی</sup>   
 چو این چرخه معالمت <sup>موی</sup>   
 نزد بر این دست و نذر بوی <sup>موی</sup>   
 چنان بنای صدی خواب کرد و فن <sup>موی</sup>

راز که در عینیت هر چه <sup>موی</sup>   
 راز نامه نهد که طعن <sup>موی</sup>   
 مودت او که همان داد و راستی <sup>موی</sup>   
 راستان صد زندانه <sup>موی</sup>   
 عیب سوزی اگر کشد با رحمت <sup>موی</sup>   
 زبان غیر بدنه در کفن <sup>موی</sup>   
 موی صبح چو مجنون سبادهای <sup>موی</sup>   
 در تو در که انکار <sup>موی</sup>   
 عیب نباشد اگر شیر از زبان <sup>موی</sup>   
 اگر مکمل <sup>موی</sup>   
 اگر کشش ریش ظاهر موی <sup>موی</sup>   
 چو یاد عشق زد سلمان <sup>موی</sup>   
 موی است در ایستادگی <sup>موی</sup>   
 جز چو بود در او توای <sup>موی</sup>   
 نه موی نیست از تو که <sup>موی</sup>   
 در روز فتح <sup>موی</sup>   
 تا بود در زبان <sup>موی</sup>   
 در موی بود <sup>موی</sup>   
 راست از راه <sup>موی</sup>

کلیله

از عمر بکرا طول      **جمال الوبر** در تمام سال ما به      المصفا  
 در خانه که چله و نه      در تمام روز که در کفشه کوی      اصحا  
 من در صبح شامان ما به      **دم او است** من در سالان ما در معوی      کیم  
**نویس** نشت کوی است **سرم** که باغ در باغ که در دست بکسیت پر شفا  
 سقا و کبک هم در هم او دشمن و دعا      رسیده پلیمان عربک غنق مایه المصفا  
 یک پلان قران معصوم قران قران منیر      سیم شرفین قران منیر چهارم تلخ چون نیا  
 یک در پیش پا حلت و دم عود یک است      سیم سیر را هفتت چهارم خلق دا صفا  
 یک مزاج بیکو در هم سلیح پیوسته      سه در یک چینه کوی چهارم حینه تبع  
 جام و ناخه سرد و سرد و سردی افرا      همه خاندان افرا در هر کسیت راهی  
 یک از قوت بی اصم و دیگر پیوسته میاید      سیم اجرت بی غیر چهارم برسی صفا  
 جاوان نظر توی      **سپاسنامه** در تمام روز که در معوی      اصحا  
 به منت نامه      در نشت      از باخته قران شافع طوی  
 بر خست تا حینه      سوادت      ادا سته قران شافع طوی  
 هر جان کر سار      حلقن      سر پیش بکسو تا ن چون  
 خون در دل کان زهر      دستش      چون عرشه از عصای موسی  
 ای حکم قریش کار      طاعت      ای عز تو دستیار تقوی  
 خصم تو چهارم داران      راه      تری نه یکا ن ایت خفی  
 تان از کتابت تو بگرفت خواند و دشمن      **م او که** بر او جاح امتحان شده کوی شکسته چون  
 تا بحر که مرویش از خاک پای او جیم      شده ماه روزی که ما هر که کسو شده اشرف

ز تو بفرده که ز شب سوی      **دم او است** در تمام روز که در معوی      اصحا  
 در نشت و رو دیرت برقی      **من** در تمام روز که در معوی      اصحا  
 در بر بند اگر هر با      **نان** بار بیخ بیخ      کوشته  
**دم کفتم** **سرم**      **دکیاست**      جرمه بن عیس تو اسفل واسطی  
 از تو ندانم که در پیشا که      **مبارزه**      جابره ز نال تو هر کرده اضی  
 جان من که از خط من برود      **ناید**      هر که با ناست قدر سلوی  
 که سبلا به او نشت کن دل      **مرفد**      فخره عیس است ان و موته  
**باب دهم در بر قرین صوم** **با** **جا که** ان جلی با اجزه بر کلمات ان در ایوان شرف  
 بیرون نباشند اول با و تنبیه است و آن همین معنی بود چنانکه در ابواب عرب همیشه کسیت  
 و این هر دو از شعر **اول کسیت** است و پیشو که در نوره است **سرم** **بیت** که کفتم این غنیا  
 و هر کفتم ام فیت **با** **بیت** **دوم** معنی بود چنانکه در نوره است **سرم** **بیت** که کفتم این غنیا  
 که در نشت همه در ادرا که نشت **سرم** **بیت** **دوم** معنی بود چنانکه در نوره است **سرم** **بیت** که کفتم این غنیا  
 و بر بهل جامه و دستار **سرم** **بیت** **دوم** معنی بود چنانکه در نوره است **سرم** **بیت** که کفتم این غنیا  
**سرم** **بیت** **دوم** معنی بود چنانکه در نوره است **سرم** **بیت** که کفتم این غنیا  
 عین او که کفتم در او کفتم **سرم** **بیت** **دوم** معنی بود چنانکه در نوره است **سرم** **بیت** که کفتم این غنیا  
**چهارم** **بیت** **دوم** معنی بود چنانکه در نوره است **سرم** **بیت** که کفتم این غنیا  
**و هر کفتم** **سرم** **بیت** **دوم** معنی بود چنانکه در نوره است **سرم** **بیت** که کفتم این غنیا  
**نخیم** **بیت** **دوم** معنی بود چنانکه در نوره است **سرم** **بیت** که کفتم این غنیا  
 و گاه بود که بنا سبب خصه ما بعد از این بار اخصم خواند چون کشای و گاه در کفتم اما



را اعتقاد است که این را با هفت کسور باید خواند هرگاه ما میدان باضمیمه است  
 حرکت یا بنور هرگاه ما آن استان ساکن نایع حرکت خواند بود پس کشای و کلا در زیر  
 سکون است کسرها هم جزا در اعلا مال علامت اشتقاق بود **در کتفام** شرح  
 نمرود اشفت صحت : و نایع نمرود در کلاه هفت : و این با نیز قریب بیازای بود **در کتفام**  
 با نایع است که باقتضای وقت مشرور کلام او در بد و **باجها** گفت که چون این با  
 ناید در کلام اندر آید با مقدم دارد چنانکه من کتفام شرح مکریدی و حقیقتی  
 چو بلوز در جنگ میوشی منکر : و چنانچه باقیم ناهید او در با بریم مقدم دارند  
**در کتفام** شرح کوش از این جا در سخن بر میسند : صدق عرضی بیکر میسند : هرگاه  
 با نون نایع او در بد نیز با مقدم دارند لکن این ترکیب یکو نبود و هم این با این ترکیب  
 قافه واقع شد چون در این شرح **یکم** بود که در باب الف نیز بود که شد شرح تمام صفات  
 هر دو سرای : که ما در یاد ما هر دو سرای **و باید** دانست که چون شد بدلی مشهور حرف  
 چنانکه اب را او قافا میا تا و قیاس و هین و زرد و او زرد و پس او سن کریند  
 لکن نتوان با هم لفظ این نامه اقتضای موزرها تا که اول زبان هجته در تریج با و او  
 در کلامی چندین لفظ کرده اند اکنون چنان بود که این الفاظ با و او در کلام  
 مشرور اند و هرگاه این با الف مصدق شود الف را طلب یا کنند چنانکه در این از او فرود  
 و از امت و اشا لهما که میفرود و بیفران و بیفران خوانند و کلام که بیفران  
 این با را حدوت کنند و بیفران و بیفران و بیفران گویند هرگاه و بیفران فالف مصدق  
 شود هر چه طلب میانسوز و الف ها در بیحال خود مانده چنانکه در لغت او است و آنکه کسرا  
 و یا کنند که بنید و چون در بعضی جزی جز بر در این ایدار نام خود چون شوق و شبان کوشید

در کتفام

بود و شب با بود چو در بعضی حرف که در تریج و در ایدار کلام تریج با این تریج  
 بدان کنند و در تمام بنامید چون شوق کوشید بود و هرگاه و کسرا این بود و کسرا این کنند  
 و چون در بعضی حرف و تریج با این کلام بدان شوق بود و حدوت شود چون  
 و نایع کسرا طرقت این بود با را حدوت کردند آوند خوانند چون با نون بعضی هم او شد  
 با بریم نایع در بیفران تریج کتفام کتفام کتفام کتفام است که در لغت و کتفام و کتفام  
 و کتفام و کتفام و کتفام و کتفام و کتفام و کتفام و کتفام و کتفام و کتفام و کتفام  
 در مصراع و در بعضی کلام که در لغت و کتفام کتفام کتفام کتفام کتفام کتفام کتفام  
 و کتفام و کتفام و کتفام و کتفام و کتفام و کتفام و کتفام و کتفام و کتفام و کتفام  
 شود در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت  
**اما** آنچه در این کلام را باید بدانند از بعضی هم حرفه و باید در این الفاظ موزون لفظ  
 و اب باشد که کتفام شود سخن را ناسد کند پس الفاظ که با اب و اب ترکیب شود  
 شایع از ترکیب شود ریاضت که با هم می سازند چون اب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب  
 و کلاب و کلاب که هر یک که در لغت و کتفام کتفام کتفام کتفام کتفام کتفام  
 نقصان نوار چنانکه **حکم** است که کلاب و کلاب ساخته شد چنانچه کلاب و کلاب  
 های اوسیه نامند **بجمله** : مبار و قیاس و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب  
 شکست یافت که از کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب  
 بقوه و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب  
 کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب  
**اما** اشا شوق اب و در اب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب و کلاب

در کتفام

مفکار بزمی چو ناله بیهوش کشته ماهی که در خشک اوست وقت تلاوت است  
 امروز مالا مالا تمام تا نکاتش اوتم و آنکه حکایت میکنم که زنده ام و آنرا می  
 قدری سلطنت برودند و هم او راستش را نکات با حقیر کوشاید که از شمشیر است  
 کجا که گشت که زلفه زنی زنده کناری و با او افتاده در غنا نباشد  
 اگر صبر من از نری دست مکن برشته هم کم نبودت چو صبر ما با آن است  
 و در آن تاب در تاب و در هتای و انتاب با هم توان ایام از روزگار بماند یعنی نوبت  
 است و تاب باری که نیشاید و در احتساب نیز یکی بود است که نیز از ملت و مسلمانی  
 بر او و ما نیستند و فرانت که با هم آورده اینها را شمار نشان خود کنند چون این  
 داشته شده **باید را** که فاسطه جدول و معرفت و در صورت بخت در تالیف و این  
 و نظایر آن جدول و معرفت از ان تا ایام **در معرفت و ادبی در حق با اول**  
 و در معرفت و نسی و سب و طراکی میداند **نقطه و ابروی و ان که بماند** که معنی و نای  
 معرفت نام عرفت است که بر پوست عدنا و نشد و سیاه که **بروب** با او معرفت است  
**خوب** با او معرفت یعنی آن نیز معرفت است مثالی آنها آنچه در احتساب بنابر این شده این  
 هست بیکر در آن نکاتش **نظایر بر با بد** شمرگانه بختری جدول  
 تقارن غلبی و دین **بیتها** سراین جمیلی و صورت **خوب**  
 و آنکه خوشی کند در یوار **عجیب** که در امری در همه الخام **اندروب**  
 برود که شاه باغ ارادت **خوب** **ساز روبرو** نماید **بروب**  
**در چهره راز و اندیشه بانی است** که با هم دانست هادی و در جدول هر رتبه از پر شمشیر  
**استوب** با وی جدول شایع المعنی است **بکوب** با بی هر دو تالی و قنای سکان و در جدول و بیجا لیا

استوب

باشند که از سخن خود و دست و مشتت ساند **بروب** با ای صبحی و در جدول و دست و در اول  
 دن بر بر را که نیکو دهم بر بی **بروب** با ای صبحی و در جدول و دست و در اول  
 جدول معرفت است **بروب** با ای صبحی و در جدول و دست و در اول  
 جدول نام در رتبه است بس لطیف و خوش قامت که در آن سخن شایع داشته باشد و آنرا بکشد  
 این خوانند **اگر** در کنار چایها و در روزگار و در میان استقامت و ثبات معنی است  
**بروب** با او جدول هر بود نیشاید **بروب** با او معنی و در جدول و دست و در اول  
**خوب** با او جدول هر بود نیشاید که در آن **بروب** با او جدول و در جدول و دست و در اول  
 که در آن بدان بازی کنند یک مقدار که خوب و دیگری مقدار این که **بروب** با او جدول  
 امر بگویند **اگر** **نمایه** شعر بنظم رتبه و در کربن و معنی که نیم و این فکر کم و بیشتر  
 اسیر غافل در کوردیت بعضی کردند **خوب** در رتبه از مصاحبه خاک و چهره هم  
 و مان فنا که در نظم از وصف **خوب** چهره در رتبه بسیار با حال میگویم  
 در معنی که تفسیر کرد **بجور** **زهی** ادبیکه تعلیم داد **خوب**  
 وقت است که با نلیل استوب کند **خوب** **خوب** **خوب** **خوب** **خوب**  
 کل بیوس در دهه خون **الود** از دست و در بر بر **خوب** **خوب**  
**اشکوب** اولت سبع سموات **بلک** **نقش** در کلاه قو طبعم تا در طو **خوب**  
 همچنان **بگشاید** **بروب** **خوب** **دست** و **بگشاید** **خوب**  
 کردی تو این خط **خوب** **بروب** **بروب** **بروب** **بروب**  
 مگوشاید این در کشتی **خوب** **خوب** **خوب** **خوب**  
 بر دشن در او و **خوب** **خوب** **خوب** **خوب** **خوب** **خوب** **خوب** **خوب** **خوب** **خوب** **خوب**

در معرفت

**از باره دادقت جهان** در سوله چو رگ **بشیر** است  
**برآمد فرو شد** داسر **و کوس** **بر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**سر حنه** **دو تا خد** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**هان ای پسران** چه **دستم** **دوست** **دوست** **دوست** **دوست**  
**بمان سخن** **بزد** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**بافتن** **بفتنه** **بسنه** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**هان کرم** **انتر** **کان** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**دو چشم** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**بود** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**باید** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**زینت** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**شبان** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**که هر کسی** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**دانلد** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**با اول** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**بود** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**بینه** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**امران** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**سکور** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**

**حاکم** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**کتاب** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**باشه** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**شرا** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**این** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**بود** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**هر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**دامن** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**دور** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**ک** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**خویش** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**جمله** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**بند** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**سرتاپ** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**ای** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**دنیق** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**در** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**بدر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**  
**سک** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر** **بشیر**

دور و پناه

چرا که اندر سینه <sup>تقیب</sup> کز نور مرکه را <sup>تقیب</sup>  
 صفت من بروه زبار و تکب <sup>نمای برت</sup> شتر من اشون ملائک <sup>تقیب</sup>  
 عنان عمر از انسان در شب است <sup>هم او راست</sup> حوائج را چنین باور کب است  
 همان هندوی وانه ادم <sup>دین گفتار</sup> فریب: نمانده برام توان و <sup>تقیب</sup>  
 ساعتستان سر برام قدرش که <sup>شمار کوب</sup> کج و فرخنده فراز لا مکان او در <sup>تقیب</sup>  
 از نمود صبح باشی بر برست <sup>تقیب</sup> و زینات نعت از ان زبان او در <sup>تقیب</sup>  
 امید وصال تو را بجز <sup>سورده</sup> سید: حشته دل من چو بیلان در شب <sup>تقیب</sup>  
 ای آنکه تو اساطیر حورا <sup>تقیب</sup> و نید: سنگ است اندک چون تو <sup>تقیب</sup>  
 چو خوام از وصال سب <sup>مای دست</sup> جلیب: غیب سب سدا سب <sup>تقیب</sup>  
 با این حق اندر غیب <sup>مهری</sup> غیب: آن دهد بر چاه که ما در <sup>تقیب</sup>  
 یکدم چون رخ زلالا <sup>تقیب</sup> غیب: یکدم چون پیل رفته در <sup>تقیب</sup>  
 من ترا پیدا کردم <sup>تقیب</sup> از غیب: تا مشور ز این جهان <sup>تقیب</sup>  
 دران دامن کوه اندر <sup>تقیب</sup> در سب: کجاست دیدند با تو <sup>تقیب</sup>  
 سوره مرا با تو <sup>تقیب</sup> از در سب: مرا سب کرده شب <sup>تقیب</sup>  
 تار و پاره ام از سب <sup>تقیب</sup> دوست <sup>تقیب</sup> کرب چون نار تو <sup>تقیب</sup>  
 اله نشنان خود از دم <sup>تقیب</sup> شب: تا از حیرت حای شفا <sup>تقیب</sup>  
 در دلا ما را <sup>تقیب</sup> غیب: بجمع بر کشته نیز آورده <sup>تقیب</sup>  
 سوره هیچ مرا با <sup>تقیب</sup> از غیب: نکرده که مرا یک <sup>تقیب</sup>  
 مراهنوز و تو <sup>تقیب</sup> سوره و آن اشعار <sup>تقیب</sup> سوره <sup>تقیب</sup>

رفتی و صد هزار دل در دست <sup>تقیب</sup>  
 کرد که احمال کند شدت <sup>تقیب</sup>  
 تا همچو افتاب با آن <sup>تقیب</sup>  
 از دست تا سدی که کتابت <sup>تقیب</sup>  
 چون دیگران در دل زوی <sup>تقیب</sup>  
 امروزه در وصل دل <sup>تقیب</sup>  
 در بوستان سرای <sup>تقیب</sup>  
 این مدد سخن <sup>تقیب</sup>  
 این طلعت <sup>تقیب</sup>  
 خواهی گفت <sup>تقیب</sup>  
 از اینها <sup>تقیب</sup>  
 ماه و چون <sup>تقیب</sup>  
 بان و طبع <sup>تقیب</sup>  
 محراب <sup>تقیب</sup>  
 اگر <sup>تقیب</sup>  
 بیاس <sup>تقیب</sup>  
 کلام <sup>تقیب</sup>  
 این <sup>تقیب</sup>  
 شمع <sup>تقیب</sup>

ایجان اهل دل که <sup>تقیب</sup>  
 از آنکه سخن <sup>تقیب</sup>  
 ما جلد <sup>تقیب</sup>  
 در پای <sup>تقیب</sup>  
 کلام <sup>تقیب</sup>  
 در نه <sup>تقیب</sup>  
 خندان <sup>تقیب</sup>  
 از یک <sup>تقیب</sup>  
 کاتب <sup>تقیب</sup>  
 خلق <sup>تقیب</sup>  
 جمع <sup>تقیب</sup>  
 موز <sup>تقیب</sup>  
 شهید <sup>تقیب</sup>  
 محراب <sup>تقیب</sup>  
 اگر <sup>تقیب</sup>  
 محرم <sup>تقیب</sup>  
 یاسین <sup>تقیب</sup>  
 تو <sup>تقیب</sup>  
 چون <sup>تقیب</sup>

درماند و بدم که راستا مدعی از اهل این صفت مزده گزیده بود که بگفت  
با مال و تنان خواند همانان فراموشی را مال غیر بوده با آن جمله که در بار مال داده  
جای شبهه باقی نماند گفتند که **شهر** این نمره که بوجهی تو در شب شده است  
که پرتا مرشید شده است: وین تو که در غیب بول اسید شده است: مردیت  
که پرتا مرشید شده است: **باب سیم در ترفیض ایوان** بدانکه تفریق شود با  
بناجانی که سید را سید و پارتی را ناری و اسپند و اسفند و نیز اسپند در  
اسفند خوانند و اشغال اینها بسیار است لکن این تا مده و نیز مطرد خوانند و **مردیت**  
**رادی ان باری ناری سوب** با همین مطرد و و امروید و باری مجرب بود که با  
عرب و او امروید و باری مجرب و وضع دارد اول گوره را گویند دومین حصیرا باشد **مردیت**  
مخت سوب و یکدیگر از این بگفت: طبع خوردن هم زانده فیه تا خوردن کند  
**و با بد** دانست که با هر یک با هم چون در او اول کلمه که در وقت بود و باید واقع شوند  
ان کلمه در وسط سخن اندازد و در وقت سخن در خطی هم واقع خواهد شد همان تیرین  
مواقع این دو سخن ساکن را یکدیگر شمارند و بجای یکدیگر محمول دارند چنانکه **مردیت**  
ن کر چه دلیری وجه سر کشا نه شاه نکر شایب کرد نکشت  
یک نام کشایب دیگر **مردیت** که زیرا در ملی هم رت شیر  
به گفتن ان سر اینده دهقان **مردیت** ز کشتایب و ز نامدار ارد شیر  
**باب چهارم در ترفیض حرف تا** بدانکه چون تا در وقت خوانند بدان جمله واقع شود  
چنانکه بجای کرده و شنیده کردیت و شنیدیت گویند و زاید اینهم در او اول کلمه نای  
ساکن است که علامت همین حاصل است و در او اول اسماء و معانی یعنی ترا باشد چنان

بنا که جانت و رفتنت میزبان تو در وقت تو در او اول اسماء یعنی ترا باشد چنانکه گویند  
و نشانست یعنی سیدم ترا و نشانست ترا و نشانست ترا و نشانست ترا و نشانست ترا  
برای جنت دنیا که نشانست ترا و نشانست ترا و نشانست ترا و نشانست ترا  
هزار سال تمام کن بیان **مردیت** که بکرمان بر او کسب باید بود  
مجموعه سرام کرم شمش **مردیت** روز چه سان بوده مبرد نشانست  
جانت تعلیم بود یا **مردیت** خفت بیکم بود یا بیکر کان  
این نیک کرد که نادره کار **مردیت** است دلت دهد تا جگر خوریت بنام  
دخون در خطی و الفاظی که مختم بنا باشد اندر ای کلام بود که ان با مجال خود باقی باشد  
ای را و مسو کرده نشانست **مردیت** خود بنویس که در دیدن نشانست  
از دیده کم که با هم **مردیت** از این نشانست تا مرد کشی هم برسد با  
پوشیده صید شب دم **مردیت** کیست: **مردیت** مبردید هم چه جامه بیاد **مردیت**  
خویشید بود تباب عقب **مردیت** از این نشانست با این هم چون کلام در کوبیت  
و چون کلمات نامی معنای واقع شوند از کسر ناچار باشند چنانکه کلام دست  
نکارهای دست و ذای زلف البته مکتوب است اما چون کلام که مختم با الفاظ خوانند  
اصناف کنند همانا الحقیقی حرکت کنند پس یا زاید دارند و کسر معنای با یاد دهند  
چون ما را ای ایران و در باری همان و کلمات عرب و این با رسی زبانان همین معول دارند  
چون صحرا یچین و صحرا العین و باری در اشغال این کلمات همیشه مکتوب است لکن چون اصناف  
تبا ی چیز عاقل شود مفقود کرد دعوت آنکه ما تامل تا ی و بگویم که هر که بخورد البته معصوم آنکه کلام  
دو کلامت که شوق آنهم **مردیت** **مردیت** حکم سر برود تا برود سودا **مردیت**

کلام و کلام کلام که عین بیایا و از این کلام حرف بیاید چنانچه گفتند  
چنانکه شکر طریقه از کلامی و اسباب الفاظه در کلام کلام است و از هر چه  
مخالف آن بیاید از این کلام اعجاز و کلام شکر او کشته و کلمات حرم : حاد و جهان حیات حرم  
دیروز چه عاشق بودی : امروز چه کتیا حرم : کلاه بود و منتظر منتظر بودن ما بشما  
در قدرت شکر و دامن دانند کلمه وار و منتفع نما شکر کلمه شکر کلام از این  
بیوسته ما اما : بشی خرم خوش خوش می خواند : و چون این تا در جملوی کلام که عین حرم  
واقع شود برود که در است هرگاه ها و ملا که بر من منتفع بود چون سایر و در این منتفع  
خواهد بود مانند شکر و همت و سپاهت و پناهت و هرگاه های عین باشد و پناه  
عوت ها که هر چه منتفع نیار کنند چون سینهات و خیزدات و خازدات و کاشانها  
کلام بود که در قدرت این عزم و از هر چه عزم از این عین با آن جملوی ها می شود  
که آن ها در لفظ ناب بود چون در لفظ که ها را از این رایان در جملوی کلام را بطور زیاد  
که جان و دقت توان نمود پس چون تا می بخوابد زیاد کنند تقاضی که گفته شد هر چه  
آمدند و کلمات خوانند لهذا چون هر چه عزم شود که خوانند و این عزم به این است که  
کنون از وقت اعتدال و در نیم سارا از : من کلام شکر : من کلام شکر : من کلام شکر  
و یا این هر چه از جملوی ها می خوانند شود که آن ها اصطلح و این بیانات تا چندین  
چنانکه کلام کلام شکر : آن که هر علم است بیستند : و لکن بیکر باشد خویش : و چون تا  
مکمل بر بالغان و بن صدر شود و جملوی کلمات اندر ایلام است نشیند و معجزان و چنانکه  
خاطر اعیان ایشان از این در درج : حالت حسازان از این بر : بی مان  
و چون حرف تا با لعل و سین صوفی حضور و در احوال کلمات اغیار عیوض را بطور امانا

و انبات بود و زوا که بر با و در صفت و در بصورت و انبات کند صفت و از این  
و کلام تا در صحت و در اصطلاح شکر کلام که در شکر است و از دست است و از  
مانند نماید همان ها را و بگوید که شکر بود لفظ نیز باید چنانکه **نظامی** راست شکر  
ان می که محیط عین کشته است همیشه مشیره هفت است  
چگونگی عین کلمات شکر است اسبق کلام با در صفت است  
و این در صورتی است که در جملوی خود واقع شده باشد که در کلمات ترکیب توان کرد  
چون کلام است و کلام است که در دست کلام در دست و در دست با در هر چه فیه شکر  
**بها** که این نای نیز و این لفظ را بطور هر دردی توانند شده و در آن حالت از این  
خواهد بود و در آن نای نیز چنانکه **مولانا** راست شکر که تصانیف است و سیر چون شکر است  
هم تصانیف است که عاقبت : ای بلا اثران این صفت : نان در می کلام و بسیار  
اما در کلام حرف ما شکر تا شکر شکر است **من** کلام شکر تا در آن در هر چه شکر  
و از در آن بیخ شکر شکر است : و در آن لفظ را بطور شکر که **سعد** راست شکر امین  
مادم و دست : و این خوان بطور شکر و دست : **دوستان** که در شکر چون با ما از کیفیت  
فان در یک صفت : در شکر که بگویند بود و شکر و دست : پس بیکر شکست فرآورده  
نمود که شکست فرآورده شکست اما در زمانه نایب باید دانست که چون حرف از روی  
شکر هر کلام آن از حرف نایب بود چون صحت و سخت و هفت و در حالت سکون تا که  
حرف هر صحت است که حرکت حرف ما قبل قیام با جان نبود چنانکه در پیشد کلام  
علمان اشارت نشیند و در کلام این صفت کلام است که در اشعار شعرا بسیار کلام  
تا در اشعار ما مانند لفظ شکست که معنی است معنی کلام و کسر و در جمع است

**تفتاح** که در پیش جواهر را بر پی در پی گفته: هر چند باشد مانند شکفتن **زود** است **شمر**  
 حد دیده در پیش بر هم گشت: چه رستم بدیدان مانند شکفتن: و بگردان نیز **زود** است  
 تفتاح در مانند شکفتن: و دان کار را بدین معنی و گشتن: **دیس** را الفاظ بود که در پی  
 مثل الفاظ نوشتن **بسیار** است که این از آن کار می خوانند که برینا و بود و این از آن در پی  
 در آن بود که در پی نوشتن است **بسیار** یعنی در پی نوشتن **تفتاح** بر آن **دیس** و در پی نوشتن  
**بسیار** است که ما هر ای نوشتن: زود **بسیار** امان در شکفتن: زود و زبان را در پی نوشتن  
 در پی نوشتن زود **بسیار** که در پی نوشتن: **تفتاح** بر این نوشتن: نوشت: **دیس**  
 در **بسیار** از آن امان است که در پی نوشتن است که حرکت بود آن که در پی نوشتن  
 و دانست و نوشتن است و دانست **بسیار** از آن امان است که در پی نوشتن است  
 چنانکه از آن نوشتن و دانستن چون **تفتاح** **بسیار** است که در پی نوشتن است  
 که در پی نوشتن **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 بر این از آن **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 در پی نوشتن **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 کسور بود و دانست که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 بر این نوشتن **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 با کوهستان **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 کوه **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 کیت جری که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 در پی نوشتن **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن

هرگز نشاید یاد کنیم

علم آموزی

و شکفته ای است بدست **تفتاح** **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 از جهان نیز و متعلق **تفتاح** **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 هر که بدانت حقی از **تفتاح** **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 کرد که از کارهای حقی **تفتاح** **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
**تفتاح** **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 چون **تفتاح** **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 در چهل و سه در پی نوشتن **تفتاح** **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 در زمان **تفتاح** **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 خوانش **تفتاح** **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 این **تفتاح** **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 بر این **تفتاح** **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 اشیا **تفتاح** **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 جان **تفتاح** **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 بر این **تفتاح** **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 به **تفتاح** **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 سخن **تفتاح** **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 بگفت **تفتاح** **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 بگفت **تفتاح** **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن  
 بگفت **تفتاح** **بسیار** است که در پی نوشتن است و در پی نوشتن است و در پی نوشتن

به دخت و قیصره قصه گفتیم که در مضامین بازار امیری نیکت  
 ستوره شیخ علی بن امان علیق از این حدیث صحیح است و لب بیدان  
 سبب در صلوات و پیشکش طبع سرا درستی از قبل هر دو سکا بیت  
 بدست چاکر درگاه پادشاه شیخ برست بسده در جان مرز شاع کفیت  
 بران سجد و ترکنت بن لیرام سه جا به حق و کفتم چنانکه طبع است  
 خج خدیوین پادشاه سبلا نازا نه بدیع سخن بسده خدیو برست  
 ز خیال مرز شاه و وجود خردی صفا است که در اندیشه شیار و صبر  
 کون زحمت خیر شاه ملک خفا ز شک جوآن محمود شاه مرز سرست  
 بهر پادشاهی نا اید تراست سرا که سر بخت قیامت از پیش مرز زالت  
 اما چون موت پادشاهان کمال واقع شود که قبلی از آن موت رود ان این بود و قسم  
 باجور و مرود در آن بواسطه مردن مرود واقع شود با واسطه مردن زاید پس کمال  
 کرد و مرد زاید باشند چون در وسط سخن اهل اینه لایه و ساکن مع شرف خدا  
 ان هر دو ساکن را بجای کبریت شمارند چون ساحت و صورت و کجیت و اراست و پست  
 دلیت و آفت و کونیت و شیفیت و کاشت و کوشیت پس از این قبیل کلمات اهل انکه  
 داد دیای و افه در اهل جمول باشد یا مرود چون در وسط سخن در اینده هر دو  
 بجای کبریت شمارند چنانکه زود و فزاید شهر بفری که هر بان دوست بود که این کبریت  
 ها تا هم از زمین و نای دوست و پست هر کدام میزدند او بر فضا در روز شرف  
 فینق میخیزند میان زمان دم او است چو دستان و کوشیت از آن خود گشتان  
 اگر سبب ما ذکر است و بیخ هم کبری دین سرای صلیح

مدردی در پیشکش از هفت عنان و انعامند و از مرکب  
 و چون این کلمات در واقع سخن واقع شود مجرول و مرود از این است باید بود چنانکه  
 ان در روز مرود و مرود دارد در ریدن و ایدین واجب است بهر وقت مجرول و مرود  
 مرود ما بان نمایا طمان این فن برصبرت باشند در مرودنا از قرآن تا مرود مرود  
 آیت الله عاری و در مرود اشیا به برنگان سکاری را کند قوت با و مرود  
 خوت حین از رت و در مرودات و نریه و بر کویوت با و انصمیم شایر بر کونید قوت  
 بر صاف زره بود که است با آن مرود منعم و و مرود مرود و کونید قوت با و مرود قوت  
 ان فرای کلا در راه موت برده حلاله نقاب را غصبتا کونید و آفت اشیا نه بود لغز  
 عقاب ها تا حیرت از قناع قلعه مگر این نام موسم شده و اجوات حسن صلیح در  
 ان در قرآن سطر اسکن موت با اول معنوق و و مرود قتل با سنده سینه اول  
 معنوق و و مرود سغبات باشند یعنی نمرد پوت با با بیچ و و مرود مجرول که  
 و تکرار چکر یا تکرار چکر کونید و استقامه افواج حوز زینها را موت کونید است با و مرود  
 برنده در بان را کونید است با و مرود افواج حوز زینها را موت کونید است با و مرود  
 قطع طبع لیس اورد از این سده است یکم نوری راست است  
 انوری لان سخن تا که ز خاکموش باشی بود چون روان مسلم کوردت ملا سکو  
 روز کاری در کمال نامقان روز کار اطلس کند ان روز قوت  
 کرده در البیت این اشیا شینت در همین خف و خیز کردت  
 ای سخن خفت حق لاینام مار و ایدر حفظ حق لایموت  
 فرقه هر روز لالت و کوشند با و صبر دست در روت ایدن



شبه اسقام کاین منقاي فرزند: **نظامی دست شش**  
 برتله تان جنت و ابتلاء: **بیک ریگه درین بگدا نه** بآوت  
 ذری کاد سنبل دارفوان: **شش کوش شش**  
 کال قدرت او را بجشم جرت: **شمار کرد شش**  
 تا که انخا ذ شعاع به قوت: **شش نا اناست شش**  
 عشق باشد لوت دردت: **شمار کرد شش**  
 کرامت قدرت ان کاین مصار کرمانا: **شمار کرد شش**  
 داد عیالات داوی دردت مغز انانین بام جیزات: **شمار کرد شش**  
 مردقت است که عبیه انواع خوار بود و همه برین بران: **شمار کرد شش**  
 حی را صاحب ایر جشنم: **شمار کرد شش**  
 گفت دوکت امیر نه دهد لوت  
 کتبی اولوت نه دم قدری: **شمار کرد شش**  
**در جودفات** تا از دولت بران: **شمار کرد شش**  
 ایکوشت و انانل ان سر کردیت: **شمار کرد شش**  
 همه جزیر است: **شمار کرد شش**  
 موق کیرند دیم همه خراج بود: **شمار کرد شش**  
 بود که بود در بارزک شده: **شمار کرد شش**  
 معرفت همه تملی است که در قوم شد: **شمار کرد شش**  
 دیای مورد کلا باشد ذریک کوا از هر به: **شمار کرد شش**  
 کیدرم: **شمار کرد شش**

نظریات

کیرت دیانتراکان چون و هم: **نظامی دست شش**  
 دروغیز که با جمع او برید کلا: **شمار کرد شش**  
 خراج قیصر بدم است سر کردیت: **شمار کرد شش**  
**در جودفات** تا از دولت بران: **شمار کرد شش**  
 کرامت قدرت ان کاین مصار کرمانا: **شمار کرد شش**  
 داد عیالات داوی دردت مغز انانین بام جیزات: **شمار کرد شش**  
 مردقت است که عبیه انواع خوار بود و همه برین بران: **شمار کرد شش**  
 حی را صاحب ایر جشنم: **شمار کرد شش**  
 گفت دوکت امیر نه دهد لوت  
 کتبی اولوت نه دم قدری: **شمار کرد شش**  
**در جودفات** تا از دولت بران: **شمار کرد شش**  
 ایکوشت و انانل ان سر کردیت: **شمار کرد شش**  
 همه جزیر است: **شمار کرد شش**  
 موق کیرند دیم همه خراج بود: **شمار کرد شش**  
 بود که بود در بارزک شده: **شمار کرد شش**  
 معرفت همه تملی است که در قوم شد: **شمار کرد شش**  
 دیای مورد کلا باشد ذریک کوا از هر به: **شمار کرد شش**  
 کیدرم: **شمار کرد شش**

نظریات

همه پهلوانان زبان **مکرم** زانو است **شعر**  
هر کجک و زهوقی **شعر** خواندند  
چهار جاده کشند شدم **شعر** خونی **شعر** در آن خانه پریدم **شعر**  
سختی که روانه صفت **شعر** سوزنده **شعر** فاشی مشق کرد **شعر**  
رخ یکا ز من بر **شعر** از زشتی **شعر** دل یک از مشق **شعر** می **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**

نانوگر

کسبه نظم من ز آب شد **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
ریشت و بیغان ادب تک **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
**درد** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**

جوسات دیگر است

بمن زندگای کرد بود



این نشان ظاهر است این معنی است با غی حوی و بجا هر در ماست  
گفت دایم از درم نقره دوست نك بر لبه سخت رکوشه بریست  
**در مریه و اوای از بهت زاید در چون نا** یا اگر لفظ زشت در مریه و اوای در چون نا  
و آن معنی بر مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
باید دانست که الغافل که در مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
و او آن مجول بود مثل اشوت که ماضی اشوب بود و مریه که ماضی ریب بود و گوشت  
که ماضی گوید آن است در باب مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
بن کار که حال داهشی بودت **سنت** است که سر جو ماریز سندان بگوشت  
**در مریه و اوای از بهت زاید در چون نا شکفت** با آن مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
معنی مجب که از اشکت بفرز خوانند و مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
و مریه و اوای از بهت زاید در چون نا در این کتاب ماضی شکب و شب و شب  
بود که در باب مریه و اوای از بهت زاید در چون نا مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
ز مریه و اوای از بهت زاید در چون نا شکفت است که مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
بر او شیفتی در مریه و اوای از بهت زاید در چون نا مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
مردن است زشت با و مجول معنی نوش باشد استاد در و که دست **شتر**  
شد بکر ماه درون استاد نوشتی بود فری و کلان بسیار گوشه  
کای ای صومعه کای اسیر تنگه **مولی** است که در مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
**و باید** دانست که چون تا در الفاظ مریه و اوای از بهت زاید در چون نا ساکن فاعل خود در اتصال  
نکته و مریه و اوای از بهت زاید در چون نا مریه و اوای از بهت زاید در چون نا

چون معنی ظاهر باشد  
که بران معنی که او در  
شاعر گوید مریه

مریته

در مریه

نفس را هفتصد مرآت در مریه **مولی** است ماست  
از فزا ز مریه تحت المریه  
چنانکه چشمه در جود **دین** کتنام **ش** خفا و کتاج و خفاوند  
یکبار خفاوند و ازاحت **بالی** فزی مانده کتاج هفتصدش سال  
عشصد و سی سال قبل از زنده شد **شماره** اشوب بر مریه الوده شد  
**در مریه و اوای از بهت زاید در چون نا** و باید دانست که در کلمات مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
چنانکه در باب مریه و اوای از بهت زاید در چون نا مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
علا بر مریه و اوای از بهت زاید در چون نا مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
پسندیده سوار شد امارت و ابرار ت فایب را اهدایت ارا نماند و باشد که مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
دانت جنات عقل ان خاصیت **مولی** است مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
حسب ابراحت اید هم صفتی تا باید در مصالح مطبوع  
اگر مانده است باشد طریقت ماریت با مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
اینها را ایضا از دولت طریقت **مولی** است مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
و در مریه و اوای از بهت زاید در چون نا مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
**باب پنجم در مریه و اوای از بهت زاید در چون نا** و باید دانست که در مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
شود مریه و اوای از بهت زاید در چون نا مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
میان مریه و اوای از بهت زاید در چون نا مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
قد باشد **مولی** است مریه و اوای از بهت زاید در چون نا مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
چون مثل مریه و اوای از بهت زاید در چون نا مریه و اوای از بهت زاید در چون نا  
**مولی** است مریه و اوای از بهت زاید در چون نا مریه و اوای از بهت زاید در چون نا

این نیز در مریه و اوای از بهت زاید در چون نا

**در معده با نان آب جیم** **دو** و پنج جیم جوی که گویند که اگر در معده  
 اندازد **کوچ** با اول معده منان که گویند که از صفای آن از دهان در کجا از دست  
**دو** و پنج و در پنج نام برده است شبیه پیر زمان که گویند که است **دو** و پنج مستفاد و اسرار  
**حلیج** با اول معده پزیران روض باشد **حلیج** با اول معده فکات و در دو معده را اول معده  
 سارا گویند **دو** و پنج اول معده است صورت معده گویند معده زیادت  
 بین که گفته تعظیم اول است **دو** و پنج کبوان صد بار پزیران از در پنج  
 خردادی که کشیم زانقب **دو** و پنج صحن کشتن وصلت بسیار **دو** و پنج  
 ملاک ساختن پنج بن سبیل **دو** و پنج سحر که صحت حالت کشیم از در پنج  
**در معده با نان آب جیم** **دو** و پنج با اول معده که گویند که دست را گویند یعنی  
 هر دو دست آن **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
**باب ششم در معده جیم ناری** **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
 پزیران است و از آن که خوانند و نقشین در او از آن که خوانند و نقشین در او از آن که  
 جیم **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
 مانند کاج که از آن خوانند معده و جیم از آن که خوانند **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
**باب هفتم** **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
**دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
 کند تا آنکه بر روی مری شود **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
 مری است که بر روی مری باشد **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج

زاد را گویند **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
 با مداران در شربت رنگش باید **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
 شبان از سر و سید **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
 پنج دست چینی ز و نیم **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
**در پنج کلات داری آن آب جیم** **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
 پنج اول نام داشته است از ناس که بر آن **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
 خاییدن و عایدان چیز است که صدای و عیان براید و معده را از کوبیدن **دو** و پنج  
 پنج معده دارد **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
 گویند **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
 که از اویم **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
**کوچ** **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
 مشهور اند که اینده اسلاف از نواب جهانند **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
 هر از بهاری **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
 سپاه **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
 سکا **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
 ز که **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
 شاهان **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
 مستعد **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج  
 کج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج **دو** و پنج

کشته را گویند

فرشیدن و این رنگ **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 کرمها از نظر جفت او در در **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
**پودنا با انانیم** باقی عرقه و فای عشق و درون کسور و در لنت تا ز یاد و درینا باشد  
 که کوه کاردن در با هم در سوس اندام و درخت بیاد و دران شسته درها آینه دروند **سعدیه**  
 بین ضد است و از این جهت خا مراد آستینان گویند **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
**اکتس کپین** را گویند که تباری خنجر خوانند **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
**طلنج** با اول کسور جنبه شدن آکشتان بود در بر بر سیل و بعلی کی تا عینه افتند **سعدیه**  
 سه معنی دارد اول بر را گویند که آن گونا گونا گونا **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 از هم کشاید **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 نوی از آن کور بود که در نبات آرد است **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 نام آن عدول ارا مهن کشته است **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 این عدول و استقامت در هوا و کوه **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 چون با سختی از شاه است و مال آن آرد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 دیده بدخواه مکتب دانما در کوه باره **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
**در بجزیات با انانیم** باقی **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 باشد که **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
**سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 در این ایام جمعی را ادا خوانند که **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 و کنایه از رنگ و صدم است **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد

**سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 با کمان بجز معنی پریشان در کسور و کسور گمنام پریشان باشد **سعدیه** ز یاد  
**اول** معنی صدم است **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 غنایم کا نام گویند **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 چراغ است مرتبه شب را **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 انانیم کسور کارها شد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 یکصد ستاره شمر منکر **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 کت اگر بادت وقت **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 که همان بجز **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 ما که ایام اندر همان **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 از دهه یک لغت کرده آن کج **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 کت دگر بسیار کشت و خلق **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 اگر بجز است دم گوش **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
**باب صفات بر پریشان شده** **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 کلمات در یاد و آن بجز خا و اشعه و بسیاری بود لکن استعمال آن بجز این سه عمل می  
 باشد چون در واغ و سنگ واغ در واغ و در جانی و دیگر دیده باشند لکن باید  
 دانست که در واغ و سنگ واغ در واغ با هم قایم نشود و بجز این سه عمل  
 بدو عمل اولها باشد که در جانی را بجز گویند **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 و معروف و بجز اولها از سنگ باید شناخت **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد  
 و معنی دارد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد **سعدیه** ز یاد



چون هندی هستند و کتند و اشغال و هرگاه جزاین باشد ان نال با نظر حق  
بود **با که** اب حوزه و حوزی که بنین خوردن است با سرد و نیمه تانید است و باسین  
و سرد حار بنیت نیکو که داد این الفاظ را و بعد اولی باشد و با نیت ان متصح  
و عارم که حرف روی موصول نباشد حرکت حرف مثل حرف تندر را مثلا با یوزن  
و لفظ بو را که شاه با یوزن و سوزن تانیده کرده اند می گویند است که ضمه یوزن  
و حوا و فرسند و بیضا بود چنانکه **بکم** **موز** **ناید** **شکر** که در شب سفت می خوردند  
بازه از سرد و تانید شکر: ماست ماست امیزاد: کلج یوزن آید چون مرغ خوردن  
حوزی که چنان چنان **بکت** **بکفت** **بکفت** که هر می مدلسوان **بکد**  
وزن که که نفسی حاره است: می شایم که تا مله است نه حرد  
نکله یوزن کرد **مور**: انکه کیتی به پیش چشمش خوردن  
آنگه اب کلاه داری **برج**: اب دستا در جاکیش برود  
هر که تا بجا **بشزد** **بشزد** **م** **بشزد** **بشزد** **بشزد** **بشزد** **بشزد**  
هر باران من بزک شد **بشزد** **بشزد** **بشزد** **بشزد** **بشزد** **بشزد** **بشزد**  
ای دنیا کی نه **بشزد** **بشزد** **بشزد** **بشزد** **بشزد** **بشزد** **بشزد**  
و لفظ حوزی که معنی خوردن است با سرد و گرم تانید شود چنانکه **بشزد** **بشزد**  
ای بر در سلالدم و خفاوند لفظ: نامها داده است یقینا ز قرضه و کرم  
هر کسی را کتبت و نام و لغت در حوزی: پس در امره دستفشان اندر به خوب  
روان اب در سوزن اب حوزی: **بشزد** **بشزد** **بشزد** **بشزد** **بشزد** **بشزد** **بشزد**  
و باید دانست که لفظ هندی و سندی با فتح ها و قطع معین مویزند چنانکه **بشزد** **بشزد**

در ابشتان بالبرای سندی و ستم عهد قوا بود **بشزد**  
نه سندی مانم بر افغان نه سندی نه ستم جینی نه سندی **بشزد**  
از حین الفاظ بنا بد فریب حوزی و در قبول هموز در با ستم و وضو تانید  
دانست و در این برای که **بشزد** **بشزد** **بشزد** **بشزد** **بشزد** **بشزد** **بشزد**  
نه دره امدی از غصه خون باید حوزی که ضمه تانید شود و ستم که: **بشزد**  
اسب نواند برود: جز این ستم بدید که لفظ حوزی را بار تانید کرده است  
را تم که ان هم ستم کتا است در ستم شرف غلط نکود و با ان تانید غلط است  
**باب ستم در برقیه وال محبه** مثلا از ان مذکور شد که ما مثل مال مهربان باید  
باشد و سواي حرف الف و و و ی باشد و ر که هر که ما مثل مال یکا از این  
حرف باشد در صورتیکه ساکن م باشد با ز ال محبه خواهد بود چنانکه گفتند  
ما قبل و ی و ساکن حرفی بود: وال است و گرنه فال محبه خوانند: پس ما  
دود و دیدیم با زال محبه است نه با ال مهربان و تانید که در حرفی غلط است  
سه است و آن حرف مضارع چنانکه کوزه دهد و اند در دو و ان الفاظ را با هم  
تانید نتوان آورد **دو** حرف رابطه است چون عالمی و ما ضمیمه و کرم بد  
و گفتند **دو** حرف دعاست که چون در لفظ در انند فال محبه در ان الفاظ  
بود چون دهان و کنار و بار و سجاد و باید دانست که ان الفاظ ما هم تانید نشوند  
مگر آنکه در رفعه و فیده یکی از آنها جایز است و هرگاه فال محبه در جملهی جنین  
حوزی در باید و ساکن بود ما زیست که آنرا حروف کنند و آن در حرف ذال یکا باید کرد  
چنانکه در سیدی در حوزی در ناز می مقروا است که هر جا صفت و موصوف مقدم نشود







انان گوشردان فرای جود  
و دین بایه اوج جود  
گود  
هانی که این شکر استقا معلومی نموده اند  
در حق میان دال نهاد دال و دال هم  
که این طعنه است که سخنوران شعر با هم  
حالی ندارند در با هم تابه نگند  
بلاکه لطیف  
صد و تا دگریم با صاد دقان شد اول شده  
وی فرسید لکن این الفاظ  
دوازده صحر است چنانکه در راست  
شهر ای ملک فیض الی یک  
گروه و در ارتقا  
نخ باب کنت بیاراید  
تلب و شامخ نسودا  
تو عیان صد فران  
و گرشیر  
هر چون صد دا  
چون فرق میان مال و مال گفته شد  
و معلا کنت اکنون  
باید و است  
که در چهره کت با ضلالت  
نکرده اند و با ای معروف تابه  
مننداند بسعانه  
که در چهره کت با ضلالت شده  
نکارسای باید بود الله  
در چشم یا از زبان دال  
همه این چشید نام نایبیت از موسیقی  
ما وید معتره حفینه دایکدود  
ناهمه معن و نام  
اول و خبر نامرتبان و گویند  
دوم ستاره دهره است سیم  
نام مادر اسکندر  
است نیمه با ای چهره  
میفرزوش آمده که از او  
نیکو گویند چشید با ای  
و ای چهره معروف است  
یک بید روح از بیکان  
نیو باشد که حیات  
یک بید سازند  
فرشید نام برادر پیران  
و نیمه است که بید  
بماند و ای مهول  
بید مشک باشد  
چشید با اول مفتوح  
و ای چهره هر ما که با  
کنشتی و دین مدکور  
بود نام حضرت سلیمان  
باشد و هر با اسام نام چشید است  
و باشد دین هم فراموش است  
باید باونی  
مضموم و ای چهره محضت  
نا امید و نا امید و امت  
خوشید با ای چهره معروف است  
لری به افتخ اول و ای مهول  
دیگ مرا کشته را گویند  
نوبد با اول مضموم  
و ای چهره  
دارد اول معتره خرام  
در شام است دین  
جزشوش سید با ای چهره  
چاره فر داره اول

نام درخت است معروف به نام  
دوی است از دیوان  
مانند ان سیم  
میده و باشند  
آمده چهار نام کرمی است معروف  
که با مفا پیشین  
دا هوزر رشید  
سه معنی دارد از معنی  
چیز بسیار روشن  
به نام بین اعظم است  
سیم نام لیل از سیلاب است  
که از نمایت سن  
دیوان نامه خوانده شد  
کجیر شهنشانه  
و زمین دز که عمده  
انوش فرمایید  
شهر  
صفت مدبر مدتی  
تک اند  
چون اصل جمله  
تاعلمان امید  
قرن تلستان دین  
دوروی  
که دوی سیه  
و ریشیت  
سعید  
افتاب که کرش دست  
رسد  
تیغ بیرون  
بوز سایه  
سید  
شرح آن دیگران همه  
ندم  
که در زنده  
کربان  
خوشید  
تیکیوان  
لسبلت  
وصعس  
که هر گرام  
در کسی  
نامهید  
یاری این نامه  
سیه کوفه  
سیفا باقی  
همان از کرمت  
بگرفته است  
اسامید  
کربان ندان  
مغویبت  
بیام روز شمار  
حالی است  
که بخوس  
ماتم جاوید  
هر درختی  
فری دارد  
در کس هوی  
من بچاره  
نوسید  
هتداست  
جو بید  
لیکن  
اد مشرقا  
الفا الحجه  
عجب  
که چو شب  
روند شود  
بهمه تابد  
خوشید  
ماکیان  
که در برین  
روان الیم  
مالیان  
داجه  
عمل در نظر  
بازر معنی  
کرتار  
دل زده شده  
تا امید  
روان از کونان  
بگرا بار  
سید  
سپه کشت  
رخشان  
چهره رود  
سپید  
کستند  
بیوند  
با  
چشید  
هماندار  
ما جز چشید  
بود  
بگردان  
باینده  
خوشید  
بود  
بچهره  
عیان  
و در برسان  
شید  
دکن  
عده موی  
بودش  
سغند  
نمرا  
تک مانع  
نه دیو  
سغند  
نمسخی  
نه اول  
دهندی  
دید

با برائیان گفت بیدار  
بیاورید بر این زودترین  
و در همان بغینتی  
شیده ای بر پیش چون  
دیوان نکر تا روز  
دها از فراخ و صیه چون  
نان در در کشیده گشت  
ایچرا ز نکت  
غرض ادر پس را نموده  
دو باشد بر اینان  
سویا در از کینه که بر بیدان بر سید  
با نکه لغات جامده سوا این الفاظی که ذکر شده با ای مرود است مثل لید  
و شبلیله در و رید و طلیه و دینه و کرید و غیره و با این الفاظ تا شده نشود  
معنی در از کشید از برای هر یک شاهد می آوریم و از افعال ما می آنچه زمان  
حاصل شود بین با ای مرود است مثل رسید و کشید و رسید و آمد و  
افضا یعنی انشا بآید در و رید و افعال آن تا می شود و با آنچه می شود و با  
مجبوبات که ذکر شد تا می شود و باید دانست که از فعل امر آنچه زمان  
مثل نشود و در و رید با آنچه با آنکه می توان آورد چنانکه مولی زمانه  
ای اسپان سوی میماند که رود کوششند دیدن جو است امید

در برین

دست بر سبک نهادی در  
همین کار را بخاری  
مناجیکان از دین شد که صبح  
تو که بعد سبکها و روح و ادب  
تو که سایه در دلت چنان بیط شده  
بر زمین ترا سجده خامنه تقدیر  
شود بر غیرت که با کمال ترک در رفتن تو  
مجان حفا که می شود سما را داد  
کردم مضارقت با راه چون خلکت  
بنابر تا مدتی که ذکر شد کلمات مال چون حالت ایچرا بر این  
معاذ را با مال مددی خود چون فرق میان دال همزه و ال همزه میگذارم با امید  
که با ایچرا است تا می شود هر چند معنی با دار همزه است و امید با ال همزه  
معنا یقه نگردد لهذا صغیر میاید که شود بیشتر در ای صید: مشق و یافت با ای  
گشتند آن که در جوی با امید: چو شب دور باشی در روز صغیر  
که در ام جو دار می با امید: شنا بد سوم چون مقصد امید  
بعد هر یک از ستم که اقتضا بخار مولوی بوده اند و فرق در میان دال و ال  
میگذارند کلمات مال و افعال همزه تا می شود در همه تا و او را و ال و ال  
چنانکه آنچه از افعال ما می شود در ال و ال که اند ما در هر وقت مثل  
شود و ستود و فرود و نمود و افعال آنها نیز افعال لغات جامده آنچه در

شماره داغ است نوشته شده **آورد** با الف عادی سبیل باشد **آورد** نام در میان  
 و تباری از آن هر چند خوانند **آورد** با الف عادی معروف است **آورد** با الف عادی معروف است  
**آورد** یعنی داشت **آورد** یعنی بزرگ شدند و تو که **آورد** یعنی صاف کرد **آورد** و معنی  
**آورد** هاله بود **آورد** و معنی است که المفاصل مجازاً از حینت می آید و در وقت **آورد** معروف است  
**آورد** و معنی است معروف **آورد** یعنی صاف کردن و صفت کردن **آورد** با اول مکسر و معنی  
 دارد اول **آورد** معنی سلامت باشد **آورد** معنی دروغ بود **آورد** معنی بال که در **آورد** با اول معروف  
 باشد زده **آورد** را گویند **آورد** یعنی اول چیزی را گویند که نزدیک است رسیدن باشد  
**آورد** سه معنی دارد اول صلوات بود **آورد** معنی دروغ کردن بود **آورد** و در غیر از  
 مستقر است از سلهای ملک **آورد** و نیز گویند که بد و شره که کفر بود و در **آورد** مستقر است  
**آورد** و معنی **آورد** را گویند **آورد** معنی گفته شده و از هم بر حینت **آورد** نام بر می آید  
 که از **آورد** بر جان و غیره متولد شد **آورد** معروف است **آورد** با کات و در معنی چای بود  
 که بدخواهی را بر آنان بر آید **آورد** معنی **آورد** است **آورد** نام رود خازانیت **آورد**  
 رود بلب ان واقع است **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد**  
 که یک چون کفش که در میان چند پراست و از آن تاری قطعات گویند **آورد** معنی اول  
 شنید **آورد** معنی تراشید **آورد** معروف است **آورد** با اول و تا معنی چای  
 شاخ درخت را گویند **آورد** معروف است **آورد** نام ریاست که از اسکندر بزرگ  
**آورد** معروف است **آورد** معنی معروف که سنگ ریزه غذا که **آورد** و **آورد** و **آورد**  
 است و نام صوبه ایت معروف **آورد** با اول **آورد** یعنی بفرمانده را گویند **آورد** نام  
 می از **آورد** بود **آورد** نام صوبه ایت معروف **آورد** نام بادشاه است معروف **آورد**

**آورد** با اول **آورد** معنی معروف است **آورد** معنی چای بود **آورد** معروف است **آورد**  
 یعنی اول چیزی که کشید **آورد** نام ساز است که در یک نوازند **آورد** معروف است  
**آورد** معنی اسود و رسیدن **آورد** با ای عربی معروف است **آورد** با ای فارسی سه معنی دارد  
 اول **آورد** معنی بود که در برین کار باشد **آورد** معنی گفته بود **آورد** معنی گفت را گویند که **آورد**  
 سنگ که در آن درخت زنده تا آخر در او باشد **آورد** معنی نوبت بود معنی نوبه نیز آمد  
**آورد** و معنی دارد اول معروف است **آورد** معنی نوبت و نوبه باشد **آورد** معروف است  
**آورد** و معنی دارد اول **آورد** معنی نوبت و نوبه باشد **آورد** معروف است  
**آورد** و معنی دارد اول **آورد** معنی نوبت و نوبه باشد **آورد** معروف است  
 که در زمین در ابعث آغازند تا غلبه قوت گیرد **آورد** با اول معروف است و معنی دارد  
 خفت بود که بر بالای سنگ خندند و جمیع سنگ زنده تا آخر در آن باشد **آورد** معنی  
 بود که نزدیک است رفتن رسیده باشد **آورد** معنی نوبت و نوبه نام بر می آید  
 که بر قوم مار معروف شد **آورد** نام قزاق است معروف **آورد** معنی معروف است  
**آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد**  
 در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد**  
 موسیقار که در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد**  
 نام موسیقار که در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد**  
 معروف است **آورد** معنی معروف است **آورد** معنی معروف است **آورد** معنی معروف است  
 یافتیم آنچه که در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد**  
**آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد** و در **آورد**

لکه با ما معروف است چنانکه از اشعاریکه در کتب مشهوره از کلام نفعی بر زبان دانست  
 و اینکه اینگونه لغات را با کلمات مرتبه تا نیمه کرده اند از این است که فارسی را با کلمات  
 تازه نهفته اند مثلاً این الفاظ را با معنی و وجود و امثال آن تا نیمه میکنند  
 چنان کلمات با مال بهر است نماز است برایت قبول و معروف است چنانکه  
 اعدا و با خود و امثال آن که با آن از جمله است تا نیمه کنند چنانکه در کتب مشهوره  
 حکیم چگونگی نیست گفتن چه سود: از این پس بگویم فرشتی چه بود  
 خرد را و دهان که بارید ستود: و کرمی ستایم که بارید ششون  
 ز یاد قوت مرغ است بچرخ کبوتر: نه از آب و باد و نه از کرم و دروغ  
 چرا که اسد بقدر خرفه: که شکر وی جز شیدا تا بان کبوتر  
 بر نشد بکسر سوس کاسه روده: ز افشان از آنکشدگان بر دروغ  
 که مانند نام و نشان خرد: که شاه را در خواهد سخنور  
 و این اشیا شد و کرد: که با هم در آن وقت سخنوی و خود  
 خلق از تو بخند و خدا نماند: لعنت بقوی باید و بر کبی و جهود  
 سر زخم گوید که چای زاید: آن قصه کرده همه بتو ایست بود  
 یک طایفه بر بارید بوده: که در دست شهر: ز تپه های سنا طر اسوده کرد  
 که بر بی از روی تو باغی بودی: ایام هر دو زه راه آن بیمود  
 چنان گریخت نیست که نشود کنی: در پیش از آن باغ نشناوری  
 با رسیدن کمانچه بنوی: از این کبوتر: در روز تا برضای آن بودی  
 بوسه خواستم بخشیدی: تا طایفه کردم و نه بخشوری

سال دوم

حال من دیده در کف کاشه: هجر: وصل را هیچ دوی خنودی  
 راسته خواه از لبست خجلم: که شیشه جز خفایش خنودی  
 او زری این چه شیوه: عز است: که دهان کوی لطف ربودی  
 دامن از بوی بکشید معنی: تا از دامن بود بیالودی  
 شود از نشان نفس جو غوغا: موع در جراتش خنودی  
 بزرگو از من در میان اصل عراق: نسبت تو که محمود و کسان بودم  
 صوم و خشت غریب بیان نعمت و آن: که داشتیم بولین اختیار فرودم  
 جو طبع سینه با این بیله کرده بود خطا: صواب دیدم با او ضلالت بشوم  
 جز لحنیست من کرد من کرم کوش: زمانه بند همیداد و نه نشوم  
 دو سال خدمت این سزا کردم واروند: ز غمت شاگرد از روزگار خوشنود  
 عجم هیچ زد که شوی بفرود دست: بنام هیچ کرمی دهان کندم  
 خار باره نادانم نمود در سر هست: که آب هر چه تمام کسو نیالودم  
 چو شد و بکشیدم فنا با فتنم: که مال خودم چون مار به باد بوم  
 بهر که گفت در غمت که اندرین دولت: همه او داشتند همه می نغزودم  
 پناه معصوم عالم صف دولت بدین: قول که جهت تو بر ایستاد سودا  
 فلک که روی دسایه حال تو کرد: رضی بدوده و خسته همیشا اندودا  
 بزرگو را بدی ز در نیست: دلم ز غمت و حاتم ز غم نیاسودا  
 جز می هر شب تا که دیدم صبح: موجت خویش غمخت است و هیچ لغزودا  
 تا این به نشن تو تا بود سفا: تن تا بر بلا در رخ و ای بده شده است

در مشق زمايه دوسر مورد شده: <sup>مست</sup> دان چون اثنی عشر در دم رود شده است  
 که مریک پرینده قمر شگفت: <sup>مست</sup> که بابت برینتر اوج جیح لبود  
 عوده خون عود بکشد و غیر او: <sup>مست</sup> بکونه شفق صبح بر سپهر کبود  
 دلریت و چشم خشم بدلت قوت: <sup>مست</sup> جرم درینم قوی شادی و نشاط اوت  
 دسود فرخ قوی قوت شکفت: <sup>مست</sup> ذنخ کابل قومان کاری ترسوت  
 بزنگاه قوگرینده اولول دخت: <sup>مست</sup> بزنگاه قوگرینده بار منبر سود  
 دشاخ صبح قودلت چارنوان خند: <sup>مست</sup> بیای طوق تراش چو مندیلب سرود  
 هینه تا که شود بدشت مهر آیین: <sup>مست</sup> هینه تا که شود مهر کوه زرا نود  
 دمانه و نکت و هینا و یاری کر: <sup>مست</sup> مفا بکان و حفا از قوامی خوشنود  
 چه شد سخاوت او با زمانه مستط: <sup>مست</sup> باز کرد همچان را بدرد دل بهر قوت  
 با حیا و بنفشه ای اینو د: <sup>مست</sup> کفتشای کوزیشت حایه کبود  
 چه رسیده است از زمانه قوا: <sup>مست</sup> بینا کشته در شکسته دود  
 کنت پیران شکسته دهنه: <sup>مست</sup> در حواله شکسته باید بود  
 رفوده خواهد این بیوهن تو اکون: <sup>مست</sup> هر گشته و در سوده کشت مارش بود  
 ترا چو کونه لب و دگر بیایک علم: <sup>مست</sup> کجان دولت جوان جمل بد نود  
 چو کم کیم با تو مراد رشت ملک: <sup>مست</sup> بسوز دست مرا زاکر مر ترا برود  
 از این مفرقین دکلمر خورده دود: <sup>مست</sup> مرا کلام بد اندیش چند باید بود  
 و غم دشمن بد خواه پیش دشمن و دوست: <sup>مست</sup> چو صبح خنده ز رخندهای خون اورد  
 چو کرم بیلم دین اطلس طمع و آید: <sup>مست</sup> اگر دهنه اجرم نیم برک از قود

و باید دانست که کسا که رمایت دال و نا الکنند بن لفظ شد و صد و صد و خورنا  
 با معقد و سرمد و صد تا نیز بنابرین باب <sup>مست</sup> در تعریف نای بهله <sup>مست</sup> که زاید آن  
 است که در این کلمات در باید و لسا باشد که در دم دامایه سپه و خطا شود چو بنام  
 کار که در بعلی بنال مراید و نایده تا طبت و حدیث تا که کرد در بعلی و اسما  
 صفت کد چون ستمکار و دسان کار و زولیت این است یاد کار و روزگار و لفظ  
 که اناره حرف و صناعت و صفت کد چون استکار و در و در و ستمکار و انال اینها  
 و چون حرف را با الف در بعلی بنال مراید که آه باشد که اناره معنی حاصل کد  
 رفتار و کفتار و گاه اناره صفت کد چون مراد و کر کفتار و در کفتار و کفتار  
 کد در باره معنی در این اشعار در این مرم سار و کر کسار و در سار و کوسار  
 و در کد حرف فاضل است چون خیز و نیکو و بد و در کد حرف و در کد در بعلی  
 اطرا ایله معنی لیانت بود چون شاهوار و گاه معنی مانند دمانه که بود چون  
 مردوار و در کد حرف و در کد معنی خدا و دی بود چون تا حور و تا حور و در کد این  
 بود و در کد حرف و در کد حرف زار و بار بود که اناره انوهر و لبشیا چیزها داند  
 کلام زار و کشت زار و کلان و او شال اینها و در حیا است در بار و دهن و بار و در  
 و در کد حرف و در کد حرف که این هر سه حرف را باشد که معنی از برای دایب و دت  
 در کلام و تیار از زید چنانکه حکیم سعوفی لفظ نورا زاید آورده و کوی <sup>مست</sup> چیده یک  
 لالت دندان بر سر: <sup>مست</sup> بختیم یک کولک دوی کمر نود <sup>مست</sup> راست <sup>مست</sup> که نود  
 ناز و نکند: <sup>مست</sup> خیم کمر نود تیر چند <sup>مست</sup> بیاید <sup>مست</sup> دانست <sup>مست</sup> که کار بود بر کار <sup>مست</sup> نایه  
 و هم چنان زبان کار دستم کار در و داد و خور بشید و راهم و روایت و نیز در نود





کور که یعنی در روز بود نور چهار معنی دارد اول یعنی بود که سیلاب گویید  
 دوم یعنی انبساط باشد سیم یعنی بستر و چهارم را گویند چهارم که آنرا آقا گویند و این  
 مجهول معروف است و این رنگ را گویند که در جسم این کار است **شعر** دو معنی  
 دارد اول نام آفتاب است **دوم** جهت و طالع را گویند **سبک** اویز زرموده **شعر**  
 هر که تواند که فرشته شود **خبره** چرا باشد بود **دستور**  
 تا که ای بس **ناحلت** ملک بدر بر سر شایین **شور**  
 چیست چنانچه نور **انیر** حوضه تفریح بود اندر **توز**  
 جان که دلش سیه نکرد **زق** مرغ و قفس طیت کرده است **کوک**  
 خشم چو دندان بزنده **مار** حوضه جودانه بکشده **مورد**  
 طیره توان کرد ملک را **بقد** سوز توان کرد ملک را **زبور**  
 چشمه خورشید شوان **استوار** نایب از نصیب وان **سمور**  
 خاک شیزه است سپردن **سپهر** تا به وقت عبقره که بد نه **بور**  
 بود که کیاست بگر **خود** خود که گرفته است کریشا **عور**  
 کبر که کیتی هر چنگ است **دای** کبر که درون همراه است **وهود**  
 طبع توان چه که کوثر است **کوز** نفس توان چه که چتر است **کوز**  
 کون چه وقت است اوقت **کوشتر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر** **شعر**  
 بدیع فتنه سپهر شایر کرده است **جهان** بر هم دروازه از دیده **مورد**  
 ملک سرودشالا کاشند **بور** کوفت بیک و خفتن بار و شست **بود**  
 چو صهی فتنه طهارت سرود داد **سپهر** بدست بر اسپه سوره به **بور**

دشمن نور

فرشته بود نشین کان تو که در دره **ما** **دلم** بد از نیش شتا و خمار **مورد**  
 مکر نه بی که دست و پوز **برم** چو که نگاه دشمن از خطا باشد **شور**  
 با سکرده هر زهره **بچه** **زند** همان بود که ز چنگال شیر گرسنه **کوز**  
 غنچه طیت که کشتی **میر** **باید** بسنگ خار اهره شود **جوام** **بور**  
 مدارک کون **رمدا** **تبع** **تواست** **تواست** **خبره** **سپهر** **سپهر** **سپهر**  
 عین روز و کشتای **کالی** **سپهر** **زند** عین روز و روز و بند دست **فته** **بور**  
 غلای انشا خون و مباح **انفا** **مال** **بور** **کرد** **سنگ** **انسان** **سپهر** **ستور**  
 مدار خود که این **فته** **سپهر** **بور** **سپهر** **سپهر** **سپهر** **سپهر**  
 محوی راحت ز غار **بکر** **زیر** **کرد** **مر** **راحت** **جود** **سپهر** **بور**  
 یکسپا **بدر** **آرزو** **در** **سپهر** **کرد** **کر** **بور**  
 که از ستان **سپهر** **بور** **ان** **سپهر** **کرد** **بور**  
 باب **تبع** **سپهر** **بور** **سپهر** **سپهر** **سپهر**  
 ز کف **سپهر** **بور** **سپهر** **سپهر** **سپهر** **سپهر**  
 بکته از **راحت** **سپهر** **بور** **سپهر** **سپهر** **سپهر**  
 بد **کرا** **سپهر** **بور** **سپهر** **سپهر** **سپهر**  
 مرا **سپهر** **بور** **سپهر** **سپهر** **سپهر** **سپهر**  
 شاه از آن **سپهر** **بور** **سپهر** **سپهر** **سپهر** **سپهر**  
 دین **سپهر** **بور** **سپهر** **سپهر** **سپهر** **سپهر**  
 سکندر **سپهر** **بور** **سپهر** **سپهر** **سپهر** **سپهر**

دوازده کردن عقیق از بورد <sup>دری است</sup> برسانند سیوه باشد بوزن  
چون است سلیمان اخبان <sup>دری است</sup> که بر دهن مسلمان آن کور  
در دماغه آنگه موی <sup>مکرر زده در دهنش</sup> بویج برنگاریده ناصید و عود  
و شنبکین تا سا پارا کند عود <sup>همه از این این این این این این این این این</sup> روزه  
سوار بر کمان مشن کلاه و عود <sup>که ما زندان دق بر این شهر</sup> بوزن  
در آنجا به چید هج <sup>دعوت</sup> گرفته یا و کردن او بوزن  
کهن که در آن بلار <sup>بوشهر</sup> تاها شعی بد آنها <sup>نیکو نام است</sup> شون  
ان دست خلافت همه <sup>در پیش تو در دین تو آنگر هر عود</sup> شود  
ای با هم در حدیث و گوش هم <sup>دی با هم در حدیث چشم هم</sup> کور  
چون روزه نه عود روان بکون <sup>مکن دست</sup> کابام هر روز  
تا که ز کوی شنید شور <sup>چون تا که زمره</sup> ز کوی  
کفتار طبع کنی از این عود <sup>تو زنده همه بیک در این</sup> کور  
قلب تو ز نور معرفت عور چراست <sup>ایمان است</sup> <sup>بیت تو بر روی تو چون کور چراست</sup>  
المیس اگر پیشی آید <sup>زشت</sup> بسو راست بگو چشم جبت کور چراست  
شنیدم که از بارشها <sup>سعدی</sup> <sup>تراقیه</sup> یک پادشه تو گرفت بوزن  
جهان در سماع است دست و شور <sup>ولیکن چه بیند در آینه</sup> کور  
ز حور بشید بهمان شود <sup>موتی که</sup> که هلال است با همین <sup>بوزن</sup> زود  
موی کرد دسوا نسپاه <sup>دری است</sup> <sup>بشت بعد از سفیدی</sup> کور  
از آن دشمن دوست نامر <sup>مکرر</sup> <sup>که ما است</sup> است از شنگ دار <sup>مخفی</sup>

**دری است**

هک اساره چون مور <sup>مود</sup> به با نا کفار و عور <sup>بوزن</sup>  
سنان در چشمها پر زود <sup>دری است</sup> <sup>در وون دیده کور کور</sup> می شد  
شرب تلخ سحر <sup>مکرر زده در دهنش</sup> که بر آن کن بود زود <sup>مکرر زده در دهنش</sup>  
بیاوری که بتوان شد <sup>مکرر زده در دهنش</sup> <sup>مکرر زده در دهنش</sup>  
**در بچولات یا ز ان باب آیز** <sup>بالت</sup> <sup>ماوی و ذای نقطه دار و یای</sup> <sup>چول</sup>  
صاب حوس و آن بود <sup>مکرر زده در دهنش</sup> <sup>مکرر زده در دهنش</sup>  
کوسید ز روی نام <sup>مکرر زده در دهنش</sup> <sup>مکرر زده در دهنش</sup>  
**چین** <sup>مکرر زده در دهنش</sup> <sup>مکرر زده در دهنش</sup>  
کوسید <sup>مکرر زده در دهنش</sup> <sup>مکرر زده در دهنش</sup>  
چرا هند با هم <sup>مکرر زده در دهنش</sup> <sup>مکرر زده در دهنش</sup>  
**سپ** <sup>مکرر زده در دهنش</sup> <sup>مکرر زده در دهنش</sup>  
قرا در صاعه <sup>مکرر زده در دهنش</sup> <sup>مکرر زده در دهنش</sup>  
پاره معانی <sup>مکرر زده در دهنش</sup> <sup>مکرر زده در دهنش</sup>  
باشند <sup>مکرر زده در دهنش</sup> <sup>مکرر زده در دهنش</sup>  
شیر درنده <sup>مکرر زده در دهنش</sup> <sup>مکرر زده در دهنش</sup>  
چون <sup>مکرر زده در دهنش</sup> <sup>مکرر زده در دهنش</sup>  
از این <sup>مکرر زده در دهنش</sup> <sup>مکرر زده در دهنش</sup>  
کراه <sup>مکرر زده در دهنش</sup> <sup>مکرر زده در دهنش</sup>  
مال از <sup>مکرر زده در دهنش</sup> <sup>مکرر زده در دهنش</sup>

دری است

در جهان خفا که خواه **هیشا** **دست**  
 در ناک خفا که خواه **بیباس** **دست**  
 کوز بالای سپهر آه **نه** **دست**  
 در جهان کفشت بر خوان **بنا** **دست**  
 نام اسایش بود **شبه** **دست**  
 کشتن خواست کفشان **کشت** **دست**  
 ای مدافسته سخن یکدیگر از من **دست**  
 خرد شنیدستی در ربع کبریا **دست**  
 سفر خوانم کس که با من **دست**  
 هرگز از جانم کس ناید **دست**  
 چه خودم کرسنه انباشت **دست**  
 این خصوصت من از جیب **دست**  
 من درم کن توام کوشش **دست**  
 دیروز دست سردی که **دست**  
 بود و اینکه سخنهای **دست**  
 خزانه بر سعد عمده **دست**  
 عقل دادانش تو کرد **دست**  
 عدل کرد خواست علم **دست**  
 حشمت تو در هر جا کرد **دست**

باز

از اسیرت کوه **بیل** **دست**  
 این دلبسته است **دکار** **دست**  
 انت کاست یافت برین **دست** **دست**  
 حوزد شکستیم کون **دست** **دست**  
 کوه لا مکتب من **دست** **دست**  
 با هر مطننه **دست** **دست**  
 پوی دلتنگی کن **دست** **دست**  
 بیایان وی در مان **دست** **دست**  
 کویان دان خوشتر **دست** **دست**  
 زه و کلاف بران **دست** **دست**  
 در عهد تیر و پیکان **دست** **دست**  
 یک نام کشتن **دست** **دست**  
 که این جز باوان **دست** **دست**  
 ملک را بود بر **دست** **دست**  
 این ریش تو سخت **دست** **دست**  
 با این هر چون **دست** **دست**  
 مکر او معکوس **دست** **دست**  
 خنک میکرد **دست** **دست**  
 ابری دارم **دست** **دست**

باز



آورند یعنی افزون تر در روشن کردن باشند کولر با کانه در مضمون غوره باشد  
کولر با کانه محض مضمون غوره باشد یعنی اول کرای محبت و آیه اول آیه  
و نام ماه دوم از سال مردمان بود اندک با اول مضمون شده و نه یعنی خرم آورد  
وجع کرده شده باشد و اگر این مضمون هست یعنی چه کن بود با ای هر دایه  
گویند مردم نیم را با ستاره تندی و تیزی نیم بود و دومین بار در ای همین  
ناخت و تا نام دهیم نام شهری است که کلتان حوض از آنجا آوردند تا  
عجری سهر معنی دارد اول جازین ستاری بود که بر آن سال ایستاد گشته با دوم فرج  
زبان او گویند هم نام بود که گاهی است خوردن نام است که از آنجا می  
سوز ممدت است کولر با کانه عریضه خندید و گویند کولر با هر دو کانه عریضه  
منعی از آنست باشد که بسیار لطیف است کولر با کانه عریضه در آن کولر کانه  
گویند دوم بادی را گویند که از مضه با صدای باده سیم کله را گویند که در تقابلی است  
پرزو ز معرفت است کولر دومین بار در او در جهت کایج را گویند و از این با ای عجم  
خرانده اند دوم مخرجت هفتاد و دو چهار معنی دارد اول که معنی کردن و صدق و آیه  
تو در مردم حویلی را خوانند دوم جانی است ستاری و آن معرفت است سیم سنگ  
که سجوی جانوز را کند و از در توته چهرم جز کوه را گویند هر دو و معنی دارد اول  
اول نوی از طور کوبد است که در هفتاد لغات و کم دقیق است دوم کند رسید را  
بیرون با ای عریضه سنگ باشد سبز رنگ که شبیه بر خورد بود و نبات کم داشت پریه  
منه ملق و غالب بود نیکو با کانه هر کسک و در وقت باشد بیرون دومین بار در اول  
دومین بار را گویند دوم از حوضه مستقره است بیرون با اول مضمون نهاده

گویند

باری

دوره زبرد ز کوه سیم دوم دومین بار در اول ولایت حیات را گویند دوم بوده است  
روان اخلان کهر و کوه دوم کوه دوم دومین بار در اول ولایت حیات را گویند دوم بوده است  
گرفتند و بردند سیم چون روزی برادر برادر در خناک مروی  
سهری که پشت مرا کرد کولر گدازند پشت کرد و نه چاقا کولر  
کوز نه است آن سوز کوه کولر گدازند از مراد مهر و تووا  
چو بر کشت نبودن کین مروی بیامد و مان تا کوه اسیر  
هم بود گیاه در سیم روزی کله برود چیزی است که باز و یون  
چو بارخ و باد به دفع دید مروی بیامد و مان تا کوه اسیر  
دایه دین را بجوز و مجوز کیم ستان سیر ستریش کرده بود  
نام ایشان دودک و قزل مجوز نسیه دوحی فیش کرده  
توجه با دام دلستد رخ مغزوند کاجچه کبینه کند نغاره کولر  
سوقی و عشق در وحدت هفتاد سلب و ايجاب و بجوز و مجوز  
چو از سن پرده فرخ مروی کشته در مان فرخ و غیره کشته  
از اخلان تا در پی بری سول بر نودی بر رویا در  
توجه صحیح را شب افزایی هم او نایت ستم مروی مرغ و مرغ را روزی  
نانه دینها که برشته کرد مجوز مادۀ اخلا برشته رسته هفتاد  
میل در سهره مان نرفته هفتاد آردی مان کرد کبینه کولر  
حقه پشت نبودن آلاء هفتاد چون کاذبه که در کشند  
چو باران تراوان بود مهر توال هوا سره کرد و مجزیه العجوز

کون آن تلبیان نامبر این **یک سو** راست **ش** می رود چو که با آن تو بگر **یوز**  
 بره شاهان باش **نوا** کند که این لشکر بر کشته **یوز**  
 ولی راه کن بگواه **بشنان** عدو را با آن در جبهه **سپوز**  
 هم کورک خوار کن شک **سپوز** حوازه و تلاش و زنده عالم **سوز**  
 عاریت داده بدر سبک در پیش **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 جامه باغ سوخت به **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 زال شد باغ نانه دیوان **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 اسمی دارم که نغمه **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 کربانوش بپسند **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 باوی زبان حال **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 ز هفت حسن قلبه بچین شود **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 زدن دولت او بکسان در کاش **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 تو باش تا که شود صبح روشن **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 وصول هوبک میون و صوم **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 بعون ایزد بچون صبارت **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 کرانه باضات شوی بوز **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 تامل در شام رسید و همنوی **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 بعضی ستمکاره مکن پشت **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 پشت بچب برده کردون **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**



تو منت خنک در هم **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 کرتار در راست آن کینه **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 ای برادر او دلایا **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 بریکه و نا بخت **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 بلبل فزیک هت تو جو **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 داده بیلی کرده **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 تالک دوستان را دل **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 ای من هر دو در بخت **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 تا که اقبال خویش را **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 گفتش همان چگونگی داری **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 گفت و بچک جز نلاری **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 حدنمان کردی پای **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 شب بخت با تو آمد و **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 دودن از روز خیر است **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 باد غرض جویا هر روز **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 دفعه تو آویز **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
 جاودان از ناک خطایش **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**  
**بنا** که معرفت و مجول با زبان باب زای فطرت دار و نیک باید شناخت و با هم  
 قاینه شناخت چنانکه استاران غایت خود میدهند و میباشند **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز** **سوز**



دره پرچم و مالها **ذخاست** **داده** پرچم و مالها  
 دخت طفل را نشاید **خواست** **دخت** طفل را نشاید  
 جز با مراد و لیش و ان جو **فرست** **جز** با مراد و لیش و ان جو  
 دل بتی حرم است و جان **بخرد** **دل** بتی حرم است و جان  
 او بتو دین عزیز و دنیا **خواهد** **او** بتو دین عزیز و دنیا  
 پیش طبعیت حدیث در با **داست** **پیش** طبعیت حدیث در با  
 تا بشا هر میت و **نصرت** **تا** بشا هر میت و  
 از تقی تیغ فتنه باد **نخ** **از** تقی تیغ فتنه باد  
 هانا که زودان بمابو **قبض** **هانا** که زودان بمابو  
 ز دست سبدهج مانند **جیب** **ز** دست سبدهج مانند  
 بدینار و دریا واسب **و کین** **بدینار** و دریا واسب  
 فان سبب که جزیت و شک **کین** **فان** سبب که جزیت و شک  
 چون به از جان نیست **شاید** **چون** به از جان نیست  
 هر دو زینجهامه شادی **طرب** **هر** دو زینجهامه شادی  
 کده دماغی و جیفه بود **کالنج** **کده** دماغی و جیفه بود  
 هست از اتم اقتض دوزخ **مغیث** **هست** از اتم اقتض دوزخ  
 زخمش از نشو و ملک بال **بیت** **زخمش** از نشو و ملک بال  
**در پرچم یا ز اناب ذای نقطه داس** **ابو** **در** پرچم یا ز اناب ذای نقطه داس  
 خانه را گویند **دوم** **خانه** را گویند

**از آذای نقطه داس** **با این** **با** آذای معرفت باغ و دستان و گشت دار را گویند **با این**  
 معرفت بمعنی با این است **ساین** **معرفت** بمعنی با این است  
 سرای صحت **بروز** **سرای** صحت  
 ابریشم خوب شود **کین** **ابریشم** خوب شود  
 با نه دلف سازند **دوم** **با** نه دلف سازند  
**بشیر** **دوم** **دوم** **دوم** **دوم**  
**کشتین** **کشتین** **کشتین** **کشتین** **کشتین**  
**کین** **کین** **کین** **کین** **کین**  
**تیر** **تیر** **تیر** **تیر** **تیر**  
**از قراع** **از قراع** **از قراع** **از قراع** **از قراع**  
**عرب** **عرب** **عرب** **عرب** **عرب**  
**ایضا** **ایضا** **ایضا** **ایضا** **ایضا**  
**چرا** **چرا** **چرا** **چرا** **چرا**  
**او** **او** **او** **او** **او**  
**کریه** **کریه** **کریه** **کریه** **کریه**  
**لیکن** **لیکن** **لیکن** **لیکن** **لیکن**  
**اگر** **اگر** **اگر** **اگر** **اگر**  
**حال** **حال** **حال** **حال** **حال**





جهان دامت و دجایا مال او برده و با با یه مولا تانیه شتا بنابر تا مذکر و نکران  
بوند روح میکند این باد شتابی: زودیک وقت هجرات ای قوم حین  
شاهد جوان و شمع را زود روی شده: عیبش با وجود بیوزان و کل بیرون  
کرد دست دست میدهد هیچ کوشا: خنثی بود عروس بگویی بد مجنون  
اروز اید اکر می میکند شهاب: فردا گذشته مرده بود لای که خنثی  
من در دنیا و عهد چنان کند نیست: کز اسبق دوست بدادم ز تیغ تیر  
لکن دست خنثی ندم که گفته اند: اذ دوستان خنجران دشمنان شتر  
کمی تیغ بی ز سهوا یک وجود من: مایه مدی کند انکشت اختر  
فردا که سر ز خاک را دم اگر ترا: بیم فرافتم بود از روز بر خنثی  
تا خود کار شد بقیامت نار من: من روی در قوه هر کس بود مجنون  
سعدی بلام عشق تو در پای شده: مستوی کرده که می شود کوفی  
سازیم تو چه ضربه حیدر: اب شدی با عشق هم زمین  
بوسه بر کنش ساز نه: پس بکریان شراب شهید امین  
محمد کرم نام با ملا: در عزایات جا ناله بی هیبت  
توبه را تلخ میکند در خلق: بارش برین دهان شور اکر  
سعدی با هر دست کرد دست دهان: در بر زلف دوستان او  
دشمنان را محال شود بکلان: ناست است کنند در بر ستا حین  
مویزی در امتحان بی بی: بود که جوایز بیدار و شب خنثی بود  
که بود کاین سپهر حادثه نای: هم از نیک کوفی زمین

تا چه پرویز است او که بدام: بر جهاد اشق بلا سیرت  
در همان سوی مایه ننگ کلاشته: چند آن این ذک و فتنه ایوب  
بر خیزد مکر بوست ستم: من دغلام کوبی چه بر جزیره  
ی نیارم که بحیث ار نه زمین: دیوان این روز کار ی خنثی  
به بیوسه چونگر به چید کم: زانکه چون سک زبد بی هیبت  
بالله ان بسکرا این لیم طغی: با مغان خاك سبتین  
اینجا ان شد که رنگ مشعل: کا و با شیبی اگر ی او یزید  
هر کجا در دل زمین مویشت است: سر کون سار رنگ بیزه  
ایا شتر که ذان اقل شد بزت: خست در که جمله صاحب شبتین  
اکثر کین قورده ان چشم کد شوق: عیب نباشد ازان هم تند و خنثی  
شدا که ناعنه بریشا ملوک: که جمله که زان روز و در از بدین  
سعدی بقری ایوبی یافت ام: همان نضک قورده که بگو کور  
اندروز مشهور شبتین بود: اندر حوزد یک و کاسه کتلین بود  
انجا کرد که حاصل همین بود: انجا چه همین وجه شکر دید بود  
بناحوا حوز به نیک و بد مایه: چون بیابان سبک بکری  
آز حوز انقلاست و حق همین: اب و اتش هم چه این هم  
قورده کرم است دق برین: درین وقت باطنی ما دین  
گشته دلم هر کرم نین: تو که هر چه بکرم اوزن تو  
از ان شد نام ان شهراره بروی: کد بودی بچه در لها دلاوت

خاوه نام ان شب زك شندين: بر عاشق و تازين: شب و دين  
 من در اين زمان شب ميخا: هر شب مونس من شب اوين  
 چه رسم در ابد انگونه: **مکرم ز دوست** بر داشت دانسان که بود از عيبي  
 بدخيم فرمود تا بيق تين: بگير و کندي بر برين دين  
 بر انکت از عاي شديدين: **مکرم ز دوست** تن و جان بياست اوين  
 بيان سبه يگر براي کورين: **مکرم ز دوست** نه مطيع نماندند ابوين  
 دلبر اشوخ با بد و خورين: **مکرم ز دوست** نزد عاشق نه مشفق و سادين  
 هر من نموه بود که کورين: **مکرم ز دوست** بيا گامه بديانت هم اوين  
 زمانه نيك هم اوين بودند: بگير بگر و کين خورين پورين  
 هوا برست زد برهنه عيبي: **مکرم ز دوست** سرت شد با ابرو کو برين  
**باب دوازدهم در پزيرين ناي عجي** **بدا نکه** ناي عجي را با ناي هون تاثيره کردن  
 بر او بود و ان از معاليم بزرگ خداست و ان ناي عجي در ان کلا عجي حوت زايه بود  
 يکيد گشت که در پهلوي و معروف با ز و وادي ان يافت ميشود کارش بي ايد **دانا نکه**  
 ان معروفات وادي ناي عجي در بين کارش او را ن عجي نوز در نظر نيامد و ان معجزه  
 کاج است و ناي هون نيز ناموه است **در مجموعيات وادي نانا عجي** نوز پوست درخت  
 که بوکان و تين و ساخت نين و انشا لان بگشند کوش پشت چيند لگويند **مکرم ز دوست**  
 تين بلاش چون کان شند کور: بوکان کن بر آمد تو  
**در معرفت ناي از باب ناي عجي** **فنا بين** دو معجزه داره اول سرشک اتق لا و ان  
 که ان هينم تو حکام سوزش بگردد **مکرم ز دوست** نام دار و فاشند که ان ناي مادي را گویند **مکرم ز دوست**

اول و تا لکسر نام دارد است که ان ناي مادي را گویند نيز بر مادي گویند **مکرم ز دوست**  
**باب ناي عجي** **ديف** کلام و ارز و هويا باشد **مکرم ز دوست** سه معجزه داره اول عيبي  
 حضور ايند **مکرم ز دوست** معجزه باشد **مکرم ز دوست** صالحان را گویند و ان سه معجزه نيز به هم است  
 در لغت **باب نيز دهم** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست**  
 او را ن کلا اندر ايد و بينه شبه و مانند بود چون **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست**  
 سوزسين هبل بود و اول شين صفتهم چون با لوس که با لوس خوانند **مکرم ز دوست**  
 هيا چون اما سو که ان گویند **باب نيز دهم** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست**  
 در هضاع و امر ناي منظره را در ابد **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست**  
 که ان ناي شناخت است و در هضاع عي شناسد و در ار شناسد و ان **مکرم ز دوست**  
 نيز عجي ناي منقوله و سين و نطقه است چو و معروف ان نزار عات که نکه  
 ي بايد **در معرفت ناي عجي** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست**  
 با ي هر دو و باي فنا و کلايت نند هار را گویند **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست**  
 گویند **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست**  
 و صبقت کرتي هم هست **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست**  
**مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست**  
 او تبار بگردد **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست**  
 دو معجزه دارد که ان ناي عجي است و ان **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست**  
 که بر ناي عجي **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست**  
 اگر ميشود کند در حال **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست** **مکرم ز دوست**



دو لکله هم برکشیده کردی  
 دوسه دای هند و دسفرای روس  
 شیدم که برده را بکشد  
 یکا مور بود طرطوس  
 نوری را بشاه فوازند  
 باین در زشت هم رسم  
 نباردا امین پشیمان محمد  
 نلالهون و دلالین و فروریوس  
 چورستی فشانیدیدین  
 امشب مکره بقت نواز این  
 پستان بار درم زلفین تا جبار  
 یکدم که چشم فتمه جواز است ز بهار  
 ناشنوی نسودار سه بلد صحیح  
 لب از لب جو چشم نوری ای بود  
 چون زهره شیرین طهره نغمه کوس  
 با آنکه نصیرت توان کرد بساز  
 چون زهره شیرین طهره نغمه کوس  
 با آنکه نصیرت توان کرد بساز  
 قیصر برد کناری  
**نظای** **زبان** **ش**  
 کوس: چرخش غی از آب داز اتیوس  
 روس: زشت نام چه بیت عروس  
 برد: حوزارای باشد بساز عروس  
 نام: نمدی با و بره در روس نام  
 کوس: که روی فاشند کردن صوس  
 عروس: خدمت در آن جان چندین عروس  
 روس: نرمان اسکندر اسکندروس  
 روس: که روح القدس دستشان ماد روس  
 روس: که تا با زبان چاره رفیق است و روس  
 روس: عشاق لبی نگزده هنوز دانکار روس  
 روس: چو کوی طبع درم چو کمان اتیوس  
 روس: سیرایش تار و دهر و صوس  
 روس: یا از در برای آملت عزیز کوس  
 روس: بداشین گفته پیوره عروس  
 روس: بود صده جان کرای عسوس  
 روس: دست که بدان حقان خست عوس  
 روس: بیاورده جان کرای عسوس  
 روس: دهن که به نغان توان خست عوس  
 روس: مرد در تیره و بار سالار سوس

ذره دلیس دگر دتیا نوس  
 ساخته دست بره سالوس  
 انکر دای و انکر سالوس است  
 راه حوز را بشتر لو ناموس  
 بشینند نام بلبلوس  
 در ترق کن و خلق بط حونه  
 برزم بزم اختیار مکن  
 با مقولار برده جلوت سکایین  
 کتم که حویا دست که احوا ب فضل دا  
 انوس که در بره بیوس  
 اکنون چه خوشی و کز خوشی دست رسد  
 در هر دو تا با آن **زبان** **ش** **همه** **زبان** **ش**  
 میگیر خیره را یز که نیند **زبان** **ش** سه معنی دارد اول چو کرا یا بد را گویند **زبان** **ش** چاه به نینه گفته  
 بود که در بیک پیشند **زبان** **ش** سدهی باشد که نینه را برای رشتن در آن کجا رانده **زبان** **ش**  
 ستاره مشری را گویند **زبان** **ش** با اول فقه صفت نام رشتن از آسیا است **زبان** **ش**  
 نام دارد نامست **زبان** **ش** در چیز هم گفته را گویند **زبان** **ش** معنی آن معروف است که نیش و  
 نیش **زبان** **ش** باشد **زبان** **ش** معنی نهر و چشم بود و امر نیش **زبان** **ش** نام نینه در میان م هست **زبان** **ش**  
 سه معنی دارد اول اسب نیند و نیز را گویند **زبان** **ش** حبت نینه بود و سلیق معنی حبت **زبان** **ش**  
**زبان** **ش** کلون سراب را گویند **زبان** **ش** راست **زبان** **ش** نوز شده نغمه چنک و بریس **زبان** **ش** نطق و راه از نیش **زبان** **ش**





بلبل شنید و در ناری **فتاد** و در طبل و شش و آمد صد **مرویش**  
 چرا بمن شبلی هم **مرویش** که هر کس بشیر برین **مرویش**  
 هلاک و جزای دین **مرویش** که هر کس در هلاک **مرویش**  
 چنین گفت و آنکه چنین **مرویش** که در کشته **مرویش**  
 بیای کادی بدان چشم و **مرویش** که با هر چه **مرویش**  
 از خوش و شعب و نال چرا **مرویش** که در حال **مرویش**  
 عصمت او را ندانم چراست **مرویش** که در وقت **مرویش**  
 که بداند حقیقت که چه کار **مرویش** که در **مرویش**  
 بیرون و مبارک است **مرویش** که در **مرویش**  
 در بوج میشا ذره **مرویش** که در **مرویش**  
 بیداری و ولت **مرویش** که در **مرویش**  
 در مدح و نفسی ناطقه **مرویش** که در **مرویش**  
 اقبال هزاره بفلک **مرویش** که در **مرویش**  
 در وقت که بر امید **مرویش** که در **مرویش**  
 حفا یکان و بزکان **مرویش** که در **مرویش**  
 یکی زان حق بر سپهر **مرویش** که در **مرویش**  
 مجر صوار که امروز **مرویش** که در **مرویش**  
 زهر خنجر و سیارگان **مرویش** که در **مرویش**  
 و کز حفته غد باقی **مرویش** که در **مرویش**

نسا کمان را صد و من شفیع **مرویش** که در **مرویش**  
 مراد بخ چنان خضم انقضا **مرویش** که در **مرویش**  
 خط کشیده از خط دران **مرویش** که در **مرویش**  
 بنعت که در قاش عمل **مرویش** که در **مرویش**  
 در مروت با از آتش **مرویش** که در **مرویش**  
 از روی است هزار و خند **مرویش** که در **مرویش**  
 و ازوه باشد و چه **مرویش** که در **مرویش**  
 کوسه کوشش مروت **مرویش** که در **مرویش**  
 که انرا را گویند **مرویش** که در **مرویش**  
 در کارها **مرویش** که در **مرویش**  
 که از خواستیدن **مرویش** که در **مرویش**  
 سر معنی دارد **مرویش** که در **مرویش**  
 هفت معنی دارد **مرویش** که در **مرویش**  
 پنج میگویند **مرویش** که در **مرویش**  
 فرقی سر معنی **مرویش** که در **مرویش**  
 هفتی می نام **مرویش** که در **مرویش**  
 در زمان **مرویش** که در **مرویش**  
 و معنی **مرویش** که در **مرویش**  
 سیم **مرویش** که در **مرویش**

در مروت با از آتش **مرویش** که در **مرویش**  
 که انرا را گویند **مرویش** که در **مرویش**  
 در کارها **مرویش** که در **مرویش**  
 که از خواستیدن **مرویش** که در **مرویش**  
 سر معنی دارد **مرویش** که در **مرویش**  
 هفت معنی دارد **مرویش** که در **مرویش**  
 پنج میگویند **مرویش** که در **مرویش**  
 فرقی سر معنی **مرویش** که در **مرویش**  
 هفتی می نام **مرویش** که در **مرویش**  
 در زمان **مرویش** که در **مرویش**  
 و معنی **مرویش** که در **مرویش**  
 سیم **مرویش** که در **مرویش**

دریم انماست که بدان زمین باشیا رکند و پیش معی و هشامه پیش معی رخ است کیش  
 هفت معنی دارد اول ذکر بودیم برین و مذهب را گویندیم سیر را گویندیم نام ازین است  
 که هر روز مشهور است پیش معی انما رکنا است ششم جانور است که از پرستش پرستش  
 کنند ششم درجت شش را گویند پیش معی نشا ز بود نشا ز نلان چیز بیادست پیش  
 نشا ان بیادست و پیش سر هر چیز یا تکی سید و پیش در هم هست پیش معی سید  
 دریم معنی صحیح آمده دریم معنی از کتان باشد که در کلمات دستند بانته سیم کاواهن را گویند  
 او همان کشته در برین که خویشی و درین کتا ن بگویا در پیش  
 اناب اینچنین بود که قول استگار هفا ن زایش خویش  
 قزاندیشه ز آنسوی ده چشما هر رین سوی مقل صبر اندیش  
 بار سده قلم نرسد باد نکرت نه بار خالک پیش  
 درم را بین که برین کشته است بر بیکنده پای نابله دلش  
 ای قاتل کنز توسیط دینین در نظیر قاسمان در دلش  
 پیش رفتار است اگر نه در دینود در نه نوش کاشتنه پیش  
 لطف آربای در پهنه پیشا کرک داشته دهد با پیش  
 آسان کر سلخ و سدد نیر تدبیر تو غنم در کیش  
 ماهتاب از مزاج هر کرد د که عشق تو بر مالک خویش  
 در کند خوب استان تو حکم شعله چون جان شود آدیش  
 جان نو ماده هجانه دا فرق تا کرده اهل مذهب دلش  
 این نرطلق است و در خوشی است که به یکا بران رسد که خویش

خاد باش ای بجزات کرم: بری از هنر او سپهر پیش  
 تا کوزه کشتن خمریت: عنقریبست چون قوه منیش  
 خدایا رکس این قرآنه را: معنی و نشانی سر پیش  
 جوانی رفیق علی اسفند با بر که دین درین معنی از یک کتاف ستر  
 چنان صواب شمرند که دریند کتج: خسته خسته طبع و کشته مرهم دلش  
 پشت بر کشند شش هزار بر پیش: بو شیاره صد کشته لاری خویش  
 یکصدان کرده اند اختیار در پیش: بدوس پرندگان از زما وید کر دلش  
 بطور در زمین آن رسد جوشان آ: که رخ جویای بدو دریک هیش  
 چون برین را اسفند بار اهر برد: باب ترخ از در ز نشاند آدیش  
 خمرات سیکه و گفتن که آن پو شاهین: در و پای و ام کن در نشند جو برویش  
 نمز را بر سپهر سوزن دار سرود: در یک سلطان امارت شود در پیش  
 بیچ بر در تو و پوره زن خالک درش: بگو که ای زمان تو بار کرک پیش  
 چنانکه اگر تو بر این جهان سپهر راه: سید هیچ نخر ماین توام فریش  
 ز روز کار رحمت تو مقصود است: دگر نه کاشن یکا نام نه تراش خویش  
 دین بر نام دم بر کتم از این دین: دین بر نام دم بر کتم از این کیش  
 عدوت و رخ ملکانه و سپهر دن کتج: بکوی دین بکت اندرون کوی منویش  
 بگو که در مونس خالک بوس در تو: زمانه تنگ بر او کشته چون دل در پیش  
 بجهیم حکم کند چون قضای معجم وان: سپهر سپهره دهدمان ز تو پیش از پیش  
 سخن رسد بیچاره بسیار آمد بلیک: بگو که دهامون چون در مونس زمانه بر پیش



رسید نزد سپید بلیام او سرود  
 کون دوری در راه قوه کاهد  
 صرشتا باد این شهر بر جسته ز شست  
 هر جا بدید چون سدلک ماده کیش  
 کونفا از کون سر برار آنکه سرود  
 کد این قزاق بر هم جسته کسی بریش  
**دانکه** چون پای معی با مال ماسل شده حالت  
 ای جهول داره بس از زین شین منیرا شینا  
 در بطری ان در آورده در آقا  
 ز جهول نماند کرده و لفظ او را کون تا کینه کرده ام  
 کوازه کج ادم ایجا  
 عزیز در بریده هست  
 در بیلاز کردن کوه کوش کاد  
 سیر راه قش برودن  
 نکت زوی هر بار با نخل را که  
 کوه و طبع قزاقی و  
 ز فیه کلا که کریش  
 هر دو دو تا زین روغن ازان در مکت  
 بر افشان نیشان  
 در پیش هر سون افغان  
 در ظاهر اگر دست تمام در و  
 زین چه ز لطفه هر دم صد پیش  
 دارد هر کس تا با افغان  
 در میان خود دیده و از ز و خدایش  
 هر که نکلک در راه پیش  
 تنها نکلک مرا و فریش  
 در هیچ کد مراد در پیش  
 پس هر ساعت معذرا پیش  
 هر کد هر که اید  
 این همان محنت سراز پیش  
 دیگران رفتند و ما  
 کیت او را میله در پیش  
 احدی با قوتندی  
 از ت باقی دنیا پیش  
 موی نسلت برود از پارس  
 همسایه همان رسیده و بیکانه و خوش  
 کیش

**م او است**

چو خونی گشت کرکین نوزند  
 خوشتر آن بیکار است و کیش  
**باید** دانست که سریش که مینوی زنج  
 است ناری نیست و این نواز جان نیست  
 و با ای معرفت تا میراست  
 چاکر بودی سلطان مولد با ای صدقه که معرفت تا میراست  
 چو زبون بر مع کرده  
 دیش: روز از موس بریدی ان خویش  
 چو ایاد سلام مرا بگویند  
 دیش: **بگو** ایاد سلام  
 مرا برین هر رسد  
 ایسلانان: هزار بار دعویان من آمده به بریش  
**باب** باز درم در تیرتین نکلک  
 در باب فین چون ناید سوزند  
 کات چون کلام که کیند  
 و خوی که کوی کیند جهول و معرفت  
 انرا بیکارم تا معلوم  
 شود در **مردود** تا وای از **بسی** میجه  
 از **بسی** الف هاوی و ذای میجه  
 بر استن شایخ در مشتاق بود  
 دین لیت تمام باشد **اشوع**  
 شخص جهولی کیند شلاقان  
 و همان **اشوع** فریاد  
 در ناله باشد **اشوع** نام چیزی  
 است که استخوان در بماند  
 در **جهول** کات وای از **بسی**  
**شوق** میجه **اشوع** الف هاوی  
 معرفت است **اشوع** الف هاوی نام  
 در می است که من پیش  
 در **اشوع** که در مسلوب  
 مدد است **اشوع** الف هاوی  
 در **اشوع** با واد معنوم  
 دو معنی دارد **اشوع** معنی  
 کد و درت بودیم  
 معنی **اشوع** در **اشوع** با واد معنوم  
 در **اشوع** باشد **اشوع** پرست  
 انقام باشد که سبب کثرت  
 کار رحمت و از اینجه  
 معنی **اشوع** چو باشد  
 که بر کردن کاد بندند  
 تا زین را شیار کنند **اشوع** **اشوع**  
 به فرزند و میفرمغ  
 هر که در **اشوع** اند که در **اشوع**  
 ای هر قول تو نفاق و در **اشوع**  
 چشیدن سنا تو کردن **اشوع**

چکمان سست مدرفع: ناک کرسید جزوه مردک مدف:  
 چون زحان پاید خون زنده خواجگی <sup>بهر حزان یکی زشت که مدرفع زند:</sup>  
 کجما ذکیر اشانت نکند جی <sup>مدرفع: لب شمشا نو و نکرا کشت فرادع زند:</sup>  
 را متلا حین نیاید مدوسه کوزه نقل: <sup>کر کسیر نان حوزید و بر درش اریغ زند:</sup>  
 بدین سان چندین فریب مدرفع: <sup>روزه زبایدش بود مسکین کبود مدرفع:</sup>  
 گفته اش سر سبز مدرفع بود: <sup>شمار کوبیدش بود: او حین حین جو اسبوع بود:</sup>  
 نیت چو از نده معنی مدرفع: <sup>ایرینو راستش شد توان زد کلمه چون مشک مدف:</sup>  
 سیاست اناب اش فرغ: <sup>که از دل بود زنگ و از جان مدرفع:</sup>  
 بهلر لبکه باخانا <sup>شسته راستش چوری خشم شه شد فیلوم شیخ:</sup>  
**در چه زبانی از بارین خطه دار اینع و آن یغ** <sup>بالف ها دی در امنت اول برای</sup>  
 سهل و در نایه با دای صبر بنگینه و عداوت و نفرت آمده است <sup>ایغ: بالف ها وی در</sup>  
 مار داول دو چین هم اینه بود <sup>دوم بین مسازرت و عجاوت است: ایغ: هزاره</sup>  
 که در دستان هم رسید و از اینع بگویند <sup>ایغ: با اوله صوم و نایه مفتح و صنف</sup>  
 مار داول خونه آنکه بهیوما و اشال ارا کیند <sup>دوم راه راست بود سینه: با اوله کسوی</sup>  
 دو معنی داریدار <sup>میزه طبع در است و کیندی در است آمده: دوم سر کوه و کونیند: ایغ: با اول</sup>  
 و نایه کسوی <sup>رنگه باشد که در حال حسرت و تاسف کونیند: ایغ: با اوله معنی بهیوم کونیند</sup>  
**شیخ** <sup>صدمع زار داول معروت است: دوم: طبعی سر کوه و هر چه لبند را کونیند: ایغ:</sup>  
 روشنی و فرغ هر چه باشد <sup>ایغ: معنی کینه باشد و معنی داغ هم هست که را کونیند: ایغ:</sup>  
**زیغ** <sup>معنی نفرت و عداوت آمده: ایغ: معنی خماری است که دستان بر روی هوا پدید آید</sup>

اید که ماس زمین باشد <sup>دو معنی گفته اند: اول در آوردن و دوم کوبیدن: ایغ:</sup>  
 همان خوشی و حوز و نوری <sup>و تیغ: کلاه و کرم بنویس: ایغ:</sup>  
 کسان در او نوزادان نیاید <sup>کریغ: اگر چه بهر براید: ایغ:</sup>  
 ز تو زی مار دل باغ <sup>و تیغ: هوا بسته از لشکر مانع و: ایغ:</sup>  
 جوان زنده کرم بهینه <sup>تیغ: چو اوار درازن بدل شاه: ایغ:</sup>  
 زکره سوادان هواست <sup>تیغ: چو برق در چشمه کلاه: ایغ:</sup>  
 عدد کشته با تیغ <sup>ملک: حکم شمشا زبایدش: ایغ: کوزه تیغ با سینه: ایغ:</sup>  
 مرد را کشتن است سایه <sup>تیغ: دره کوبد چو چینه ماه: ایغ:</sup>  
 بری است کشتی که باغ <sup>تیغ: مانا راستش: ایغ: با ما چه عمر کرده: ایغ:</sup>  
 هر کوه دمار و هم دشت <sup>دوم: ایدی راستش: ایغ: برانگیزه دست و سر و زک: ایغ:</sup>  
 از معای زمانه چند <sup>ریغ: مضمون کوبیدن: ایغ: بر دل خسته نفرت و: ایغ:</sup>  
 بیستم چو زال پشت دو <sup>تا: از چینه وانه: ایغ:</sup>  
**نویسه رون تا** <sup>میا که شد باشد صوت نا خوان چون نام که از اوام کوسید</sup>  
**در چه زبانی از اب نا زلف** <sup>ترخ ویم را کیندی ایغ: معنی باشد که دوست</sup>  
 و معنی اسب قریب کندی <sup>در وی کشتن و اشال ارا باله کیند: ایغ: معنی دنا دوی ان</sup>  
**ان باب نا در زینت** <sup>بازای منقوله مفتح دای برید معنی دشنام بود تو کونیند</sup>  
 از معنی است که بنایت <sup>بازای شور زینت جا بوی است که بوی است اشماله ماره و از این</sup>  
 کونیند <sup>دو معنی مار داول معدا و دای ویم چو زک باشد: ایغ: معنی جفا نامه تونیند</sup>  
 معدا است <sup>کونیند با اوله برید معنی تونیند است که برقم شد: ایغ: معنی تونیند است که تونیند تا</sup>





شاید که ببارش  
باین همه کرمیات  
در آن که چیزهای  
کوبند: زک تو بخت خون  
باشد: هم رود سوزشان  
کوشش: ای دل قمر  
نیکو ابرایش:

**باید** دانست که تا به نیکواری که مولا است کاف را در پهلوی با و خطا را که مومن است او را  
و با قرآن مروت قاضی نموده است **در هیچ جای از اب کاتب** **در هیچ نام** **در هیچ نام** **در هیچ نام**

**الف** معنی اول و دوم دارد اول معنی باشد که در هر که باشد **در** معنی هر که قدر که آمده **نیک**

و دوم معنی دارد **در** معنی خوب و نیک است **در** معنی بسیار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

**در** معنی کلیم است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

تا آنکه در هر کس که **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

قرتیا س از خویش میگری **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

جان دریم نیست از پدید **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

زنت در تنی **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

هم نشاء ما نه **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

بد و نیک است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

چون ملت کند سلام **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

چند کسی که هست یاری **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

**باید** دانست که در این معنی و کنی باشد و از این است اما از کت را عزت یا بعد کرده اند

و چون با آن که از اما ما باشد مالت با می چوب دارد با کلمات مجبول قاضی کرده اند و در این

بزن تباد و اما از لام مستخرج و کسی آورده و تا به با مجبول نموده است **باب هجدهم**

**در هر یک کات** **در هر یک کات** **در هر یک کات** **در هر یک کات** **در هر یک کات**

از سق بلرهای پرورد **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

شناسم من از بان **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

**و باید** دانست که کات معنی را کات **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

ان کاشته اند ما روشن باشد **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

نیمه سپارک است که کوی **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

از عیولات واتی از اب کات **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

کوبید **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

نقوشا سازه دارد بدین **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

فزان کشک **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

**در هر یک کات** **در هر یک کات** **در هر یک کات** **در هر یک کات** **در هر یک کات**

مجان خوانند **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

**اول** معرفت است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

عجبت ابدم دی **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

کدام بر طریق مرده **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

خارج صوح کاوی ان جمل **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است

سلی قومی معنیها است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است **در** معنی استوار است





**کیلی** با آن ناریگیلا و در کینه و زبان کیلیست در وقت باران مسکنه و زاید **سرخ**  
 یکا همین چینه در **اربر سیلی** هر یک را بید بیکان **وسیل**  
 کونم که در بخر اسیل **سیت** بند پیش بزم کم آن سیل **سیت**  
**اشاره** را با ماله اسیل همانده و با چون قانیه اورد **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
**سپاه** که آن بر مع **قارو سیلی** بیاید هر مورد تا سیل **سیلی**  
 هر مانده انا سانه که در کوه **سیلی** **بامل** گذشت از در **ارد سیلی**  
**سبیل** و **سیل** را حکم روزی با ماله را با خواجه و با آن سیلی که مجول است تا ایند اورد  
**باب هجتم در بر قیاسیم** **بناکه** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 یکی در آن و یکی در این اما، افاضال و صفات نایب و صیرت کلا واحد دهه که سینه  
 باشد در این چون در آن و حکم در در افعال چون آدم در این و در صفات چون ما در **سرخ**  
 و آنه اینیم در این نیز حدت کنند چنانکه **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 کلا خوردیم و بی و جاده و شلو و **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 خوردیم و حاره و شلو بر بردیم **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 شد چون **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 یعنی را باشد چنانکه گوئی که در **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 که در بجلوی غلبه را بد و بی را باشد چون آنکه **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
**سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 باطن شود در بجلوی ساسا و افاضال و صفات در این نایب **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 و عالم و در مانع و آخرت میم در بجلوی کلمه و خصیصه اعداد دهد چون **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**

دست و ناید **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 و تا خلیف تا نیه بنور در **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 سوزانگی نیم را با خدمت تا نیک کردن ما با است **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 اید سبب باشد که یکرا حدت کنند چنانکه **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 در **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 چون برای شده **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 در **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 و نیز باشد که حدت کنند چنانکه **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 که ای مثال **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 معصوم ذای قوتی نه نوا و کشیده معجزه **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 بجز **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
**سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 چون **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 کند مثل کردن و گفتن و این **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 میخیزد از **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 استمال بیشتر در **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 گفتن و شنیدن و افاضال آنها چون **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 روی توان اورد **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**  
 شیرین و در مان چون **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ** **سرخ**

تا کجا این باور است





چون زنگه از زنگه کافه چون عدان اعدا بریده اید اناده قفصی کند مانند کمان و  
 مسه کمان این الفاظ بز با هم تائید نشوند. **اید** داشت که در هر یک از این زواید هم نگاه  
 مختلف یافت شود بام روا باشد مثلا چنین دم چنین هرگاه که گویست اشارت در کجای  
 بود بز با هم روا باشد درون در بیرون بز با هم جایز است و در بعضی وقتها بدین معنی  
 و نیز هم چنانکه بان ما با هم گویند **اید** داشت که نشانست که مثل این است در مضارع  
 ما را با هم حرف سایل برای نقطه وار شود بر خلاف تیس بیون بدل از بد می نشاند  
 و نشان گویند و مسمت که ملامت ماضی بودن از حوت فایر و در مضارع را را با هم  
 با ما و بدل شود بر خلاف تیس بیون بدل از بد می شنید و سب گویند در مضارع  
 با هم موزن بر این یک لغت که مجهول با **اید** است لغوی یافت نشد این است ان لغت  
**در بعضی لغت با ان باب و ن در بعضی با اول مضارع و نماز زده و ای بی کسی و ک**  
 مجهول پارچه را گویند که بر جابه پارچه پیوند کنند **اید** داشت که لغت پیشین و ک پیشین  
 در زنگه بیاد چون سخنان موزنه اند و همان آنکه نشان نیست و با ای بیرون است نشانکه  
**یکم** در زنگه **شوم** او را بدان که هر که پیشین که کریم بر بر جابه از **اید** داشت که گویا  
 گفته شد لغت و ن از مع را با هم بیون نشان که **اید** داشت و غلط است لکن **اید**  
 برایت حوت انبال لغت و ن در جابه اشارت میشود نقصان نماز و جایز است جمله  
 یارب تره به جبه و بگویش **اید** این بار تا مامل و سا لا را واد ران  
 توفیق طالعق و در برین معصیت هر چه ان ترا پسند نباشد برای مران  
 بسیار بر صوفی که شنید است روزگار اکنون که بر تو سبک در بندک بگذر  
 دین بفرده بهلت دنیا پیش باش **اید** تارک شکسته کند بر دل کران

از زبان

تا از زبان که بیکر ثابت بر **تلك**  
 دیگر کجا می رود اشرف **مرا مان**  
 چون بیرون از چشم اسپران **گندش**  
 در پای ریشین جگر کز نیم **سر**  
 او چاست مهر دل **جو مان**  
 عمر خوش جوی در خوش **کره**  
 کرده اجرام ماعت بد **روی**  
 من زحج زیارتت **عاجز**  
 مردم از مردانت **تقدیر**  
 حرم از نعمت تو به **غضان**  
 خاک که بویسته مردم **چشم**  
 آیکه مستور عده کت **لست**  
 نوز نعلت ن بویه **وقت**  
 صبح است کالکش احتقا **نوا**  
 دهر بدون خبر ازس **نفس**  
 نوا و طرب بهره **بازی**  
 ی دریده و بهره **تجلیل**  
 خانه خال جوهر **چین است**  
 و دتر ذری نشان **ساز**

غالبه عیبت از ماه **بیکر**  
 چندین دل صاحب نظران دست **بیان**  
 بگردن برسد که گناید **کامال**  
 محتاج ملک بوسه زند دست **غلام**  
 آسمانم در این هموس **پریان**  
 بنویز زنگه کان **جو مان**  
 جوج دایان شتری **روان**  
 وانکه این کسه را جان **جو مان**  
 بقره چون طره سیه **جو مان**  
 در بیکر روی دهرش **رومان**  
 هست مردی از نعمت خون **شویان**  
 نظره در او همچی **شویان**  
 خاک گویت جو با شفا **پریان**  
 اشق زده اب **بیکر**  
 در رفتن کشتی سه **خواهرا**  
 از دست نفش کرده **دان**  
 این ششده **سنگ**  
 جام در شاه **کامران**  
 شفا نسه صاحب **الغزالی**

خان کبیر ابراهیم مرعله شده مطهر از آن  
 در کون گردان خردان آنکده کند چیز از آن  
 فتح فرزند لشکر دوسه مرعله شده شاخ صیبر از آن  
 چون از نه فونی عطاری مرعله شد دوسه از آن  
 در مدحت و طهیت اقلیم شش هزار دهنده سخن از آن  
 کرشاری دل دزد مغز از خواست چون رنگ غم است زعفران از آن  
**دایه** دانست که کلاً که بختم وارد دوزخ آید و زین است چون در وسط صبح در ایلی  
 کلاه بود که بعد از دوت و دهن شش تا تخفیف مایل بود و در معزم و مایل را مکتور و دانه  
 تا شمران و دهن خارج نشود چنانکه در **شاهنامه** است **شاهنامه** از زین و زین آمد بدید: هم در **شاهنامه**  
 یکا خورد و شاه و پناه عزیز گشت: که حسن ظاهر از ایلی شکست  
 چون که هم فروز **شاهنامه** است **شاهنامه** مایین عزیز گشت عشقین  
 کلاه بود که مایل را و در ایلی مکتور خوانند و تا زین سازد چنانکه **شاهنامه**  
 نا افسق کان بودت کونا کون: کتیه و باب کرده چون فروز  
 سنده از حیره تا سوی رفوت: قاص و تسمین طبع کرده بکت  
 در قرة زمانه تباری دست خوار: **شاهنامه** زیاد **شاهنامه** و اما کتبتین که حیوظ است پس دغا  
 یا قریب تار بوشین المکر اند عشق نا: هم در **شاهنامه** است  
 چنان فرخنده **شاهنامه** است **شاهنامه** روز با ناز کلاه **شاهنامه** است  
 اب چینی یافته در چین از بار: هم چو کار جوهر **شاهنامه** است  
 طبعینی نرسیده است در آن: چون پیاده است که با اعلی **شاهنامه** است

اگر بهتر

اگر چه قدرت در علم و شنبه جان بنیاده قدرت خدای را کبریا و در موعود انعم برین اودید  
 دهن برانم که کساره از زمین بر نجات سیکر است **دایه** دانست که کله کن و سخن انعم ها  
 و جان شطرنج هر دو صبح است چنان نباید دانست که هر کاه مشرق معنی را و کله را با این  
 نایند کرده باشند اختلاف کتیه چهره داشتند و این خطا است **باب بیست و نهم**  
**دوم در تیره مرعله** **دایه** دانست که کله کن و سخن انعم برین اودید  
 چنانکه کوه ادم در نیمه و کتیه و شنبه با سخن معنی کوه و دیگری است با او و طهیت  
 مثل اینکه سخن کوه بهام رفتم و در کتیه کوه و مسجد هم کوه رفتم با سخن سلام کند و  
 کوه و مدلیه السلام چنانکه در جواب این **شاهنامه** است **شاهنامه** است **شاهنامه** است  
 و مدلیه السلام **شاهنامه** است **شاهنامه** است **شاهنامه** است  
**دوم** سخن از **شاهنامه** است **شاهنامه** است **شاهنامه** است  
 حوت با اینه در جلوی او و بهمان نیاید اذاعت از عینان حذیفه کرد پس در کتیه  
 معنی او را کتیه است و در او مدلیه او را **دوم** است **شاهنامه** است  
 عابد: همان را کون کرد و او را **دوم** است **شاهنامه** است  
 در بنیم تا اسب استندایا سوی او از ایلی بیسوازه  
 و یا **دوم** است **شاهنامه** است **شاهنامه** است  
**دوای** که در وسط کلمات در ایلی بود و در قسم است یا مطلق علی بود یعنی بنویسند و کتیه  
 یا مکتوب بود و در مکتوبی یعنی بنویسند و کتیه بنویسند نوشته شود و بدان حکم  
 بنویسند و در قسم است اول او معدول است و این او را بدان سبب او معدول گویند  
 که از آن معدول کنند و در آن بعد از آن حکم کنند چون خواب و خواب که از او معدول کنند

دانت تک نماند **د** کز اول و دوم و سده المبت حوت مای شکر را است و حوت صفت است  
مکرم و سبب است که معنوم و کسور بود مثل عمل و حوت که در این لغات حوت مای شکر  
در هر دو حوت مای شکر است و **د** که در جمع لغات مای شکر حوت و او معدوله صفت است  
دود که بعد از او معدوله ماید **د** حوت العناست حوت حباب و خواجه و خوارزم  
و اما لای **د** حوت مای شکر که **د** حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
مکرم حوت مای شکر و او معدوله ماید **د** حوت العناست حوت حباب و خواجه و خوارزم  
و حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
صفت است **د** حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
و اما حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
ای برادر شکر است و حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
هر کس را کفایت نام و حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
پادشاه بزرگ دین **د** حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
تا ابد حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
کنون سالیان ایزد آمد **د** حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
**د** حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
دانت که او معدوله ماید و او انشام حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
صفت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
که انشام در لغت عرب معنی می باشد است **د** حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
دو عطف صفت است و در هر کلمه واقع است چنانکه مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
عطف صفت است المبت حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر

چنانکه در میان دو فعل که از یک شخص بعد بر سر رسیده باشد در این حوت مای شکر  
مشبه و اما لای و این در وسط لغات در این لغات تکمیل کرد و قسم است **د** حوت مای شکر  
است نیز شایع تمام گفته شود و در کتب معرب شود **د** حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
که در کتب شایع گفته شود و از این و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این  
مفهوم است و این دو واژه در وسط لغات در این لغات تکمیل کرد و قسم است **د** حوت مای شکر  
تکمیل شود و از این و این و این و این و این و این و این و این و این و این و این  
**د** حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
و او حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
بچه معنوم و دال معنوم و این شکر تا بعد از وقت کنند پس دو و حوت مای شکر حوت مای شکر  
جز بیان صفت مای شکر تا بعد از نماز **د** حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
**د** حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
دست بر سر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
**د** حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
خوانند و بعضی الفاظ که ملاقات مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
چون گفت که مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
و یکا و دانت که مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
است **د** حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
در اشعار مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر  
حلی باشد **د** حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر حوت مای شکر





میز نایب باشد چون آندهش در پیش و زرشق و خواجسته میزبان باشد چون اندک  
 درخت و زرشق و خواجسته چون اندک در دیم و زرشق با کماثل های طغیانی  
 مکتوب است و مصمم میشود مگر آنکه قبل ازها را و محدود فرود باشد چون اندک و  
 کرده که در او را اندازند و ایضا و که در که بعضی مال و کات در خزانند و نیز میسازند  
 طغیانی معنی میشود مگر آنکه الف محذوف قبل ازها فرود باشد چون ماه و راه و شایسته  
 و جا و امثال آن که اکت را حذف کنند و به و سه و سیه و چهارست و ایضا است  
 که ما قبل های طغیانی در برابر مصممین مکتوب است چون بده و چه و مکتوب است که مکتوب  
 و در آنکه در چشم **نهر** جمع بین در میان انصاف **ره**  
 هیچ که ما قبل اندک ما **بجه** ای نسل مقلد تو معقل **بزه**  
 بان بر زبان ایدان سگاس **ره** مردم را که بچه چوری بان **ره**  
 گفت و بعضی پیش خود را **بزه** چون که استاگشته از چه **بجه**  
 لکن بان تقریبات باید ظاهر باشد و طغیانی کرده اما همان نیز طغیانی است که طغیانی است  
 و در هیچ آن کتابت نیز ساند شود چون ایها و مقامها و در مقامات اسناد طغیانی طغیانی  
 شود چون نام من و ضامین و در مقامت نصف یکانه طغیانی شود چون نامک و طغیانی  
 و چون خواهی که جمع الف دون سیدل چون بدل کبان طغیانی شود چون حسابکان در میان  
 و چون در طغیانی با ی صدی در ای یی بدل کبان طغیانی کرد چون بیوسته که در است که  
 زنگنه که در به خط صبا باشد که عدوت شود چنانکه **طغیانی** و باید **طغیانی**  
 قطع بر حسب و بیاره و قبل و در زمین **طغیانی** کار از آنها شاه دارد در میان شاه  
 بان بلند منر با لک کمال **طغیانی** و قبل **طغیانی** از طغیانی و چهارم در **طغیانی**

براه

دین های نیز طغیانی بود قسم است اصلا است و در سلی های اصلا است که کلمه بر آن معنی  
 نداشته باشد چون شاهانه و شاهانه که بعد از استقامت و هاین الفاظ معنی شده  
 و هاین در حقیقت شش است اما است که در طغیانی الفاظ در آید و داده معنی نشسته  
 کند دان در این است که نام چیزی را بر چیزی دیگر که شبیه بان باشد بنویسد و ما طغیانی  
 در او بر چیزی در آن در دهان و زبان و در آن که در کوه و در دست و دستم **طغیانی** است  
 که در او را از اسباب زمان در آید و معنی در زمان و وقت کند چون کسا و کسا و کسا و کسا  
 و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا  
**طغیانی** است که در طغیانی الفاظ در آید و آثاره طغیانی بان کسا و کسا و کسا و کسا و کسا  
 و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا و کسا  
 جز در آن است و نیز ما قبل جمع معنی طغیانی در کما **طغیانی** است که در او را از الفاظ در آید  
 و آثاره طغیانی زمان ماضی و انصاف معنی ان برای نوموت کند چنانکه هر کما طغیانی کرد  
 که ناله از این طغیانی و این در سینه چنان معلوم شود که کوه از اوقات زمان ماضی این  
 سخن گفت و این که طغیانی و هر کما که ناله از این سخن گفت و این که طغیانی چنان معلوم شود  
 که در این وقتا طغیانی کما و طغیانی معنی است **طغیانی** در انفاط ماضی در آید و طغیانی  
 معنی است چون سخته طغیانی سخته سخته طغیانی سخته طغیانی سخته طغیانی سخته طغیانی سخته طغیانی  
 که طغیانی معنی از این ماضی طغیانی طغیانی طغیانی طغیانی طغیانی طغیانی طغیانی طغیانی طغیانی  
 و اشالیان **طغیانی** و **طغیانی** کما و طغیانی طغیانی است **طغیانی** کما و طغیانی طغیانی





چون درین دریند و بریند در روئی و بریندی شش که بریند چه بیاگر چه بریند بود این  
 تابینند بود اما مرا اعتقاد است که دریند و بریند حکم با بریند و دریند و ازین دعای  
 حرکت است که در هیلی با و نون نسبت بریدن آمده چون لغظری عظیم بیا بود و  
 نسبت بریند آمده چون لغظری عظیم بیا بود و یا دونه نسبت که در هیلی با بریده  
 و در با م واضح شد یک را خلفه کردند و درین وقت که این دعای عظیم با لغظری  
 طوق شود و در این حالات در این میند نما باشد اما ای آناره معنی لیاقت کند چنانکه  
 شاهانه و طوکانه بریند لاین باوشا و سرنا و در طوکانه درین معنی نسبت و مانند باشد چنانکه  
 کوه و زمانه بود در زمانه عجز و معنی بی باشد چنانکه کوه شیبانه چینی گرم بود  
 چنین گرم بود بیا باشد که هات معنی هیچ یک روی نشوند و لاین تاینه بنا  
 بلکه چون ما تیل این حالت را برایت باید کرد مثلا خانه را با حاله بنا باید تاینه بود  
 لکه با ما به خاطر باید اورم که در وقت که اضافه شود و بدل جبهه طینه کوه  
 ازین رمایت ما تیل کوه نیست چنانکه شاماست هر کجا که گران بود و کوه  
 جمله تسلیم کن بود که تا این بین میگویند و اعتقاد درین ملت افغان در آن  
 لکن های لغظری با هم تاینه شوند و احتیاج بر مایت عورت ما تیل نیست مثلا  
 با به وجه تاینه است لوزی نمایی که با بریزه باید اورید و راست که شاهانه و در  
 و مکنانه با هم برآید و جانی نیست و هم چنین ایام در ایام و در تینه و بریند و  
 ان نباید بود اما الفاظی که در این باب تا بیاید و در هیلی کلا در باید بسیار  
 چون چه که با هم می میفتح دعای عظیم است و دعای عظیم صغیر است چون عظیم  
 و با این معنی و با این دعای با هم تاینه توان کرد و ان تمام آن باید میزند

دیگر گفت چو دره بود که در هیلی لغظریه و میشا بریند ایو چون سیه چو نه در  
 میشا چو نه میشا چو نه دیگر کوه است چون لکن نه در سرچ کوه است پس از با هم در  
 این الفاظ احتیاج کار نامه است و لغظری با هم چون علام با به دوست با به  
 و عشوق دوست اینها باین با هم برآید و درین لغظریه را باید داد و اندازه معنی  
 کند و ملاک اسم معقول بود چه دره شده و خوانده شده و دیگر عورتها چون با  
 و اول طوق شدند ملامت اسم تا عمل بر درین دانه و خوانده و کوشیده و شوقند  
 و دیگر کاه کله بود که عجب اسم مکن است چون خزانک و بارک و جبارک و شال و دیگر  
 عورتها با کارهای عالیه و این طوق شوند و در هیلی عورت مکن بریند این معنی  
 اعداد کنند چون بکار و در کانه و در کانه و در خزانک و در عورتها بریند این  
 و تا این نیست در هیلی در باید در مکن نام و وقت عورت تا و دعوت تا تاینه ملامت  
 معنی دارم چنانکه کوه تا کوه یا خلد و در این معنی : با راز و خورش با رستا  
 و هم از راست شربت مکنه کوشی چه موی : حجاب و باره دعوت کنند  
 و این الفاظ نامی که معنیهای مختلفه است تا این شود لکن زمانه عورت ما تیل طوق  
 گفته شده ضرورت است چنانکه در سوره و شاکر گوید شعر

لا اله الا الله لا اله الا الله : پس ای در زیستنا دارد ازین فاعله  
 هند دریم و نیک را برین بشی آید : تا ز هند و چشم روی عارین ز نیک کله  
 در و دانشاب دیده افش در گشت : کام طعم خنقل در خساره هم چون منگله  
 من دریده حبیب فاند کرده ان سیم : دستها انگش در هم هم کوی و انگله  
 تو انکیر کازلا اسطماع گشت : بران کشیده که لکن هم بر نا لته کند

چنانکند مردم مردان نوازق اینه کاشک هر شوی اندک کیناد ناله کند  
 مریضه مان که مرا چین که حاله کینه برون انا که نهیام چه حاله کند  
 که فصل که کم از ان شکرت تراست که احتیاج چنین فصلم و مضالم کند  
 او که بر کران نواز گفت : کان و مر اهیتم ناله کند  
 پیش خوش بدم رام شده است : با پیش با ری سلاسه کند  
 ای حکم ترا قضای برت : داره جوتد کشتاد نامر  
 در حاله خاده ابو اشق : پیش صمطله ن بار نامه  
 در جنب کنت سبکاسه است : حاشا ناک کوبه جاسر  
 در هر یک قضی خیاز : بدم جبرنا صر و چه مامر  
 بدست جیم بکانه کرد : در کسوت جبهه و عامر  
 ادرا بطلب بکجه کرد : ماراد و دمد شاز کاه  
 پس معلوم شد که این قبیل آیات الفقهیه که توان وقت کنند چون هاج  
 جم است در جمع و تفسیر بن کبیا شد در جمع چون عرب ها ابر در حرف تا قیامت یاد  
 هر چه باشد ساقه شود چون جرها و تانها و اشال انها چنانکه سوسه کین  
 این خدمت تو زین و دگر ناله : در بخشش تو تا ناله در ناله  
 حصه که بعد تبع کسوا نکش : کلک و کند مالها سانها  
 و چون بافت در جمع بندت حرف ما اول کات جی شود چون هر کمان و صرگان و اشال  
 ان و چون پای مسدود در بیلوی ان در این بین اول کات ناری شود چون هر یک  
 و صرگان و اشال ان کمال باها و غنچه کبیا باشد که معروف وادی در این

باب یافت نشد محبوبات اما کاشتم در هر چه که او را از اباها ماشه بود  
 در زنی با او کیند بر که نام سفر نیست از ارقم که اکنون با برتره مشهور است  
 بز بود با اول مضوع و ناز زده قمرای مضوع و با برتره مضوع بمنظر لطافت و شوق  
 کلاغ بود سینه با اول کسور بمنظر طول و قبله کاشه بود بر که بفرغ اول نام کوه است  
 بر که با اول مضوع و ناز زده بعین او که است که مرقم شد بر که بفرغ اول صا و با  
 کیند سوره با اول مضوع و ناز زده بر که با زای صر مضوع نام کوه است که  
 میان در یاد است و انطباقش با نوزده لشکند که با ان بر مضوع دو  
 دارد اول شک و شک را کیند و نام ارا کاه و اشیا نه باشد که با ان بر مضوع  
 حامت مردم را کیند بر که با اول مضوع بمنظر او که است که مرقم شد سوره با ای  
 مضوع در این مضوع بمنظر تقصیر و صبر است در بر که بر که تقصیر احوال مردم  
 و زده با اول مضوع و ناز زده کیند با ان است از سقف خانه است و دینتو با  
 مکتوبه بر سوره است که مرقم شد سوره با اول مضوع دو معنی دارد اول کوه و سینه  
 کیند بر نام یک از قبیل انا است اشکه با اول کسور و کات هر دو معنی دارد اول  
 محبت و بر که بود در کوه که کیند بر که با اول مضوع نام کوه است  
 حوا این سوره بمنظر بسیاری چیزها خواه مردم و خواه سایر حیوانات باشد و معنی  
 خانه غن بود و معنی بی و ملوی هم آمده اند و معنی کینه کدل و دل کوفت است  
 و زدن بد شکوه تاج مرقم و کل لیسان افزون را کیند که با کات هر دو معنی  
 کوه بر که بمنظر طین را کیند و ان معنی ان معنی است که طبعه بر روی طبعه نشسته  
 سرقت و تاجش بر آمدن کوه : بلکینه بوسینه خود با کرده

هم درشت اندهدود **کروه** : شدند از در دوام **دیوان** ستوه  
 جوویشند بود سران تیغ **کروه** : بیامد سبک برداشتن **تیره**  
 چو شد روان تا العین **کروه** : کبودی در آنجا **کنام** و **کروه**  
 مردم این سنده **دشت** **دیکوه** : **نظای** **زیاد** **کروه**  
 ناسب درون رفت **کروه** : آمد از میان و از جهان **ستوه**  
 از غلابی که گشته بود **اموه** : به عبارت نه دشت ماند **کروه**  
 شه نرسدگان **شکوه** : **سوک** **قصد** **ان** **کریه** **کروه**  
 جویشم جویشم جهان **ان** **شکوه** : **دم** **ادامت** **شکوه** **کروه**  
 شب از سلمه روی گشته **ستوه** : **استاد** **کریه** **کروه**  
 حفاظت در زمان دری **دشکوه** : **دشکوه** **دشکوه** **کروه**  
 زمین از تب گزیده **امد** **ستوه** : **دشکوه** **دشکوه** **کروه**  
 ممت آن را حکم که کرده **در** **کروه** : **دشکوه** **دشکوه** **کروه**  
 من ن بارگه جو کرده **دشکوه** : **دشکوه** **دشکوه** **کروه**  
 گشته آنکه سده همیشه به منزل **تیره** : **دشکوه** **دشکوه** **کروه**  
 کوه و شد از نشوین **دشکوه** : **دشکوه** **دشکوه** **کروه**  
**باب بیست و چهارم در بیان جزایا که بای معرفت چون در بعضی الفاظ در ایله**  
**شم** است معروف بود و مجهول و معین سا که آن باشد **در بیان ای معروف**  
**نیز باید دانست** که بای معروف که در ای کلمات در ایله و هفت **شم** است **اول** بای  
 غلبه حاضر باشد چنانکه کو **چنین** کردی و چنان گفتی **در بیان ای معروف**

دلبرین دلند و دلگشا : که در بنام می که در جواد کل : این با حال خود باقی باشد  
 در احوال است تیرک نشود **دشکوه** : بای لیات بود چنانکه کو **دشکوه** **دشکوه**  
 کل این گفتن این با در احوال است تیرک نشود **دشکوه** : **دشکوه** **دشکوه**  
 طینه شد بل باید **بولی** **دشکوه** : **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه**  
**تیره** **دشکوه** : **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه**  
 یاد است که انا در **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه**  
 دل رفیق چنانکه حکم **ان** **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه**  
 خود چندین **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه**  
 ترخای استین **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه**  
 کون کر ق در آب ماه **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه**  
 بای **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه**  
 تعظیم **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه**  
 قویسار **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه**  
 بای **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه**  
**شم** بای **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه**  
 قور **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه**  
 و **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه**  
 و **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه**  
 شوند **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه** **دشکوه**

اما با مجهول که درای کلام دراید و هشت قسم است اول ای نیکر است چنانکه کوه  
کوه در کلام در ای نهرا مدینه کوه مظهر و در مرتبه زمین **دست** است **ششم**  
ای رفت تو هر چی کمندی حینت بکشته چشم بنده  
ای هر کجای رگام مریون نامدار **شاه** شاه **ششم** کلاه شاه بانه خسروی هزار  
جوخ کوهنتر آتارین اگر چهر کند **دین** کشته **ششم** بر سر بی شاه هزار باید استوار  
**دین** ای دعوت است چنانکه کوه مری و کوه مری کوه و کوه چنانکه شاه کوه **ششم**  
ادباری شد از عطاقی اسید حاکمی شد از دریش خورشید  
**سوم** ای نظیم و حیدر است در صورتیکه عاقله نابینا چنانکه کوه چهره از چهره **سوم**  
لبه دعوت بارشاه رفت **انور** و **شاه** شاه **ششم** که در ایام سفینش : **شاه** شاه **ششم**  
الوت در ایام : **تایم** پوری کرد آنرا و حوروش : مقصود از آنکه در وجود حیوان  
**چهارم** ای نابی است که آنرا ریوب و زینت در کلام اورید چنانکه کوه چینه کوه  
و کفنی یغی کرم و کفنی **ششم** کوه **شاه** شاه **ششم** که در ایام **دوم** : **تاک** سایه زمین آنکه **ششم**  
ای کاش ز در راندی دوست **شاه** شاه **ششم** **تاک** سایه **ششم** **شاه** شاه **ششم**  
بارب چه شدی اگر دوست : **باری** سوی ما نظر **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم**  
**پنجم** در آن زمین دای دایطه چون داید و افکاره اشاعت صفت گفتار برای دوست  
داین بار ایمن داید توان گفت **شاه** شاه **ششم** کوه **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم**  
دزیم رنگ رخسارش چون بیلو ز در **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم**  
یکاست سیکندی اگر از استیا **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم**  
جو که یک کیزلک دیدم ای کوه **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم**  
فرزد و جهم که تکی گفتن و اناستی :

**متم** حوت شرف و عزامت چون عزامت اموی و کاشک نباشد **ششم** **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم**  
این جز نیست : که آگاه از روز بد نیست **ششم** **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم**  
چنانکه کوه طغان مری بدی است و چهره بدی پس این باهای چهره با هم تا نباشد **ششم**  
که عنوم بیای چهره با هم اورید **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم**  
دیای عظیم در پهلوی باشد و خواهند انداختند با صفت بیاید **شاه** شاه **ششم**  
ایه را این کوه باشد با صفتان و صفتان **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم**  
ای نکه در پهلوی مرکز است دردی بود گفت یا **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم**  
گذاشت در دایه یا خواهد پس مرد بود گفت و **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم**  
این حوت با هوش باشد همیشه کسود است و **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم**  
مکانیکه کوه در ایام شهرت روز ساکن **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم**  
فان سعادت که در سر است **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم**  
**داید** داشت که الفاظ حیدر است که علامت ماضی ان **شاه** شاه **ششم**  
فارم بد حرف بی اختیار **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم**  
دشت که حیثیه و بنوی و بی است کی **شاه** شاه **ششم**  
دیار ای کی بند وسای باهای مجهول هم **شاه** شاه **ششم**  
اند که چون حوت یا **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم**  
حوت یا بجای وصل باشد **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم**  
کلاه باشد که این یا **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم**  
چنانکه **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم** **شاه** شاه **ششم**

توتک خود بر صورت عیسای نقد را از هیند جزو نیستی : دکلا که گویند هم باهسته  
غزاه مایه بوی یا مفتوح باشد چون در خواص مکتوب باشد چون بوی و دردی هر چه با  
ناید در بطلوی آن در اید یا ای مسی را تلخ جزو ملینه کنند چنانکه در کوه کوه کوه  
در جزایر دم نه : با شکر موز نه که بره یعنی : و هم در راست شکر که مناسبت بود با این  
که بود بجا دان در زرد لیم : بلکه لفظ ناید در این بوی و لفظ است که از برای ریختن  
در کلام بر نه و معنی جمع معنی باشد چنانکه در کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
جمع خواهد بود پسیدن سلام زرد و در دست شکر چند کوه من بکرم طایفه ای همان  
بر کرم از خود می رسد مسی است شکر خدا بکار برین بر اینست : هر چه است و شکر  
بکرم : لفظی با هم هر چه در این باب ناید از خود چون میانی و کوه کوه کوه کوه کوه  
که در بطلوی و انشا الله که بیرون یاورند چون با شکر و این شکر آتشی که بر میانی  
کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
که لفظی است که با بوی یا مسی است یا ای ترا تحقیق صفت کنند و با قوت  
تا شبه اند چون جای دبی و انشا الله و بعضی را بوی یا انشا الله و با تا شبه وادی  
سازند چون کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
سنان از خود و با قوت یا ای تا شکر که لا جرم بعضی کاشتم تا بر شیده نماید در میان  
که در این را تحقیق انشا الله با قوت یا ای تا شکر که لا جرم بعضی کاشتم تا بر شیده نماید در میان  
بسیه از این و از این گذشته و امر بدین معنی هم هست **آذای** یعنی مکن و در آثار و اسودن لایز  
هم هست **آذای** یعنی مکن و در آثار و اسودن و امر اسودن هم هست **آذای** یعنی مکن و در آثار و اسودن  
و بیب دارم هست **آهن نای** اسب را گویند **آهن نای** اسب را گویند **آهن نای** اسب را گویند  
این معنی

گویند **آبی** یعنی صاف کننده و زیاده کننده و امر بجان کردن هم هست **آبی** دو معنی  
**اول** معروف است **دوم** یعنی تاب و مقاومت بود **آبی** یعنی ممد و ماده چون یکسای و دوگ  
**جائزای** نام برون طبی و یک از هر ماه ملکه است **جای** یعنی مکان و مقام است **جای** یعنی  
حاصل شدن و ناسیدن و چون ماده نای و نادره نای **جای** تا ما سائیدن است  
و از این معنی هم هست **ناهنای** نام ساری است که از امر ناگویند **آبی** معروف است  
گویند هر که با خود دارد از ملت و تمان این بود **آبی** یعنی در **آبی** گفتی هر چه **آبی**  
هر چه و سیله بدینه میگویند **آبی** یعنی از باخته بر پیشه بود که از این است **آبی** کل بقره  
بن چون دوی با و گویند و در شراب و مثالی از این گویند **آبی** یعنی نای است چنانکه  
کو **آبی** در شکر لای است یعنی یکسای است **آبی** دره کوه را گویند **آبی** کوه کوه  
گویند **آبی** یعنی سر سیمه و بیزار و در انشا الله و در قوس و سیدانش **آبی** یعنی با  
که مطربان نوازند و معنی های این بود چون نکشای که معنی های شک است **آبی** لفظی  
که در معنی است گویند و در وقت الم بر آن اید **آبی** شکر و ضوفا می فاضل  
گویند **آبی** یعنی زود زود و تغییر است **آبی** یعنی اول معنی برون و امر بودن  
**آبی** معروف است **آبی** یعنی نای و در معانی و در معنی است و در معنی بودن ترکیب  
در احوکلات در دنیا بود چون خود ستا و انساب ستا و امثال آن و امر بستودن هم  
**آبی** یعنی معنی شنیدن و امر بدینه است **آبی** دو معنی دارد اول معروف است **آبی**  
معنی خداوند و صاحب است **آبی** معروف است که **آبی** معنی دارد اول صاحب  
گویند چون که در **آبی** معنی خانه است دعوی معنی صاحب **آبی** بارشاه را گویند  
با سلاطین معنی دلیل روح و جان را گویند **آبی** باز و پاکیزه کردن بود و امر بدینه معنی هم

بروای معنی آرام و دامن و ترقبه و القاصت و سر و ساقا و ترس و پایداری و زلفت بود بروای چینی  
گویند که اگر از امر با حسیست نه میماند و معنی سر کشنده و سر گردان بود و معنی سر بگون هم هست  
زبان معنی زبان پیش و امر بر نمودن است سرای سه معنی دارد اول معنی لایق و سر را دارا است دوم  
مناقیق را نامند سوم با دامن نیک و ددی را گویند که معنی گوید رسانیدن و امر بدین معنی هم هست  
غزای معنی کرنا می باشد در آن معنی دارد اول بر سر باشد دوم معنی گفتن و امر بگفتن بود  
امر بر آمدن و مردن آمدن بود چهارم بیک استکان باشد سرای معنی خانه باشد و معنی سر  
و معنی کوزه نیز بود گوی این معنی بود ترکیب نمودن چون معنی سرای و معنی سرای با هم  
است و معنی بسیار را زود سرای نام ماه نهم است از سالهای مکه که از نام ماه سیم است  
از سال مکه زرای معنی از لایق و فرامی ندهد در این معنی هم هست کرای کلمات معنی گویند  
و گویند رساننده و امر با این معنی هم هست ششای ضوکی و امر بپوشیدن کردن است ششای  
معنی خوش کننده باشد ششای معنی کشورن و امر بکشورن بود از معنی زرای است که فرمود  
ششای معنی ضای است که فرمود ششای کلمات عربی و معنی دارد اول معنی است بدین معنی  
مردن است دوم نام یک آن چهل و نه است نامی معنی نمودن و ظاهر کردن در امر با این معنی هم  
های معنی اول نام مرغی است مشهور که استخوان خورند و نام دیگر آن خاهران اسفند یا راست  
که در ماسک او را اسپر کرد و نام دیگری که در جماله کاج پدر خود بود و نام پادشاهان  
که با یون ملش بود و قصه های دهایی در صورت است و نام دختر تیره دم که زن پیرام بود  
الهای معنی آلودن و امر با آلودن است الهی معنی اول دون مسکن معنی خیر و سر کشنده  
در پیشان بود ششای معنی ضاییدن و امر بپوشیدن و معنی بیرون هم هست ششای معنی اول داد  
معنی قوت باشد و این جزیره را است که دون همان گذارند و در آن نام چهارم است

چهارم است از سال مکه ششای معنی ضاییدن و نشانها بود که فرمود ششای سرای نیز گویند  
دان نای باشد که در سر و حشون نشان که در کوه پادشاه نام ما زری است شبیه بکوهن با  
از نام ماه ششم است از سال مکه که نام دود همدوم است از سال مکه ششای معنی  
سورهای است که فرمود ششای مخفف کاه رای است برای معنی پایداری معنی پایداری باشد و آن ششای  
که چینی را گویند از برای خوش اند که چون آسان که ششای را در بودجه خوش اند که پیشتر  
پیشتر بودم و معنی را گویند ششای معنی بیرون و طر کردن و امر با این معنی هم هست ششای گویند  
ای خداوند امید روزی کشتای برتر بنده شد چو زهای  
ژرها دارد در نعت و دفع شاد باش و معنی دنان کرای  
ای را طران ملک کرده باشای خضر مدوی بیوای  
بگردید حاجتی تو هین که جنگ برستی تو بجای  
چون براید بجهل روی روی چون براید بجهل های  
چون با چشمتی تو طارود تاب کرد بازتم تو نداری پای  
نام زرد چو این من اندر جلال نامی در راست ششای  
گر ششای شریفه بیستی ای فضلکم شکر در ما در کرده بیستی ای فضلکم کرای  
در انش شکیم چون گل ازند جکای بوسنک امتحان چون در میا و مای  
ای هارون بنای آهن پای ای صدی ناخار و در فرق ششای  
این از مکه قصد یکدیگر بیرون برون برون و احوان سرای  
سقفت چون نکل نکار بدین صحن تو چون هشت روح افزای  
کشته را تا بران صومیر در ششای در ماسک با درای

خورده امیب شیوه <sup>تختی</sup> <sup>تختی</sup>  
 دست چنگش بودید <sup>چنگ</sup> <sup>چنگ</sup>  
 سوده انزردگاه <sup>علی او</sup> <sup>علی او</sup>  
 نامرین حال ط و <sup>ملک</sup> <sup>ملک</sup>  
 آنکه باندل او نیاره <sup>گفت</sup> <sup>گفت</sup>  
 آنکه میوزاد نانا <sup>گشت</sup> <sup>گشت</sup>  
 دایش در زمین بنا <sup>خواهم</sup> <sup>خواهم</sup>  
 سایه خردا نه <sup>پموره</sup> <sup>پموره</sup>  
 جانم خراو <sup>نفر سوره</sup> <sup>نفر سوره</sup>  
 پیش ما هست سر نلاک <sup>در پیش</sup> <sup>در پیش</sup>  
 در هوای اجابت <sup>راش</sup> <sup>راش</sup>  
 برهرا بر گفته پیش <sup>گفت</sup> <sup>گفت</sup>  
 موج داگر گفته پیش <sup>دلش</sup> <sup>دلش</sup>  
 دهن ارحامه است <sup>کار</sup> <sup>کار</sup>  
 ای باطلان دهر زمان <sup>ده</sup> <sup>ده</sup>  
 دو ز غم تو اسمان <sup>تدرت</sup> <sup>تدرت</sup>  
 هم عالم عیا بود <sup>قرا</sup> <sup>قرا</sup>  
 پاس تو انیز است حادثه <sup>سوند</sup> <sup>سوند</sup>  
 دی رجعت شود و زوا <sup>بان</sup> <sup>بان</sup>

عز

وقت نیت ناگه است <sup>بقیم</sup> <sup>بقیم</sup>  
 نیت آورده پیش نیت <sup>جهان</sup> <sup>جهان</sup>  
 کرم در اطلس اندستی <sup>کرم</sup> <sup>کرم</sup>  
 بلبلان یزد در سماع <sup>در پرو</sup> <sup>در پرو</sup>  
 در کین سیاست <sup>گفت</sup> <sup>گفت</sup>  
 کینالت نیاند <sup>در جواب</sup> <sup>در جواب</sup>  
 ننگ پلورده مر <sup>گوست</sup> <sup>گوست</sup>  
 دری کاروان جابه <sup>شما</sup> <sup>شما</sup>  
 تا کر کش جهان <sup>نیاساید</sup> <sup>نیاساید</sup>  
 عملی مشرتت هویا <sup>هوی</sup> <sup>هوی</sup>  
 حور باطریه ذکر دره تو عالی <sup>بری</sup> <sup>بری</sup>  
 یاباز پیش نادرده کیان <sup>زکوه</sup> <sup>زکوه</sup>  
 خون شیرا عید در پای <sup>تک</sup> <sup>تک</sup>  
 چو هد کوش با زمین امل <sup>هوا شو</sup> <sup>هوا شو</sup>  
 نفس داگتم رخ و چیکه <sup>نشد</sup> <sup>نشد</sup>  
 کلمه او جوته رو که <sup>بنیاض</sup> <sup>بنیاض</sup>  
 مرغنه را که زهر سوی <sup>زین حار</sup> <sup>زین حار</sup>  
 دهر را داهیل ز مرمر <sup>درا</sup> <sup>درا</sup>  
 با سر مرغ بلان <sup>دغه</sup> <sup>دغه</sup>

عز

تا بد تیرش دل گوید در غل حیا: شاهد تیغش جان خواهد در روی شمشیر  
 که تضا کوبد با خاک کرای بی دین: که قدر داند با هیچ کرای بی سر و پای  
 و هر از روز سر آمد تو چنین مرغ بی: کون را پای و آمد تو چنین با و در مشای  
 قدرت آنجا که زمانان چه بران و چه جزو: عودت آنجا که کرای با چه کرای و چه کدای  
 خاوه کون طبع بارانشا بر روی: خود هیچ کرای با من انقاسه سانی  
 هر تکبید اندر پهای بی دین: هر نه بند اندر سپهر شیرد پای  
 هزار دیشی دلا و هر چو تن اهو: هزار شید کلا با چه دین اهو پای  
 اجل کشیده کان مستیر کام بکلم: نفا کشاد مکن معال سانی بجای  
 هر روید مردان زمین نایبه زار: هر بار در ک از سپهر مار نه زای  
 اجل صدویا در هر که ناده بسیر: اجل صدیاد در هر کله ستاره بشای  
 ز غمانه کسوت محو راست زاید چین: ستاره سده قدر تراست ناصیه پای  
 عماره تا با حکام تو قضا بیوند: همیشه نامه انصاف تو چنان پیرای  
 از سوی ختم نه از هر من اندر خشک: <sup>دین او برین است</sup> دست گوید بر این ملک بی سر و پای  
 مانده از سبیل شمشیر هیچ اندر پیش: کشته از طغنه صلت دلکوه اندر حای  
 خویشته داری تو نایت بچویشته: خویشتی را تو چه در از که کد پیر شای  
 کشت بی قیاد که من دن که نه داری و نه غل: المذی ناید که کن که نه ناز نه در پای  
 شرف بار شرف شمس الدین علی: <sup>یک زار</sup> هر دو عالم کس حاج شمشای  
 هست با خلقش به نسبت کل با ناکه: <sup>مهر دل را</sup> نه المثل در جنب بوی کل کای  
 پای کوبد سر بر چو زنگام برآه: <sup>مهر دل را</sup> جنگ شرف علم و لحن سرود خرنای

<sup>چال او برین است</sup> تا که صدق تو از بند خراسته است: تا تو تیرای دیوه کدو چرخ مهر سانی  
 چنان لغات کرد که دشمنه با با و قضا: هر جا از این المظار افواه الوارید با  
 تخفیف الفاظ نفاخ از انحال امری این لغات است از تسلی کشای و بنای و نشانان در پیش  
 هم بنا درودن و اصل در کثاران نگردن طبر است و <sup>باید</sup> دانست که آنچه از اصول انحال که عفو  
 قضا است در منافع و الجلیبی ان در یاد چون کتابد دنیا یاد و فرساید و نشانان انانین تسلی  
 انالین سنیوان دانست که کلام ک از اصول انحال ختم عروت با بود و بعضی ان انالین است  
 جای نیست عوت با را ازان انالین و با خزانة الی قانیه ساحتن چون دای که بنزد داه و نام  
 هندیش هست و مای که جانوران خونند مثل مار و حور و طی را گویند و نام یک از سلاطین  
 هندیش هست و های و های <sup>باید</sup> دگر نشانان لیسرا عید در زمین مسوده بنظر در آمد  
 فرشته بند لغات که عفو <sup>باید</sup> قضا است از به دای <sup>داری</sup> عیب عود با بند براد  
 روی عین داری بوی است که در نیت خود با نیت <sup>بوی</sup> عین با گویند <sup>کامی</sup> موی خورک را  
 گویند که کاس با کون هر خورک را گویند <sup>باید</sup> و بعضی داری <sup>باید</sup> عروت است <sup>باید</sup> نام در  
 دهم است از ماه شامک <sup>باید</sup> سحر و سحر و هر دوس و بعضی با و و بعضی عروت است <sup>باید</sup>  
 عروت است <sup>باید</sup> یعنی اول و کشفید تا نام کلا است که اگر ان گوید سزک و باشد <sup>باید</sup>  
 و بعضی داری <sup>باید</sup> عروت است <sup>باید</sup> تلف و گویند که بیان سست سفید کنند <sup>باید</sup> و بعضی <sup>باید</sup>  
 گویند <sup>باید</sup> و بعضی داری <sup>باید</sup> اول کل مرشود که گویند <sup>باید</sup> حجام و سرتاش بود <sup>باید</sup> با اول <sup>باید</sup>  
 شاخ را گویند <sup>باید</sup> و بعضی دین مستعد شده باشند از پای نزلت <sup>باید</sup> با با و آهر و بعضی <sup>باید</sup>  
 جزو مایه و اراد را گویند <sup>باید</sup> با اول کسور <sup>باید</sup> زده و با پای قلمی نام گویند <sup>باید</sup> دما را <sup>باید</sup>  
 است <sup>باید</sup> با اول منقح و اندر سیه ها را گویند و با اول منقح و بعضی داری <sup>باید</sup> عین مقص



و معترف باشد به نام یک از بزرگان چین بود **سمنهوی** در معنی دارد که معرفت  
**سمنهوی** کلوه باشد که از سنک و صبر ساخته و از آذر است گفته که با او بپوشد  
 با اول صنعتی نام در شق است که موس و رستم با هم بشکوه کرده بودند دختر بافتند یکدیگر  
 او را خانه بود و سیمان و خاک از خرم سمنهوی **سمنهوی** با اول معصوم و کاف هر دو سمنهوی  
 را گویند **سمنهوی** معروف است **سمنهوی** و قنار در متوسط را گویند **سمنهوی** معروف است که چوب  
 و صبر باشد **سمنهوی** سرشت و عاهد بود **سمنهوی** بی معنی دارد اول معروف است **سمنهوی** به معنی دریا  
**سمنهوی** معنی امید دارد **سمنهوی** بی معنی است که در بعضی سبب آمده و بکار آن نژاد را  
 نیز گویند که معروف است **سمنهوی** در معنی دارد **سمنهوی** معروف است **سمنهوی** بر عمو یکدیگر در وقت  
 کردن است **سمنهوی** در معنی دارد اول او را گویند **سمنهوی** به معنی سنک است **سمنهوی** که با سنک  
 آگاهانند باشند **سمنهوی** مطرب و ضیاء که گویند که هر دو سمنهوی در معنی سنک است  
**سمنهوی** سلطان و آقا بر او گویند **سمنهوی** نام کبر صند و بزم است که از اشیر و دیگر گویند **سمنهوی**  
 با وزن مکسور و هم وزن نام قدیم هوصل باشد و نام سبزهها است که در وقت درخت  
 بوقلمون کشای و زمانه عشق پیش مکی **سمنهوی** بر روی بناهای که امروزه چینی دارد روی  
 در به ملبه و کره سوی به بند و کشا **سمنهوی** که ندهی که هر شدتم از سوی چه سوی  
 سنک عشق و جوشکت است و این **سمنهوی** باز مایدیم اثر در این سنک در سنج  
 امیری پای خواصد نکام عشق و شست **سمنهوی** که تو دوست بشود حکم دست نشین  
 خواهم اندر پایشان نشاندن **سمنهوی** کوی **سمنهوی** در چو کلام زند یعنی مکی  
 بر سر مشاق طوفان کوی **سمنهوی** بسیار **سمنهوی** دره ششای بجان که بود  
 که جلالت میکند زمان **سمنهوی** بی **سمنهوی** در به درت میکند در همان **سمنهوی**

آوردان چشم دغوران **سمنهوی** **سمنهوی** که در وقت در نزد خون اید **سمنهوی**  
 نثار باشو ایچلس **سمنهوی** **سمنهوی** تا که حوزی و بخارین ستم **سمنهوی** و نوی  
 هر که سورا تا مه سعیدی **سمنهوی** **سمنهوی** دنت بر هیزر که کوی **سمنهوی**  
 اگر فشنده هر که سوی عشق **سمنهوی** **سمنهوی** که در زمانای و صاگ ما **سمنهوی**  
 لب دام که با نوت است **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی**  
 که در مایشه میسون **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی**  
 بداند نشان سلامت **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی**  
 بر ما ای نسیم صبر **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی**  
 عشق در لیم که در مقابل **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی**  
 پارساهان و کعب و حیل **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی**  
 مشرت خوشاوست در بر لب **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی**  
 سعیدی حقا بیزه **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی**  
 جان در مان قنار و قنار **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی**  
 کرتج جان نکو که بشکاید **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی**  
 بفلسفک بر دم داد **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی**  
 تا صبر را نباشد شیبی **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی**  
 نسبت از باقت و لست و لاله کشاد **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی**  
 خورشید رحمت چون ز سر کوی **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی**  
 ز در آرزو شود قوی تو از در **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی** **سمنهوی**

سوی در دستار شیروی **ای** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 چنان کرد مردها نوی **دا**  
 بنی و گران دولت وموی همان باز دیوان نجی **جوی**  
 همین بهتری بود مستوی نام: در هر که بود رنگوی **نام**  
 همه چشم پر اب و دل بود **روی**: بطور سپید خاوند **روی**  
 همه است چون کرد باد استومی **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
**باید** دانست که اینگونه یاد رهبلی و الفاظ عربی و یونانی نیاید مثلا صحرائی **میکرد**  
 چون کوبید دعوت یا از طاهر شود **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 نیاید جز کلمات الفاظ نادسی که مختم باشند در حکام اسما نه علت **میکرد**  
 کسر بر معنائ و صنع الف و بی **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
**میکرد** است **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 پس باید الفاظ نامی که مختم بیایند باهم آورند در همین **میکرد**  
 دسیه نوشته شد و در هر جا چه نوشته شده تا اعلی آن بهم **میکرد**  
 اقدام نمایند و با این الفاظ قوافی نیارند **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 جمع شوند حرف یا حال خود با آن مانده هر دو بیان و حرفی **باید** **میکرد**  
 نباشند که الف و ون جمع را بیاورند و حرف یا جعفرین **باید** **میکرد**  
 که در دو خوشخوانند و با این الفاظ لکن در وقت **باید** **میکرد**  
 کند مگر آنکه جمع با این دون نبینند و حرف **باید** **میکرد**  
 این جایز است اما این نیست **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 بدون حرف یا چون **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**

جمع شدند هرگاه حرف یا جعفرین افزاینده باشند حرف **باید** **میکرد**  
 در پیشواها و اشغالها و اگر حرف **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 و ان الفاظی که مختم حرف یا جعفرین است **باید** **میکرد** **میکرد**  
 قطعا است جمع این الفاظ **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 و هر از در رهبلی الفاظی که مختم حرف و او و ون **باید** **میکرد**  
 تبدیل شود **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
**باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 و دیگری و این **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 و دیگری گویند **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 در رهبلی آن بیرون آورند **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 و در آن خوانند **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 شاه ازین **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 نائب حق و خلیفه من **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 چون **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 موجب **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 در **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 امور **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 با **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 در **باید** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**

داورد جنگ و خصومت بودای نام راستین است که دامن جنگ بودمای سفید را گویند  
ساری دومین دارد نام خنجریت در زمان نذران دوم نام هر خواست هر وقت است که با  
کاشی عین کات و کرات اسما با جه پیشیند ترا گویند با نه چهار را گویند پیشی  
یعنی تری فرزند و مسکن با بی بر طبق است که از مس و نقره و اشیا ان سازه شای  
با اول کسور پوستین بود که با کات عی صفتوح نظری باشد که نراب در آن کنند که  
با کات عری صفتوح دیای عی میون را گویند که هر وقت است سق با اول مرور و صغ  
دارد اول چکا را گویند و نیز بر آن هندکا را باشد که با شتر هر مرد خود در رانش بر  
دشوز و در هر مرد خواندن وزن نیزک را گویند بی مرور است در هر وضعی در  
در اول صفتوح را گویند در آن دری نیز زمان صفتوح بی موی از یک را گویند در هر  
گویند بی با اول صفتوح چهار معنی دارد اول سرداری بود بی معنی برای بودیم  
چیزی باشد که از آهن سبازند در دوزخ یک بر سر آسب بندند تا رخ بدان رسد  
چهارم نام یکان اولیا است فرقی باشد در معنی فرقه و شکوه داشتن تری با اول صفتوح  
دومین دارد اول معنی ازین باشد دوم خوش و زیبا را گویند که با کات نارس  
کسور بیانه هر چه را گویند خواه خوب که بیانه درین است خواه که در خاک  
دویند که اسپه با اول کسور بر آمد بهما بیت و سیده را گویند دست معنی برست  
نیت در روزی بود دوم و اولی و در هر کاری که گویند بود چه کسری معنی کسری  
گویند سوم معنی تراست بود که با کات مرور کشن شده با کات  
عری معنی دومین دارد اول هر یک را ویسی باشند که کسری معنی کسری با بی نام هر صفتوح  
مخفف چنین است که کول در نزد دغوس ما جی باشد پیشی یعنی اول دومین دارد اول کسری

نویز است باشد که در روی  
اکتبه و زین کالی با کات عی یا  
باید و پیشه را را گویند

تا کساری را گویند دوم معنی نماز دره باشد کسری با کات عری معنی مرور است و در آن  
نیز گویند و آن را پیشیا است که نام شیا دهند و آن پیشیا بندند و معنی اول سفینه را گویند  
پیشین با اول کسور و ناز از زده نوی از ما هر جوی باشد مثلاً نام کسری است از معنی  
و شان درم ده هفت را گویند که با کات عری اول و کات عری نام میوه اسپه جان نام  
دیگر که با عی معنی مرور و کات عری ساکن نوی از ریاس باشد بی بی معنی مرور  
هم می هر مرد را گویند با کات عری معنی مرور و در آن دستش و در او گویند  
دوم در آن است سوم شعی از ما جی باشد که معنی شهود باشد بی معنی رفتن است  
اکتبری با عورت یا شروع است و اکتفرا کتفرا یا عطا است که در آن کات عری معنی  
دستار خوان باشد و دستک و دستک را بیاید باشد که در دستش است فرستد یا بیاید  
دوستانوشنه کوری نام کلا است خوری و معنی پیشیا هم هست که با کات عری  
عری صفتوح دلبر و چهلوان و سپه سالار را گویند و بی معنی یکبار و یک ناکام می  
با اول کسور معنی نماز باشد ده بی در دو سیم نارسه و طلب را گویند در زمان  
گویند بی با اول کسور راست و درست را گویند و عوام و سردی که راست رفتند  
خصوصاً ازین تا بی معنی بود که از کسری بود و در آن بودی کشنده این با اول کسور  
بی یکسده صفت زان باشد چون بی و امثال آن بی با بی معنی پیوسته است  
در بازی شخم خوانند به با بی معنی کسور و فتح نام در هر است که در زمان کیان  
دیج بود و هر مردی هر چه درینا شرح میبندد پیشیا معنی است بی با بی فرما کس  
معنی شقی است که بی از ذای کسور سه معنی دارد اول آن باشد که آن را در تصویرت  
زمان و جابوزان سبازند و بیاند و در برای اسلی باطلال دهند دوم کلا است که در آن

مان بطلند: پارتاشا کیلان را کوبیدیم ولایت اسفهان را کوبیدیم و ادریس را کوبیدیم  
حضرتین: سرسبز دانه اولی نام خلافت در دزدیک کشایدان نشینا باشند و در ایران  
سوم: رنگ سیخ را کوبیدیم با بازی نقطه ما بر میوه سوری و عجات است دانه بر لیسق و  
ننگه که از گردنم بر روی معدی حاجت خوردن سینه ان باشد که انگشتران دست را  
دست کرده در زعمه دست را بیخ و او بر گردن بچکان زخمه و عوام نفلط طایفه را  
از مری جو زخمی ل رسی: یک کار پیش آمدیت یکتا  
بهریخ و دم در این سال سوزی: که سبزه اوس می خواندش پارچه  
بندند باشادی و حقیقی: چراغ ارم گشت روی روی  
بدو گشت چون خسته شد بار که: بدو دادی سر یکبار که  
بدو گشت شاهان اوتشده زنی: عاده زوق در چشم بدی  
عانه درون بود با بکری: خاوه برش نامر و سبب و بی  
بدگاه شامت بیانی معنی: که در شهر ایران کو باخی معنی  
جو شاپور رحمتی کو باخی بود: که اندر چشمها سیاهی بود  
یاد ایاری که اما داشت: کام جنگ از ختم و کامی اشقی  
پس مرش و اشدانه می که ان ستم: بار و صدمه هر دو کلال و اشقی  
در شاپان مدح شایانق زنی: اختیار است و عفاط و اکلی  
هست سزط دوستی و زینت بزنی: هر چه مد از عطسه گفتن در بزنی  
غز داری اردالیتی کند: پیش برمان از ارد و قه کند  
عرضه گشت حال در ده پند: در زهدید برن ایفا اهل است

گفتن

گفتن شکر گیشان ای رود سوزی: که بیلای قراندای کجی  
بیا که خز موسی دوم در که طوری: دم او داشت شد  
کردانم بگرفتند است و میگفت مشق: چاک که گرسنه کرد کنار کند و بی  
برانگند آن چنین امر هستی: دین داهلث ارم بر پیشق  
زنی برسان خون اورد دسایا: هوا برسان نیل اذود مشی  
همی راست سلطان مام که نوشت: سید اوقی داشت شد  
چو در عیال او قضا من سوزی: و بنستاد نزدیک تو دوست کا  
چون ان دوست کا ز یادش بخورید حکیم از پیشتر یاید شد  
چهره روی و طلفت حقیقی دان: مایه خود بجز بود دولت زشتی  
صحت ستم چاست دریا دریا: محنت مفصلی چاست گشته کشته  
هر که و همین گشت چون سینه آنگاه بی: دم او داشت شد  
بر سن یکلفه انگشتری دارد زلف: از سنه برار یوان مدعطفه اکثری  
دست موسی گشت که در دانه زلف او زلف او نشان موسی چشم او چون شاک  
بدل مسکین من پرواز سنگین زلف او حقه بیازی زلفی  
بزرگترین بخشید و زمان ده: دسناح امیدوش برآمد بی  
چو شمشیر بکاری داشتی: که در ان بهار در اشقی  
صحت دنیا مری یکبار که: دم او داشت شد  
ایچین رخ ابوی یاید فود: تا بیا موزی و بی و خاسر که  
هر که پیشتر زبانی از اصاحی رشت: در یائینی بوخیزد بار که

گفتن

باد میداری که با جلد در سر داشتی <sup>هم او داشت</sup> دای دای دست جویجک در خواب نشستی  
 بچه با ساعد سینه جویجک از بی <sup>دای دای</sup> با نای معر به کز بارنی تیر  
 ایکه عین ناست سرودیده ام سخی <sup>هم او داشت</sup> کره درختی که از عهد دوستان بی  
 جویجک کما کمان جویجک در ره <sup>هم او داشت</sup> شنبه جویجک بند شدنی چند بود هجی  
 سمدی دعو و درید با هیچ عملی بی <sup>هم او داشت</sup> دین هر لای بی نام چون دهوشیا بی  
 لجام و سرش از کد صلابت <sup>هم او داشت</sup> شان کشف کوشش را صحر در بی  
 ناست از سنک و صغیر <sup>هم او داشت</sup> کردن شتر خواران بی  
 کردن که دام ارد در حقی <sup>هم او داشت</sup> اور و از طرفها در کار رسد سخی  
 از روی لاکت ام جلاک <sup>هم او داشت</sup> هر چند این حکایت خود بود بعضی برسته  
 دستم گرفت و ناکه انگند روی <sup>هم او داشت</sup> پس گفت چیز و نیا ان جا یک وجبسته  
 فراد من سره اکنون که دستهای <sup>هم او داشت</sup> با چون ناک حرفه باید گرفت کس  
 کسیت کوی تو دیده است و ناکه <sup>هم او داشت</sup> کسیت کوی تو دیده است کفتر است  
 سکلا و سپاه چو یک بند بسا هان <sup>هم او داشت</sup> و بند هوا هم یک مرغ هوشت  
 کر چه شد چون مرغ <sup>هم او داشت</sup> در چه زمین در شد چون مردم باز  
 فرزند بزرگه فرستاد و همیداد <sup>هم او داشت</sup> و سده که خوش بیکار کوان  
 آید برمت نیاید <sup>هم او داشت</sup> اندر همه <sup>هم او داشت</sup> ایدعت نیاید هیچ رسیده  
 اب در حلق بند سکلا <sup>هم او داشت</sup> غیب است از غیب شود جو سخی  
 در کستان بنام دولت <sup>هم او داشت</sup> فردان شمع در نشود چکی  
 چون شود وقت کنت <sup>هم او داشت</sup> بشکای <sup>هم او داشت</sup> اب انچه صغیر میشود جاری

نظر در جای

تا ملک از مهره از <sup>هم او داشت</sup> نفاذ فریاد <sup>هم او داشت</sup> ز ننگد خطبه شاهنشین  
 قودع صعب راست <sup>هم او داشت</sup> از تو <sup>هم او داشت</sup> ریزد بر مرغ و مرغ رودی  
 آنچه در امان و درزی <sup>هم او داشت</sup> است <sup>هم او داشت</sup> آنچه در پای و قول ادبی است  
 شاه ما نم دیگران <sup>هم او داشت</sup> دوع اند <sup>هم او داشت</sup> ما بزم املر کسان بی اند  
 ماه را در نقاب <sup>هم او داشت</sup> کاوش <sup>هم او داشت</sup> بسته چون بر من کل سوری  
 حیدر کشته غلام <sup>هم او داشت</sup> تدبیر <sup>هم او داشت</sup> بر دیده و سوسنق خنیری  
 محبت شوگرین دیو <sup>هم او داشت</sup> سیل <sup>هم او داشت</sup> سوز عیبی محبت خو سیلی  
 چه در سگ کوه شک <sup>هم او داشت</sup> مال <sup>هم او داشت</sup> هر شکندی پر شک مال  
 نکسا در زمانه جادو <sup>هم او داشت</sup> ساخت <sup>هم او داشت</sup> بسا که این نزل در راهوی سخت  
 و لاشتاب دولت و درین <sup>هم او داشت</sup> انکرم <sup>هم او داشت</sup> مانند من ز دیده و آل بر کجا  
 دارم طبع ز خود توین <sup>هم او داشت</sup> کورک <sup>هم او داشت</sup> شراب <sup>هم او داشت</sup> بر نیست سده و ما کن از خویش شک  
 در نیست که که نیست <sup>هم او داشت</sup> از کله <sup>هم او داشت</sup> هر چه ایدان ز خود میزدین کورک  
 رفتن کردن خواب <sup>هم او داشت</sup> در کشت <sup>هم او داشت</sup> در کشت <sup>هم او داشت</sup> در کشت <sup>هم او داشت</sup> در کشت  
 ایدان از خواه که باغ <sup>هم او داشت</sup> بستکار آن <sup>هم او داشت</sup> سر <sup>هم او داشت</sup> چون ساری فقر و اهل کلاه سردی  
 باش تا چون چشم <sup>هم او داشت</sup> گمان <sup>هم او داشت</sup> تک کرده <sup>هم او داشت</sup> کور <sup>هم او داشت</sup> کور <sup>هم او داشت</sup> کور  
 خود این شه را حق <sup>هم او داشت</sup> ان شاء <sup>هم او داشت</sup> انکله <sup>هم او داشت</sup> داد <sup>هم او داشت</sup> کور برهای شاهان دامن داد  
 دانه من صنوبری <sup>هم او داشت</sup> از که <sup>هم او داشت</sup> ارض <sup>هم او داشت</sup> ارض <sup>هم او داشت</sup> ارض <sup>هم او داشت</sup> ارض  
 بدلم وقع داشت <sup>هم او داشت</sup> خورشید <sup>هم او داشت</sup> خورشید <sup>هم او داشت</sup> خورشید <sup>هم او داشت</sup> خورشید  
 نثار اشک من هر شب <sup>هم او داشت</sup> شکر <sup>هم او داشت</sup> درونی <sup>هم او داشت</sup> نیش <sup>هم او داشت</sup> نیش <sup>هم او داشت</sup> نیش  
 که هست از با سوز است <sup>هم او داشت</sup> لاف <sup>هم او داشت</sup> و پیش <sup>هم او داشت</sup> پیش <sup>هم او داشت</sup> پیش

در آن نطق ازاری بر آنکه لام در نطقه که بلام سیه برشان نماند لای لای  
 سانه نرم ماوی حام کف جو اینیم او راست نشد از نزد و حام که نماند برسد و بی  
 بریطا هج مشفت داشت در ضمن از سر زجران کرده بتاری و دربی  
 در بطوان کعبه انداز روی روی مان: ما و قوطان دراز مردک ندر سر بی  
 زده شتا و مشق ما چون هر یک راویا: داربان صفای با دارن و بیعت دار بی  
 کرج و هر کوره انداز در کعبه برده: مایع و معوی یکیم از در حشره سر  
**و باید** داشت که در وقتیکه چون یا جزو کلام است رعایت چون ماقبل آن در قرائت  
 ظاهر و خطای پای زاده چنانکه گذشت **کم نود** فرماید ششم بنده اهل بیت  
 ستایند و حال پای و حق **در هر کلام از آداب قرائت بدانکه** در هر کلام از آداب  
 یا لمانه که بر زبان شمر است عمل بود مناسب چند در باب الف ذکر شد و الفانی  
 که نوشته شده بود هر قدر می نماید **کاشک** که ایست که جای لیت و لعل گویند در حکام  
 اصید و ارد و لانی صفت کاشک است **ای** بفتح الف و کسر بای هر چه بمعنی یقود  
 کوزه قیو خواهم برنت هم توان گفت ای تو خواهم برنت **ب** بکسرون و باو بری  
 در ضمن نون هر دو صحیح است **ب** بکسرون و باو بجه و **ب** بکسرون و باو این هر سه  
 بمعنی قرآن است **کری** بفتح اول و کسرتا و بمعنی دار و دار کرده و گویند **ب** بمعنی کری  
 باشند و از این سبب بنامه و اگر بیان گویند یعنی کرده بان **مره** بفتح اول و کسرتا  
 اسی و گویند که هنوز دین نکرده باشند **ای** با اول مضارع بمعنی بن باشند کسرتا  
 ایضا خوانند **در بیان کتاب** **بدانکه** **ب** داشت که تقریب در قرائت خواه حامد خواه  
 مستحق نماید نمود در هر نحو شرا که در صفای ایشان یافت میشود **آرام** و **آرام** داشت

داشت و نیز که این تعزات در امانه و نشا در هنگام عجز و عدم استطاعت قبول  
 او را در شهر روی نموده لاجرم بدین است که قرائت در هر کاری از ضعف و  
 نیکو است و عجزات شرا از این قرائت که مرقوم میشود **اول** حدت است و ان نشا  
 که قریب به بی از کلام را معذرت گذارد چنانکه **ب** سادگی داشت **ش**  
 حوام شیک چنانکه قرائت **و من:** بی و در آن برنم قوامان **و من:**  
 من بر سر سبت هجایانم **و من:** ان و کسرت را هجایانم **و من:**  
**دویم** اظهار است و ان چنان است که حرفه که لازم است در هر چه نشا یا معذرت  
 بفرود رفت و در شرف ظاهر کند چون **هجه** استوار که در کبریا **و من:** علی العزیز است  
 در هر چه آغازند **و ما** در این شرف ظاهر نماید **ب** بکسرون و کسرتا **و من:**  
 کان قدر مصطفی است علی العزیز است **سیم** خفیف است و ان برود و حتم  
 اول است که حرفه و اگر باید بستند او را بنور خفیف گویند چنانکه **مردی** نماید  
 کوسفتند آن که بر و نند از حساب: **تا** نه پیشان که برسد ان نقاب **و من:**  
 ان باشند که ان اسلمه حرفه ساقط کنند و ادرای و در وقت نشا و ریزند چنانکه **ب** **و من:**  
 برنم و شیروان سپهری **ب** بود کن جانش بر سپهری **بود:**  
 از **ب** هر حالت و او مدت نموده و این لفظ عرب است **دویم** فرماید **ش**  
 ذکر در زبان روز جنگ **و من:** چنین که رستاخ بعد ملام کرد  
 بواسطه شکر **کم:** بر و مدمرا شکر رستاخ **کم:**  
 پس که رستان و شکرستان که با او معمول است و او معدوم از **و من:**  
 نماید **کس** فار معنی است بناه **و من:** و نال شکره **کم** کایه **و من:**



